

بلخ

در تاریخ و ادب فارسی

● دکتر س. ا. میر عابدینی





بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ

در تاریخ و ادب پارسی



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

دکتر سید ابوطالب میرعابدینی

۱۳۷۱



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

نام کتاب	* تاریخ بلخ
تألیف	* دکتر میر عابدینی
نوبت چاپ	* اول ، بهار ۱۳۷۱
تیراژ	* ۳۰۰۰ جلد
حروفچینی	* حروفچینی کامپیوتری صدوق
چاپ	* چاپخانه اختر شمال
طرح جلد	* گروه گرافیک نیما
ناشر	* نشر صدوق

خیابان بهار - کوچه نیلوفر - پلاک ۴/۳۵
تلفن: ۷۶۱۴۱۶

بنام خدا

صفحه

۵

۹

۱۱

۲۱

۲۷

۳۱

۴۵

۵۳

۶۱

۷۱

۸۹

۱۲۳

۱۴۰

۱۴۳

۱۴۹

۱۶۳

فهرست مندرجات

مقدمه

نام بلخ

بلخ اسطوره

بلخ در آثار زردشتی

زردشت در بلخ

پیشدادیان

بلخ تاریخی

بلخ در دوره ماد

جغرافیای بلخ

بلخ در دوره هخامنشیان

بلخ در دوره سلوکیان

بلخ در دوره اشکانیان

بلخ در دوره ساسانیان

بلخ در دوره زردشت

بلخ در دوره بوداییان

هنر بلخی



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱۷۱	بلخ در دوره کوشانیان
۱۸۵	بلخ در دوره بعد از اسلام
۱۹۵	بلخ در دوره اسلام و برمکیان
۱۹۹	بلخ در دوره نهضت شعوبیه
۲۰۳	بلخ در دوره طاهریان و صفاریان
۲۰۷	بلخ در دوره سامانیان
۲۱۷	بلخ در دوره غزنویان
۲۳۳	بلخ در دوره سلجوقیان
۲۴۱	بلخ در دوره تاخت و تاز مغولان
۲۴۷	بلخ در دوران تیموریان
۲۵۵	بلخ در دوره صفویه و افشاریه
۲۵۷	مزار شریف بر خرابه‌های بلخ می‌بالد
۲۵۹	نهر جیحون و بلخ
۲۶۳	مساجد بلخ
۲۷۵	ایوان بلخ
۲۷۷	نوبهار بلخ
۲۷۹	باغهای بلخ
۲۸۳	جغرافیای بلخ اسلامی
۲۹۱	بلخ از دیدگاه مؤلف البدان
۲۹۷	دروازه‌های بلخ
۳۰۳	طخارستان
۳۰۹	منابع طبیعی و محصولات
۳۱۳	مردم بلخ
۳۱۵	دانشمندان و فقها و رجال
۳۱۷	فهرست مأخذ
۳۲۷	فهرست اعلام



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

مقدمه

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

(الحشر-۲)

در شمال شهر نسابور، شهر سپیده‌دمان ریبا، کوهی است که غاری شناخته دارد، غاری که سالها مرد عارفی از دیار خویش بلخ، بار سفر بست و طی منازل کرد تا لقمه حلال بجوید، و در آن غار تنها زیسته بود و لذا به غار ادهم معروف است. ابراهیم ادهم پادشاه بلخ، یک شب بر تخت خفته بود، نیمه شب سقف خانه بجنبید چنانکه کسی بر بام بود. گفت: کیست؟ گفت: آشنایم، شتر گم کرده‌ام. گفت ای نادان شتر بر بام من جویی؟ شتر بر بام چگونه باشد؟ گفت: ای عاقل تو خدای را بر تخت زرین و در جامه اطلس می جویی، شتر بر بام جستن از آن عجب تر است؟! از این سخن هیبتی در دل وی پدید آمد و آتشی در دل وی پیدا گشت، سر به بیابان گذاشت و بر گناهان می گریست. می رفت تا به نسابور رسید، گوشه خالی می جست تا به طاعت مشغول شود، غاری است آنجا مشهور، نه سال در آن غار ساکن بود، در هر خانه‌ای سه سال، که داند که در آن غار شبها و روزها چه مجاهده کشیدی... نقل است که چون مردمان از کار وی اندکی آگه

شدند، از آن غار بگریخت و روی به مکه نهاد.^(۱)

سرگذشت ابراهیم ادهم در دلم غوغایی برانگیخت، ابراهیم ادهم که بود؟ در بلخ چه می گذشت؟ بلخ کجاست؟! پرسشها پی پرسشها به تلاشم واداشت دامن همت به کمر زدم و عازم افغانستان شدم تا از بلخ و بلخیان خبری گیرم از دیار خراسان، بزرگ سرزمین طلوع خورشید آگهی یابم، به هر کجا رسیدم بوی آشنایان شنیدم؛ از تربت جام و نیشابور تا جلال آباد و مزار شریف با زبانی آشنا و مردمی مهمان نواز و با صفا و روشندل روبرو شدم؛ در موزه کابل از کوشانیان و تمدن درخشان آنان بهره گرفتم و نقش آنها را در شاهنامه فردوسی به تحقیق کشاندم، رفتم و رفتم تا به خرابه های بلخ رسیدم، بلخی که زردشت آن را بلخ بامی خوانده، بلخ نورانی و روشن چون بهشت بامی و چون موعود مزدیسنا، هوشیدر بامی، که آن را بلخ الحسنایان نیز نامیده اند.

بلخ بود و تمام غوغای تاریخ، بلخ بود و دروازه های شگفت انگیز، بلخ بود و نوبهارش، بلخ بود و قبة الاسلام و مساجد عظیمی چون مسجد جامع شهر و مسجد زیبای ابونصر پارسا، بلخ بود و دروازه های بوداییان و زردشتیان و مانویان، پُر از غوغای فرهنگی، هزاران شمن، هزاران زائر، پارسایان کفرستیز، کتابخانه ها، بازارها، مدرسه ها، جدال استاد و شاگرد، تلاش محمودیان بلخ و عظمت غزنویان و... گویی همه در آب جیحون و سیحون در آمیخته بودند و بر ریگزار فرو رفته. از هیچ چیز هیچ نشان نبود، افسوس بود و افسوس. گویا تاریخ و جغرافیای بلخ فسانه بود، فسانه ای چون زندگی، داستانی چون خیال که چندی بر زبانها بود و چون یاد گم شد و بر یادش مزار شریف بر پا گردید.

آنچه که تقدیم می گردد به یاد بلخ است بلخی که به نام شهر سربازان

گم‌شده اسکندر نام گرفته بود، از هر جا نوشته‌ای- خبری- حرفی- یافتم گرد آوردم، شاید بتوانم جغرافیای تاریخی بلخ را بنگارم؛ کار دشواری بود با توجه بدین سخن که: تاریخ نیست جز شرح چیزهایی که هرگز آنطور اتفاق نیفتاده، به قلم مورّخانی که هرگز آن چیزها را به چشم ندیده‌اند، اگر این سخن پذیرفتنی باشد، کار این ناچیز چنین است.

پس از بررسی واژه بلخ به اسطوره بلخ پرداخته‌ام. بلخی که کیکاووس آن را پایتخت قرار داده بود، حتی قصّه بلخی بودن فرعون یا کی لهراسب که بنای بلخ با رنج نهاد؛ همای چهر آزاد دختر بهمن به بلخ می‌نشست و ظهور زردشت در بلخ و شاهی گشتاسب و تلاقی فرهنگ بودایی و زردشتی و مزدایی و هر آنچه از دور دورهای زمان در اسطوره‌ها باقی مانده است.

از تاریخ بلخ، از نفوذ هخامنشیان و آمدن اسکندر و بلخ اشکانی و ساسانی، و به قول ابن‌اثیر پایتخت قرار دادن بلخ بدست اسد بن عبدالله قسری از سوی هشام بن عبدالملک و تلاش شیعیان و شعوبیه و قیام ابو مسلم و شکوه غزنویان و باغهای بلخ تا زمانی که به مزار شریف تغییر نام می‌دهد.

از جغرافیای بلخ نیز سخن رفته است، جغرافیای باستانی، بلخ بعد از اسلام، طخارستان و بلخ، شهرها و فاصله‌ها، منابع طبیعی و محصولات، ایوان بلخ و باغهای بلخ و دادگاه بلخ که همه به افسانه می‌ماند تا تاریخ.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

﴿میر عابدینی﴾



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

نام بلخ

بلخ یکی از شهرهای با شخصیت و حادثه‌ساز تاریخ است که در فضای دیرینه‌اش ماجراهای رنگارنگی شکل گرفته است که بررسی هر یک پر از مایه‌های فرهنگی و انسانی است. شهری که امروز در شمال افغانستان در کنار مزار شریف آرمیده است، در خود رازهایی پنهان دارد که خواندن و شنیدن آن رازها، چشم دل را می‌گشاید و انسان را به دور دورهای زندگی می‌برد، با بررسی‌هایی که بدنبال خواهد آمد، شاید بتوان مختصری از ویژگیهای این شهر با عظمت تاریخی را در معرض دید آورد.

طبق روایات ملّی، لُهراسب بلخ را به پایتختی برگزید و لقب لُهراسب بلخی یافت.^(۱) در آثار ودائی هند در کتاب چهارم اتهرواودا [Atharva-Veda] ذکری از مردم بلهیکه [Balhika] و شاه آنان و در داستان حماسی هند مهابهارت به شکل بهلیکه [Bahlika] آمده است.^(۲)

در ادبیات سانسکریت به شکل بالهیکه [Balhika] آمده است. اصل ریشه این کلمه بهلی یا باهلی [Bahli] است، «ح» به «خ» و «ل» آن به «د» تبدیل شده و از آن بخذی یا باخذی ساخته می‌شود و این نامی است که اوستا به شهر کهن و زیبای بلخ داده است.^(۳)

۱- مزدیسنا ص ۳۲۳

۲- تعلیقات فضایل بلخ ص ۴۰۷

۳- تاریخ افغانستان ص ۷۷

در اوستا (فرگرد اول ۱۶) باخدی (Bakhdhi) آمده است که با صفت زیبا و پرچمهای افراشته یاد شده.^(۱) در پهلوی، بامیک [Bamik] صفت آن است که به معنی درخشان و باشکوه و زیبا و روشن باشد، و بلخ بامیک نیز آمده و دار مستتر گوید که در زند اوستا ریشه این کلمه بامیه [Bamya] به معنی درخشان باشد.^(۲)

Bakhtri در اوستا Bakhgi است و این واژه در فارسی میانه Bakhli در فارسی دری Bakh در فرس قدیم در عصر هخامنشیان باختریش Baxtrish و Baxtriya باختریا در ایلامی بکه-شی-ایش Ba-Ka-Si-Is یا بیکتوری-ایش Ba-Ik-Tur-Ri-Is و در آکادی باختر Ba-Ah-Tar و در یونانی Baxtra بوده است.

در زبان چینی بلخ را Ba-Hi-Hei و در تاریخ هان-وی [Han-Wei] کشور بلخ Ta-Hia آمده است. یونانیان بلخ را به صفت Polytimetus (گرانبهاترین) می شناختند و آن را گوهر ایران می نامیدند.

در نوشته های موسی خورنی، مورخ ارمنی، که در قرن ۵-م می زیسته از بلخ-بهرلی بامیک یاد شده است.^(۳)

کست اباختر (طرف شمال) قبلاً به شهر بلخ اطلاق میشده و Kost در پهلوی به معنی پهلوی و سو و کنار است. اباختر (باختر) علاوه بر اینکه به شهر بلخ اطلاق گردیده به معنی شمال و مغرب نیز آمده است. اطلاق ثانی متأخر است و بعد از اسلام آن را قبة الاسلام نامیدند. بلخ در کنار آمو دریا واقع است و ساکنان آن اجداد و نیاکان مردم امروز تاجیکستان بشمار می روند. بخش اعظم سرزمین بلخ در تاجیکستان، ازبکستان و شمال افغانستان قرار دارد.^(۴)

۱- وندیداد اوستا دار مستتر

۲- تعلیقات فضائل بلخ ۴۰۸

۳- تعلیقات فضائل بلخ ص ۴۰۹

۴- تاریخ افغانستان ص ۷۷

بلخ اسطوره!

کیومرث، پسری بود او را از همه کهنتر، که نام او ماری گفتند و بخرد تمام بود. او را بر همه فرزندان خویش مهتر کرد و گفت: هر چه کنید به فرمان او کنید، که برادر شما را پشنگ مرده بکشتند و مرا نمودند که ایشان کجااند بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش از ایشان بستانم تا دیگر پریان همه خبر گردند و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده نگذارند... پس کیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند، تا آنجا رسید که امروز شهر بلخ است و مرده آنجا بر لب آب مأوی داشتند، در راه بدیشان رسید و بزدن گرفت تا چندین هلاک کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را از ایشان بگرفت و بنام خدای تعالی هر سه را بیست، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن و دل وی بدان کین باز خواستن. شاد شد آرزو کرد که آنجا شهری کند و مأوی خویش سازد. آن سه پری را بفرمود که شهر را اندازه کنند، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر راست و یکی بر چپ، آن پریان خطّ خطّ برزدند شهر را و جایگاه پدید کردند و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا اینجا آیند تا با من شهر بنا کنیم، و بگوی تا هر که از ایشان قوی است بیاید و هر که ضعیف و خوار، آنجا باشد تا من از این کار بپردازم. آنکه ایشان را بیاوریم و مهر با آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی بر آوردند به طالع سعد و روز خجسته تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد و مهر او بنمودشان، او را

که توانائی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و زنان آنجا آوردند و گروهی آنجا به دماوند و طبرستان بماندند و شهرها کردند.

کیومرث آن شهر تمام کرد و نامش هنوز نانهاده بود و کیومرث را برادری بود که بیک اشکم آمده بود و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی، گاهی این بر او آمدی و گاهی او بر این، کیومرث گرد جهان گشتی و آبادانی همی کردند و آنجای که آبادان کرده بود فرزندان را بنشانندی و سیاح بودی نه برخیر (نه بر خیره)، گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی سوی فرزندان آدم... تا زمانی که برادر به سوی او آمد، کیومرث برادر را نشناخت، پسری به دنباله او همی شد و همی گفت: ای پدر این دشمن است، کیومرث همی گفت: دشمن نیست که برادر من است و به سریانی گفت و سریانی به تازی آمیخته است و حرفهایش به یکدیگر نزدیک است. کیومرث گفت: «هل، اخ بی» یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود.

و ابوزید بلخی چنین گوید به فضایل بلخ اندر: که قدیمتر شهری از شهرهای جهان بلخ است و گروهی گویند که لهراسب بنا کرده است ولیکن نیست آنچه او کردست و به اخبار وی ندیده است ولیکن کیومرث کردست و از آن پس هر کسی چیزی افزوده است و زیارت کرده است اندر شهر و اندر دیها و روستاها و هر وقتی پادشاهی افزوده. پس کیومرث برادر را بدید، شادی کرد، کیومرث گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمان که اندرو بُوند شادی دوست و تمام کار بُوند که امروز که این شهر تمام شد، خدای عزوجل مرا چنین شادی کرامت کرد و اکنون همچنان است که او گفت مردمی شادی دوست باشند و هر که از ایشان کاری بایسته گیرد، اندر آن تمام آید. و کیومرث را دختری بود مارنه نام و پسری بود ماری نام که خلیفت بود از پس وی همان روز به یکدیگر داد و ایشان را هم بنشانند و او با برادر به حرب گروهی شدی از آن دیوان که اندر آن میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را، و

به بلخ درّه‌ای هست آنجا که این درّه گر گویند.^(۱)

پس چون کیومرث به میان آن درّه رسید آنجا دست به حرب کردن بردند، پس جنیان آتش همی انداختند بر برادر کیومرث، پس کیومرث آواز داد که خویش در آب انداز، برادر در آب انداخت تا برست از سوختن، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان بادرفت (توخالی) چون تنوری رود بار افتاد، چنانکه آب از این سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود و عامه بلخ ایدون گویند: آن زنی بودست پادشاه و بلايگی (زنا کاری) کردی و هر شب مردی آوردی و بامداد بکشتی، پس مردی آگه شد از کار او و حیلّت کرد تا او را رسوا کرد و دعا کرد تا خدای تعالی او را سنگ گردانید و بدان آب اندر افکند اکنون آب بدهن وی اندر همی شده و به فرج وی بیرون همی آید و چون آب کمتر گردد او پدید آید، و آن سنگ آن است که دیوان انداختند بر برادر کیومرث عمداً میانش کاوک کرد تا برادر کیومرث در آن میان گریزد، پس بیرون آمدن نتواند و اندر آب بماند و بمیرد و اندرین گونه دیگر نیز گفته‌اند...^(۲) پس کیومرث به پیروزی باز بلخ شد.

در تاریخ بلعمی پس از ذکر داستان بنای شهر بلخ از زمان منوچهر، وقتی که موسی علیه السلام به پیغامبری فرود آمده بود افراسیاب را که ملک ترک بود، و نشست به بلخ ساخته بود یاد می‌کند و ترکان ماوراءالنهر را داشتند. از جیحون گذشته تا مزدوران نیشابور همه را ترکان گرفته بودند^(۳) تا آنکه در زمان کیقباد که از فرزندان منوچهر بود، دختری از دختران مهتر ترکستان بزنی گرفته بود، او ملکی با عدل و داد بود جهان آبادان کرد و خراج نستد مگر به عشر، پس نشست به بلخ داشت به لب جیحون، بدان حدّ که میان او بود و میان ترکان^(۴).

۱- تاریخ بلعمی ص ۱۲۱

۲- تاریخ بلعمی ص ۱۲۲

۳- تاریخ بلعمی ص ۳۴۵

۴- همان مأخذ ص ۵۲۴

از پس کیقباد، کیکاووس مُلک عجم یافت درعهد سلیمان، و حدّ شرق از سوی ترکستان افراسیاب داشت و هر چه از پس آن بود همه تا ناحیت حجاز و سبا و یمن و حدّ مغرب سلیمان بود، و این کیکاووس از سلیمان دیوان خواست فرمان او برند و شهرها بنا کنند، به سوی او سلیمان دیوان را بر آن کار فرمان بردار او کرد و هیچ ملک بر وی چیره نشد و نشستگاه خویشتن همه ملک بلخ داشت و میان او و میان ترک حدّ جیحون بود و او را سپهسالاری بود نام آور. رستم دستان چون سیامک بمرد، فرزندش هوشنگ را به کیومرث سپرد او را به کوه بلخ برد که آن را شهر مرو گویند. ستودانی^(۱) کرد و آنجاش بنهاد و چون هم بر آن حال بنشست چند گاه بداشت تا آن کودک بزرگ شد. سپس کیومرث هوشنگ را ولیعهد کرد.^(۲)

- و اندر خدای نامه بهرام المؤید چنین گوید: که پدرش مَشی بود و مادرش مشایانه، و کیومرث او را همیشه با خود همی گردانیدی به هر کجا شدی از دوستی که او را درشتی گویند. هفت ساله بود که پس کیومرث بکوه بلخ همی شد شیری بدید که آهنگ او کرد هوشنگ از آن فرّ ایزدی که داشت به هر دو دست گوش شیر گرفت و سر او به سنگ همی کوفت.^(۳)

- تهمورث بدست خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو کشته، هشتصد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت. در تاریخ بلعمی پس از ماجراها آمده است: که در زمان کیخسرو سپاه گرد کرد و به گودرز گفت: چاره نیست تا کینه از افراسیاب بکشم تا همه بدر [به در بار] وی گرد آمدند به بلخ آنجا دشتی هست فراخ شاه سیر (سیر دریا) خوانند^(۴) در جنگی سخت افراسیاب گریخت، او را بگرفتند و پیش کیخسرو آوردند و گویو سر افراسیاب ببرید.^(۵)

۱- ستودان = دخمه و گور

۲- تاریخ بلعمی ص ۱۲۵-۱۲۷

۳- همان مأخذ ص ۱۲۵-۱۲۷

۴- همان مأخذ ص ۶۰۵

۵- همان مأخذ ص ۶۱۶

- بعد لهراسب به ملک بنشست و تاج بر سر نهاد تختی زرین ساخت گوهرها اندرونشانده و نشست خویش را شهر بلخ اختیار کرد و مریلخ را بلخ الحسنای نام کرد چنانکه تا امروز از آن عهد باز بلخ شایگان می خوانند، یعنی شاد و خرّم و نیکو. لهراسب را در زمین بلخ بکشتند.^(۱)

- بعد از لهراسب، گرشاسب به بلخ نشست و سپهسالار او بُخت النصر بود. گرشاسب او را از زمین عراق به سوی روم فرستاد و خود به بلخ نشست تا در ترک نگاه دارد.^(۲)

در زمان گشتاسب برادر افراسیاب به نام خزراسب (شاید ارجاسب) شاه ترکان بود. گشتاسب او را شکست می دهد و به بلخ می آید و اسفندیار را باز می خواند و داستان کشته شدن اسفندیار به دست رستم در شاهنامه آمده است که ناکام می ماند. در تاریخ بلعمی باز بهمن در بلخ تاج بر سر می گذارد.^(۳) پس از در گذشت بهمن خبر به کیورش می رسد و او مسلمانی آشکار می کند و همه خلق را به شریعت توریت و بر دین موسی می خواند.^(۴)

اما محمد بن جریر گوید: که چون بهمن پدر و برادر رستم را بکشت و او را هزیمت کرد و به پیروزی به بلخ آمد به دارالملک خویش بنشست و تاج بر سر نهاد.^(۵)

بعد از بهمن نوبت دارا می رسد که در بلخ نشسته بود و خبر مرگ مادر را در پارس می شنود و بدان سوی سپاه می برد و به ملک می نشیند و شهر دارابگرد را می سازد تا آنکه اسکندر می آید و شهرهای عجم را چون بلخ ویران می کند.^(۶)

۱- تاریخ بلعمی ص ۶۴۶

۲- همان مأخذ ص ۶۴۰

۳- همان مأخذ ص ۶۷۰

۴- همان مأخذ ص ۶۷۶

۵- تاریخ بلعمی ص ۶۹۱

۶- همان مأخذ ص ۶۹۱-۷۰۰

بعد، اردشیر بلخ را می‌گیرد و بهرام برادرش نرسی را می‌خواند و به خراسان می‌فرستد. در زمان فیروز برادر هرمز در زمان ملک خوش نواز که به مردم بلخ و بخارا ستم می‌کرد به سوی بلخ رفت. انوشیروان آرزویش بود که به بلخ شود، دوباره ترکان در زمان ساوه شاه پسر خاقان از جیحون می‌گذرند و بلخ را می‌گیرند بهرام چوبین به مقابله برمی‌خیزد و ساوه شاه را شکست می‌دهد و یک ماه در بلخ می‌ماند. به روایتی گویند: همای پسری می‌آورد و از ترس او را با جواهراتی در صندوقی می‌نهد و بر رود بلخ می‌افکند و آسیابانی او را می‌گیرد.^(۱)

در تاریخ طبری (الرسل والملوک) در فصل شهریار، منوچهر از پیمانی سخن می‌گوید که میان او و افراسیاب بسته می‌شود: که شباطیر تیری در ترکش گذارد تا هر جا تیر بیفتد آنجا را مرز ایران و ترک قرار دهند، شباطیر تیری در چله کمان گذاشت و با کمال نیرو و شدت رها کرد تیرش از طبرستان به خاک بلخ رسید. رود بلخ از آن روز حد فاصل بین ترکان و فرزندان نوح و اولاد ایرج و عمال و پیشکاران آنان شناخته شد.^(۲)

و نیز آورده‌اند منوچهر از نهر فرات و دجله و رود بلخ رودخانه‌های بزرگی را منشعب ساخت^(۳) و در تاریخ طبری آمده: کیکاووس در بلخ می‌زیست در زمان کیخسرو نیز بلخ پایتخت بود. پس از کیخسرو و لهراسف پور کیوجی پور کیمنوش پور کیکاشین بفرموده کیخسرو شاه به سلطنت رسید. چون تاج بر سر نهاد گفت: ما نیکی را بر هر چیز دیگر برتری می‌دهیم و برای خود تختی از طلا که با انواع جواهر مرصع گردیده بود ترتیب داد و فرمود که شهر بلخ را در خراسان مخصوص او بنیاد کنند و آنرا زیبا نام نهاد و دیوانهای دولتی را برای گردش شوون مملکت تأسیس نمود.^(۴)

۱- تاریخ بلعمی ص ۹۵۱

۲- تاریخ طبری جلد دوم ص ۵۱

۳- همان مأخذ ص ۵۲

۴- همان مأخذ ص ۷۵

از هشام بن محمد شنیدم که گفت: لهراسف که برادر زاده کیکاووس بود پادشاه شد و شهر بلخ برای او بنیاد کردند. بعد از لهراسف گشتاسب در بلخ بود.^(۱)

آورده‌اند که یکی از بنی اسرائیل که سمی نام داشته و به پیامبری موسوم بود و برای دعوت گشتاسب مبعوث گردیده بود به بلخ رفت و چون به شهر در آمد با زردشت پیشوای دین مجوس و جاماسب حکیم پور فوز ملاقات کرد سمی به زبان عبرانی می گفت و زردشت آن را با تلقین درک می کرد و آنچه را سمی به عبرانی می گفت زردشت به فارسی می نوشت.^(۲)

در اسطوره سامی درباره بلخ چنین آورده‌اند:

روایت می شود از عبدالله عمر رضی الله عنه که گفت: در ناحیت مشرق شهری است که آن را بلخ می خوانند و وی شهر جبّاران و متکبران است و وی دوّم شهرهای دنیا است و پیش از وی شهری نبوده مگر شهر آدم علیه السلام که آن را بنا کرده است در زمین هند و نام آن شهر اوق است. و شهر بلخ بنا کرده قابیل است کشنده هابیل و مرقد و مشهد هابیل در موضعی است که آن را میدان گشتاسب می خوانند که اگر نه شرف و بزرگی این تربت پاکستی، صاعقه عذاب دیرست که نازل گشتی ولیکن خدای تعالی عذاب را از آن شهر به برکت آن روضه بزرگ دفع می گرداند.^(۳)

ابو اسحق مستملی رحمه الله می فرماید: که روا بود: که آن تجبر و تکبر در زمان جاهلیت بوده باشد و در بعضی روایات چنان منقول است که بانی این شهر تبع بوده است که عالم تبع او بوده و قومی گویند: که ملکه ای از قوم عاد بنا کرده است و بامیان بنا کرده عاد است و بعضی گفته‌اند: که ملک فارس را گشتاسب بنا کرده است. و چنین نقل کنند که چون گشتاسب به مرورود رسید

۱- تاریخ طبری ص ۷۶

۲- همان مأخذ ص ۷۹

۳- فضائل بلخ ص ۱۵

ملک تعالی و تقدس پیغامبری به وی فرستاد نام او ایوب علیه السلام، گفت: برو شهر بلخ را بنا کن... و گشتاسب از آب بگذشت و بلخ را بنا کرد و جاماسب حکیم اختیار بنا کرد... جاماسب گفت که این شهر بر بنای سال بنیاد نهاده شد، سال دوازده ماه است و ماهی سی روز این شهر بر این وضع است، و انبوهی این شهر به مثابتهی رسید که یک گز زمین مساحت به صد درم می خریدند از بلاد هند و سند و چین و ماچین بنادر وی گشادند. گشتاسب از این شهر به جای دیگر رفت و هم در این خاک به خاک رفت و در میدان دفن کردند و این گورستان میدان که او را سرتل می خوانند، معروف است به روایت حسن بصری رحمه الله،^(۱) تربت ایوب صابر صلوات الله علیه در همین میدان است.

و زبان بهشتیان فارسی دری است و ایوب شهید می گوید: که «پارسی دری زبان اهل بلخ است و در زمان سابق مدت هزار سال پیوسته معمور بوده است و باز خراب گشته و هامون شده و در ایام شاهی قباد بن اردشیر^(۲) باز آبادان کرده اند».^(۳)

مسعودی در مروج الذهب به داستان دیگری اشاره می کند که در زمان پادشاهی یوفیهم، بُخت النصر به قلمرو بنی اسرائیل تاخت. وی از جانب پادشاه ایران که در بلخ در پایتخت مقیم بود مرزبانی عراق و قبایل عرب داشت.^(۴) پس از آن گوید: من به شهر بلخ پیری خوش روی و خردمند و فهیم را دیدم که مکرر به چین رفته و هرگز به دریا ننشسته بود در باب بلخ شعری آورده که... ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان زمین ایران است و اقلیم بابل و اسلام مکه است و جهان خراسان و دو طرف عالی و نیکوی آن بخارا و بلخ شاهد از آن

۱- ابوسعید بن یسار بصری (م ۱۱۰ هـ) امام اهل بصره و از فقیهان و فصحای امت بود که در مدینه تولد یافت. در حمایت حضرت علی (ع) پرورده شده و در بصره بمرد. (حاشیه فضائل بلخ)

۲- قباد اول پسر پیروز بود پادشاه ساسانی

۳- فضائل بلخ ص ۱۷

۴- مروج الذهب ج ۱- ص ۵۳

است.^(۱)

گویند: نخستین کس از ملوک که مقیم بلخ شد و از عراق برفت کیکاووس بود، وی از آن پس که به عراق نافرمانی خدا کرد و بنائی برای پیکار آسمان ساخت رو به یمن نهاد و پادشاه وقت یمن که کیکاووس به جنگ او رفته بود شمر بن فریفش بود... و بنظر ایرانیان چنانکه در کتاب سکیسران هست پیش از کیخسرو، جد پدری او کیکاووس پادشاهی داشت و دانسته نیست که او پسر کیست و کیخسرو فرزند نداشت و شاهی به لهراسب داد و این قوم مقیم بلخ بودند که پایتختشان بود و رود بلخ را که جیحون است بزبان خودشان کالف می گویند، هنوز هم بعضی از عجمان خراسان، آنرا به همین نام خوانند^(۲) مسعودی در مروج الذهب پس از لهراسب بشتاسب را نام می برد که به سال سی ام پادشاهی اش زردشت سوی وی می آید و بعد بهمن که در بلخ مقر داشت. مطلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته اند که بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که بنام ستارگان، یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر پیا شده بود... خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان بنام ماه بنیاد کرد. مؤلف البدأ والتاریخ گوید: از داستان پردازان شنیدم که می گفتند فرعون از مردم بلخ بوده و هامن در سرخس و این دو بوده اند که بذر خربزه را به مصر بردند.^(۳)

در جای دیگر گوید: در سیر عجم خواندم که کی لهراسب جبّار، همان کسی که شهر بلخ زرنج را ساخت و بیت المقدس را ویران کرد و بر یهودیان سخت گرفت در بلخ بود.^(۴)

در سنن ملوک الارض و الانبیا آمده است که کیکاووس در بلخ می نشست و در برخی از کتابهای سیره خواندم که در بابل بنایی بسیار بلند افرشته ساخت،

۱- مروج الذهب ص ۱۵۸

۲- همان مأخذ ص ۲۲۲

۳- البدأ والتاریخ ج ۳ ص ۶۸

۴- همان مأخذ ص ۷۸

و به گمان من همان بنای عرقوف در پشت بغداد است که از جدیدترین نشانه‌ها در جهان است و کیخسرو را ایرانیان چنین می‌پندارند که پیامبر بود و به بلخ می‌نشست.^(۱)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ در آثار زردشتی

در کتاب وندیداد در فرگرد اول آمده است: کشورهای ایرانی واقع در شمال و مشرق ایران باستان یا ایران ویج یا آریاویج سغد یا سغدیان مرو یا مورو بلخ یا باخترا...^(۱) است و در قسمت ۸ گوید: پنجمین کشور که من اهورامزدا آفریدم، نیسایه [NISAYA] است که بین مرو و بلخ واقع شده و اهریمن پر مرگ بر ضد آن آفت و شگ و تردید پدید آورد و در بند هفتم آمده است که چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است اهریمن پر مرگ بر ضد آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

در فرگرد دوم زردشت از اهورامزدا پرسید و گفت: ای اهورامزدا نخستین کس که با وی سخن گفتی و دین اهورایی به وی آموختی با من بگو، اهورامزدا جم زیبا و دارنده رمة انبوه را می گوید و از جم می خواهد که قانون او را تعلیم دهد و جم خود را آماده نمی بیند اهورامزدا از او می خواهد که لااقل مخلوق او را کثیر و انبوه بسازد و آنان را پاسداری کند و به آنان سلطنت کند جم، می پذیرد و می گوید: در سلطنت من نه باد گرم، نه باد سرد، نه بیماری، و نه

مرگ هیچکدام نخواهد بود.^۱

اهورامزدا جم را به ساختن پناهگاهی می خواند یا به اصطلاح به ساختن شهری که از سرمای زمستان در امان باشد. خصوصیات این پناهگاه یا غار یا شهر از نظر اسطوره شهر سازی که شاید بلخ هم بتواند از آن مایه گرفته باشد، جالب است.

هر چند در تاریخ افغانستان بلهیکا یا بلخ را، همان بخدی اوستا می داند که با استناد به اقوال محققین کانون رهایش و مدنیت شاخه هند و اروپایی است^۲ که در آریانا و هند و فارس انتشار یافت و در عصر ودائی که آریاها در جنوب هندوکش پراکنده شده بودند.

سامیها در حوزه بین النهرین و آریاهای کنکه باختری در شمال هندوکش در باختر امپراطوری با شکوه و مقتدری داشتند که عبارت از همان سلطنت های نیرومند آریائی (پاراداتا) پیشدادی و کاوس کیانی و اسپه بلخ می باشد.^۳

این پادشاهان جنبه پادشاهی و رب النوعی داشتند، یعنی نیمه بشر و نیمه رب النوع بودند، همین امر به پیدائی افسانه هایی درباره آنان انجامید. پیشدادیان بلخی را در بخدیم سریرام اردو درفشان، یعنی بلخ زیبا و دارای بیرقهای بلند بررسی کرده که مؤسس آن یما است و طبق مندرجات ودا و اوستا اولین پادشاه آریایی است.^۴ در این باب در وندیداد آمده است:

اهورامزدا پاسخ داده (به زردشت) و گفت: نخستین کس که پیش از تو ای زردشت مقدس باوی سخن گفتم و دین اهورامزدا دین زردشت را به وی آموختم جم زیبا دارنده رمه انبوه بود.

هر چند مؤلف تاریخ افغانستان کوشیده است که واریاور جمشید را با

۱- همان مأخذ ص ۶۵

۲- تاریخ افغانستان ص ۷۰

۳- تاریخ افغانستان ص ۱۱۴

۴- وندیداد فرگرد دوم ص ۲

بخدی یا بلخ برابر کند^(۱) ولی با استناد به وندیداد و بررسی آن چنین بر می آید که این دو شهر جدا از یکدیگر بوده اند و شهر بلخ جزء چهارمین شهر با نزهتی که اهورامزدا آفریده، ذکر گردیده است.

با وجود این مشخصات این واریا ارگ یا شهر محصور می تواند بطور کلی به شهری دلالت کند که در اسطوره های آریایی و آثار اوستائی بدان اشاره شده است.

- اهورامزدا به جم گفت: که در جهان جسمانی زمستانی نکبت بار همراه سرمای سخت^(۲) خواهد آمد تو باید پناهگاهی برای خود بسازی.

تو باید ای جم، یک ارگ فراهم سازی و در ازای آن هر چهار طرف یک دوش اسب باشد و در آن باید آب را در یک بستر به درازی یک هاتر جاری سازی و پرندگان را در کنار شهر و در یک چمنزار همیشه سبز و خرم جای دهی و مسکن و عمارت مشتمل بر تالار و ایوان باشد در آنجا باید از تخمه چارپایان ریز و درشت و از نژاد مردمان زیبا و حیوانات و پرندگان و آتش سرخ و سوزان جای دهی در شهری که از هر سمت به درازای یک اسپریس^(۳) برای سکونت مردمان و مسکن گاوان و ستوران باشد. در قسمت بالای شهر باید نه کوچه، در قسمت میانه شش کوچه، در قسمت پائین تر سه کوچه فراهم شود. در کوچه های بالاتر سیصد جفت باید جای گیرند. درین شهر و حصار باید بوسیله حلقه زرین خود یک در با یک پنجره آماده داری که درون حصار را روشن بدارند. جم پرسید: بگو بدانم، حصار را چگونه باید بسازم، اهورامزدا گفت: ای جم پسر دیو جهان زمین را با پای خود لگد مال کن و با دستهای خود خمیر مایه بساز همچنانکه خاک را کوزه گر به گِل تبدیل می کند و آن را پهن می سازد.

۱- تاریخ افغانستان ص ۲۲۰

۲- وندیداد فرگرد یک ص ۲۴

۳- اسپریس- میدان تاخت اسب تا ۲ هزار گام

- جم بر طبق دستور اهورامزدا خاک را لگد مال نمود و به خمیر تبدیل کرد همچنانکه کوزه گر خاک را با آب می آمیزد و پهن می سازد.

- جم در قسمت بالای غار نه کوچه، در میانه شش کوچه، در پائین تر سه کوچه آماده نمود، در کوچه های بالاتر یک هزار و در کوچه های میانه ششصد و در کوچه های پائین تر سیصد جفت از مرد و زن مسکن داد و سپس با حلقه زرین خود یک درب و یک پنجره درب وار بساخت که از خود داخل غار را روشن بدارند.^(۱)

این بود خصوصیات واریا ارگ و یا شهر مربع که در وندیداد اوستا از ساخته های جمشید آورده شده است.

با توجه به یسنا و تحقیقاتی که استاد پورداوود درباره آن به عمل آورده اند به استناد قول تیل [Tiele] ایران ویج را در مشرق شمالی دانسته، می نویسد: ایران ویج بنا به ترتیبی که در فرگرد اول وندیداد آمده نخستین اقامتگاه ایرانیان است که از آنجا رفته رفته به سغد و مرو و بلخ و نیسا که میان بلخ و مرو بود و هرات و کابل و هلمند دست اندازی کردند. پس از آن به ممالک شمالی ایران روی آورده اند و بنا به تقریر دانشمند هلندی ایران ویج را باید سرزمین خوارزم یا خیوه بدانیم.^(۲)

این نکته با تلاشی که نویسنده محترم تاریخ افغانستان درباره اثبات آنکه ایران ویج^(۳) باید سرزمین بلخ باشد، به عمل می آورد، مغایر است و استناد به آثار ودائی و کتاب ماهاباراته درباره لفظ ماهیکا یا باهیلکا فقط می تواند این نکته را روشن سازد که اقوام مذکور از بلخ به پنجاب رفته باشند ولی دلیل بر آن نیست که بلخ منشأ ظهور آریائیها باشد، بلکه ممکن است این عده از جای

۱- وندیداد صفحات ۸-۳۵

۲- یسنا ج اول ص ۴۱

۳- تاریخ افغانستان ص ۷۰

دیگر به بلخ آمده و بعد به جاهای دیگر کوچ کرده‌اند، همانطور که در وندیداد نیز بدان اشاره شده است.

در شاهنامه فردوسی بلخ از شهرهای مرزی ایران است که سیاوش برای رهایی از دشواریهای دربار کیکاووس بدان شهر می‌آید و با سپاه توران به سرداری گرسیوز می‌جنگد و به پدر نامه می‌نویسد که:

به بلخ آمدم شاد و پیروز بخت به فرّ جهاندار با تاج و تخت

در داستان کاموس کشانی بلخ از شهرهای ایران است که یک قسمت از سپاه کاموس بدان جانب می‌آید.

یکی بهره‌زیشان فرستم به بلخ به ایرانیان بر کنم روز تلخ
گاهی این شهر از بیداد افراسیاب روزگار تلخی می‌یابد در زمان کیخسرو
و آمدن ارجاسب و شکست وی بدست گشتاسب تا زمان نوشیروان که:

همه کاخ پر موبد و مرزبان ز بلخ و ز یامین و در کر زیان
در شاهنامه از بیداد ارجاسب گوید:

شنیدستی آن داستان بزرگ که ارجاسب آن نامدار سترگ
چه آمد ز تیمار بر شهر بلخ که شد زندگانی بر آن بوم تلخ
بهرام و هرمز نیز در بلخ روزگاری داشتند، زیرا بهرام در عصیان خویش
می‌گریزد و به بلخ می‌آید.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

زردشت در بلخ

حادثه جالب دیگری که بلخ را نورانی می کند ظهور زردشت است. با توجه به اینکه دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آن است که ظهور زردشت و ترویج دین او از خاور ایران صورت گرفته بود و در بلخ یا Bactria زردشت به دربار شهریار آنجا گشتاسب پناه برد و دینش نخست در آنجا پیروانی پیدا کرد و رفته رفته به سرزمینهای دیگر راه یافت.^(۱)

در خصوص محلّ ولادت زردشت نیز اختلاف است مستشرقین پیش از بلخ باخترا را ولادتگاه او می پنداشتند و در سر آنها انکتیل [Anquetil.De.peron] بود، اما امروز عموماً با سنت زردشتیان موافقت نموده او را از مغرب می دانند، در آذربایجان بیش از همه احتمال می رود. بخصوص از گزن که عربها آن را شیز می گفتند و حالا به تخت سلیمان معروف است.^(۲)

همه مورّخان ایرانی و تازی مانند ابن خردادبه بلاذری و ابن الفقیه و مسعودی و حمزه اصفهانی و یاقوت و قزوینی و ابوالفداء، زرتشت را از آذربایجان ذکر کرده و به ویژه اورمیه را محلّ ولادت او دانسته اند. فقط طبری و پیروان او مانند ابن اثیر و میرخواند زرتشت را اصلاً از فلسطین دانسته معتقدند که وی از آنجا به آذربایجان مهاجرت کرده است.

۱- آناهیتا گفتار پورداود در باب اوستا

۲- گاتها پورداود ص ۲۳ مقدمه یسنا

محلّ بعثت: از گاتها بر می آید که زرتشت در سرزمینی برخاسته که هنوز به شاهراه تمدن و تربیت نرسیده بود، راهزنی و غارت و صحراگردی و چادرنشینی در آن متداول و آئین آریایی در آنجا رایج بوده است و مردم به گروهی از خدایان اعتقاد داشتند و به فدیّه و قربانی اهمیت زیاد می دادند به زراعت و پرورش گله و رمه اعتنا نمی کردند بر خلاف قسمت غربی ایران که بواسطه آمیزش با آشور و بابل زودتر به دایره تمدن پا نهاده بودند، دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آن است که ظهور پیغمبر و ترویج دین او در خاور ایران صورت گرفته است.^(۱)

زردشت در عصر کی گشتاسب ظهور کرد، این پادشاه دین وی را پذیرفت با بررسیهایی که به عمل آمده این گشتاسب با ویشتاسب پدر داریوش باید تفاوت داشته باشد و مربوط به سلسله کیانیان باشد که در اوستا و کتب پهلوی و تواریخ دیگر درباره آن آمده است.^(۲) و شاهان آن کیقباد کیکاووس، کیخسرو، کی لهراسب کی گشتاسب اند که در جای دیگر بدان خواهیم پرداخت. شهادت زردشت به دست یک تن تورانی در آتشکده بلخ به نام براتروکرش [Bratrok-resht] در روز خرداد ماه اردیبهشت در سن ۷۷ سالگی انجام گرفت و تا آن روز چهل و هفت سال از رسالتش گذشته بود.^(۳)

در باب کیان و شاهنشاهی آنان چنین آمده است: بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال از مازندران نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی از تخمه فریدون بنام کیقباد را نام بردند که نشستش به البرز کوه بود پس زال رستم را نزد او فرستاد و پیام زال بگزارد و قباد شاهی پذیرفت و جنگی به سرداری رستم با افراسیاب کرد و افراسیاب تاب مقاومت نیاورد ناچار از پشنگ درخواست که تقاضای صلح با

۱- مزدیسنا ص ۶۴

۲- برای بررسی بیشتر به مزدیسنا ص ۶۴ تا ۸۰ مراجعه شود.

۳- یشتها پورداود ص ۲۷۲

ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران و توران باشد که پایتختش استخر بود.

پس از کیقباد - کیکاووس به تخت می نشیند و کشور را از هجوم بیگانگان حفظ می کند - اما او مردی تندخوی و سخت گیر بود . دیوان را به اطاعت آورد و ایشان را بر آن داشت که بر البرز کاخی بزرگ برای او از سنگ و آهن و مس و سرب و سیم و زر برآرند و آرزو کرد که از این کاخ به آسمان رود اما با همراهان سرنگون بر زمین افتاد . بعد سیاوش و بعد کیخسرو و لهراسب و گشتاسب به سلطنت کیان می رسند و در همین دوره است که فروغ ایزدی زردشت همه جا می تابد .



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

پیشدادیان

کلمه پیشدادی و جمع آن پیشدادیان منسوب است به پیشداد و بر دسته‌ای از شاهان اطلاق می‌شود که میان دوره کیومرث و کیقباد زندگی می‌کرده و بر ایران‌شهر حکمروایی داشته‌اند. کلمه پیشداد معادل یک کلمه اوستایی به همین معنی، که عبارت است از پردات، مرکب از دو جزء پر یعنی پیش و دات، که به معنی آئین و قانون و مخلوق آمده است.

بدین ترتیب که بسیاری از محققان آن را پیش از آئین یا نخستین کس که آئین آورد و بعضی نخستین مخلوق ترجمه کرده‌اند.^(۱)

به عقیده استاد کریستین سن کلمه پیشداد اصلاً اسم هوشنگ بوده سپس لقب او گردیده و سرانجام عنوان دسته‌ای از پهلوانان اوستایی در متون پهلوی شده و آخر کار نام سلسله‌ای از شاهان داستانی ایرانی گشته است.

در بعضی از کتب اسلامی شاهان ایران از هوشنگ آغاز شده است ولی چون در شاهنامه و اغلب تواریخ قدیم کیومرث نخستین بشر اوستایی اولین شاه پیشدادی شمرده شده است. بنابراین وی را اولین شاه داستانی به شمار می‌آورند.

با توجه به داستانهای اسطوره‌ای که درباره شهر بلخ آمده است و کیومرث را شاه بلخ و معمار آن به حساب آورده‌اند، می‌باید عظمت و شهرت پیشدادیان

که با کیومرث آغاز می شود تا زمان کیانیان در شهر بلخ بوده باشد. در بررسی های دیگری که با توجه به گفته های یشتهای اوستا و سرودهای ودایی به عمل آمده است از یما نیز نام برده اند و او را از پادشاهان پیشدادی خوانده اند که قبل از اوستا و پراکنده شدن آریائیه از بلخ، حکومت عدل و داد در بخدای سریرام (بلخ زیبا دارای بیرقهای بلند شاهی) ترتیب داده بودند.^(۱) بعد از اینکه هزار سال از سلطنت یما گذشت، هرمزد به پادشاه خبر داد: «سرمای شدیدی خواهد آمد و کوهها را برف زیاد خواهد گرفت و برای اینکه به او اذیت نرسد به او هدایت کرد که مأمونی برای خود درست کند.

یما به راهنمایی هرمزد محوطه وارا [Vara] که هر ضلع آن یک دوش اسب طول داشت ساخت و آن را با آب رودخانه ها آباد کرد به دورادور محوطه حصاری بلند کرد و بدان دروازه ای نشانند و آنگاه زیباترین مردان و زنان که دارای قامتهای بلند و بنیه توانا بودند با یک تعداد جفت حیوانات و پرندگان که از همه مقبول تر و قشنگ تر بودند و بهترین اقسام میوه جات و تخمهای نباتات را با خود گرفته داخل محوطه شد. این محوطه بزرگ با بروج و حصار این سرزمین امن و امان همان بخدی (بلخ زیبا با بیرقهای بلند) است.

اوستا باز با کلمات ساده، زندگانی داخل محوطه یما پادشاه را چنین ترسیم می کند: که در آنجا هیچیک از انواع بد خلقی، بد گویی، مناقشه، ضرر و فریب و نقص و بدی و هیچ بدرنگی که اهریمن باشد، دیده نمی شود و زندگی سراسر شاد خواهد بود و زندگی مردمان سرشار از خوشی است و بعد از هر چهل سال دو فرزند، یکی دختر و یکی پسر از هر جفت انسان متولد می شود.

آنچه در اوستا می آید ودا نیز آن را تأیید می کند ولی لهجه اوستا جنبه دینی دارد و یما گاهی به شکل انسان و گاه با خودی بلند ترسیم می شود.

یما اصلاً اولین شاه بزرگ و نیرومند آریایی باختری و یا مؤسس سلاله پارادتا (پیشدادیان) بلخی می باشد ودا او را سرود ویدی (ویواسوات) خوانده

به معنی آفتاب طالع و اوستا و یوانگانا یاد کرده است. دختر خرد او یامی و دختر کلان او آریا نام داشته و مقصود از وارا همان ارگ شاهی است که بار اول بیرق سلطنت آریایی بر فراز آن بلند شد و با آبادیهایی که در اطراف آن به عمل آمد شهر زیبای بلخ بخدی اولین پایتخت قدیم آریانا عرض وجود کرد یما به مجرّدی که به سلطنت رسید به کشیدن نهرها پرداخت مردم را به کشاورزی و درختکاری دعوت کرد و موضوع انتخاب زنان و مردان سالم و زیبا مورد توجه بود.

پیشدادیان بلخ

در یشتهای اوستا اولین گروه پادشاهان آریایی پارادتا (پیشدادی) یاد شده است این پادشاهان اولیه مؤسس عدل و داد و تهذیب می باشند و به پیشدادیان بلخ معروفند و نظام عدل و انصاف بدست ایشان در بخدی (بلخ) گذاشته شده است.

نام بعضی از پادشاهان پیشدادی در سرود ویدی مثلاً (یاما) که در اوستا یما اسم برده شده است نشان می دهد که این شاهان از عصر اوستا قدیمتر بوده اند و به شهادت دو منبع ویدا و اوستا دلیل بر این است که پادشاهان خاندان پیشدادی و کاوی (کیانی) قبل از اینکه آریاهای کتله باختر متفرّق شوند با هم یکسان سلطنت می کردند.

این شاهان جنبه پادشاهی و ربّ النوعی داشتند و نیمه بشر و نیمه ربّ النوع بودند همین امر به پیدایش افسانه هایی درباره آنان انجامید.

پیش از یما مؤسس دودمان پارادتا (پیشدادی) پادشاهی بنام هوشیانا از تخمه و نژاد اورفا بود که در منابع جدید از آنها هوشنگ و طهمورث ساخته اند و در اوستا نیز ذکر شده است.

پیشدادیان بلخ را (بخدیم سریرام اردو درفشان) یعنی بلخ زیبا دارای

بیرقهای بلند و مؤسس آن یاما کشاتا (یاما پادشاه اعلی و قشنگ) آورده‌اند. طبق مندرجات ویدا و اوستا اولین شاه آریایی یما یا هوما ربّ النوع مشروب کوهی است، می‌گویند که یما پسر وی والگانا است و اولین کسی است که عصاره نبات هوما را چشیده است و بر اثر این اقدام نیک یمای قشنگ در خانه او تولّد یافت و سرور اقوام شد و از همه کسانی که آفتاب رادیده‌اند، مشهورتر گشت و به مقام شاهی رسید و اولین کسی است که اورمزد آئین زردشت را به او گفته، از تذکرات اوستا دانسته می‌شود که یما پادشاه نسبت به زمان ظهور زردشت خیلی پیشتر بود چنانکه در مقابل پرسش زردشت از اهورمزد که اوّل عقیده و آئین را به کی تلقین کردی، هرمزد می‌گوید: اوّل به یمای اعلی حرف زدم و چون یما خود را مستعد تبلیغ مذهبی ندید هرمزد او را حامی، نگهبان و حکمفرما و پادشاه گروه مردمان معین کرد تا به آبادی خاک پردازد و یما عهد پادشاهی را به کمال خویش قبول کرد، عهده‌دار شد تا در کثرت نفوس مخلوقات و سرسبزی رهایشگاهشان کوشش کند.^(۱)

سرود ویدی اورایلما (یاماراچان)، یامارا پادشاه بزرگ خوانده است. اوستا او را یما (یما خشای، یمای قشنگ، یمای درخشان شبان خوب) یاد کرده و شاهنامه‌ها و منابع دوره اسلامی از یاما جم ساخته‌اند و شید را که به معنی درخشان است از جمله صفت‌های یاما می‌شناسند و جمشید ساخته یاما صاحب چند شیئی معروف بود اوّل عصای سلطنت دوّم نگین سلطنت سوّم گاوآهن، چهارم شمشیر پنجم جام.

با عصا زمین را برای ساختن قصر (وادا) و تعمیر شهر بخدی معین کرد اولین پایتخت آریانا وقتی که یاما به سلطنت رسید در اثر امر اهورامزدا شروع به ساختن این پناهگاه کرد و وارا قطعه قصر یا ارگ شاهی است که جمشید سنگ تهداب^(۲) آن را به دست خود گذاشت. در فرگرد دوّم وندیداد در باره جزئیات

۱- تاریخ افغانستان ص ۱۶۷

۲- سنگی که در آن آب جمع می‌شود

قصر و ارگ شاهی سخن رفته و همین محلّ است که به شهر بخدی در آمده است.

بعد از دوره پیشدادیان دوره کیانی در بلخ فرا می‌رسد به عقیده استاد پورداوود کاوی که همراه اسامی کیخسرو و کیقباد آمده است نام سلسله کیانی است که در باختر سلطنت داشته از همین کلمه کاوی می‌باشد - جای شبهه نیست که کاوی اسم دسته‌ای از پیشوایان دیویسنا بوده و کاوی و کی هر دو یکی است.^(۱)

کی عنوانی است که به شاهان خاوری ایران داده شد، مانند خشایثی که لقب شاهان ماد و هخامنشی بوده است و اهمیت این دسته از شاهان مشرق ایران که در آثار ودائی نیز از آنان نام می‌برند با ظهور زردشت در زمان گشتاسب یا کی گشتاسب شکل خاصی می‌گیرد و با توجه و بررسی منابع و روایات ملی بعد از پیشدادیان، کیانیان به سلطنت می‌رسند که کاملاً ایرانی هستند و چنین می‌نماید که از هند و آریایی، شاخه‌ای رسته و پَر و بال گرفته است.

از طرفی به دلیل همانندی اسمی و یشتاسب حامی زردشت و ویشتاب پدر داریوش بزرگ بحث‌هایی برانگیخته شده است تا گروهی کیانیان را از هخامنش یا هخامنشیان بدانند. تحقیقات هرتل و هرتسفلد برای اثبات چنین نظریه‌ای بوده است، ولی کریستین سن برخلاف این دو دلائلی دارد^(۲).

پادشاهان داستانی و اساطیری در یشتها هیچگاه با لغت کی یاد نشده‌اند این عنوان یکی از عناوین ایرانی و متعلّق به پادشاهانی است که نخستین آنان کوات [Kavata] کیقباد از پادشاهان مقدّم بر زردشت ولی نزدیک به عهد اوست بعد کاووس که نفوذی در مشرق ایران داشت و شهرتش نیز به درّه سند رسیده بود چون در ریگ‌ودا نیز نام او آمده است. بعد کی سیاوش است که اگر چه به روایت فردوسی شاه ایران شهر نبود ولی چون در اوستا به عنوان کوی - شاه آمده

۱- گاتها تحقیق پورداوود ص ۹۴

۲- حماسه سرایی در ایران ص ۴۸۶ برای اطلاع بیشتر به کیانیان اثر کریستین سن مراجعه شود

است باید او را مانند کیان دیگر از شاهان خاور ایران به حساب آورد و چون در این بحث از شهر بلخ سخن به درازا می‌کشد و از شهر و شهر سازی اسطوره‌ای نیز حرفهایی به میان می‌آید ناگفته نباید گذاشت که در مینوی خرد سیاوش را بانی گنگ دژ یا قلعه گنگ دژ می‌شناسد و عین این روایت در شاهنامه موجود است. دژ گنگ^(۱) در اوستا بنام گنگه یاد شده است و این دژ معبد ناهید بود. توس پهلوان از اردویسور آناهیت خواست تا در آن بر پسران ویسه تورانی پیروز شود و همینطور پسران ویسه بر فراز گنگ قربانیهایی می‌کنند تا پیروزی او را بر توس تأیید کند و هر دو بار گنگه با صفت برافراشته و مقدّس یاد شده در آثار پهلوی نیز از آن نام برده‌اند و از این مأخذ چنین برمی‌آید که گنگ دژ آنسوی دریای وُوروکش [Vurukaska] در میان کوههایی که یکی از آنها کوه سیجیدار [Sitegidar] است که رود پیدامیان از آن می‌گذرد و به قول بندهشن و دینکرت رستاخیز ایران از این دژ آغاز خواهد شد.

گنگ دژ را گویند که دسمند و پایمند و گویا و خموش و همیشه بهار است و در آغاز بر سر دیوان بود کیخسرو آنرا بر زمین نشاند. آنجا هفت دیوار است- زرّین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (کریستن سن به معنی جواهر نشان معنی کرده است) با هفتصد فرسنگ راه‌اندر، میان پانزده درب. بدانست که از دربی به درب دیگر است به بیست و دو روز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن...^(۲)

در میان این دژ چهارده کوه و هفت رود شنا کردنی است و زمین آن به حاصلخیزی چنان است که در یک شب علف به قامت آدمی می‌تواند رست. مسافت یک در تا دری دیگر هفتصد فرسنگ است و در آنجا کانهای بزرگ از زر و سیم و گوهرها و چیزهای دیگر است. سیاوش گنگ دژ را به فرکیانی بر سر دیوان ساخت و کیخسرو آن را به تصرف آورد و پادشاه آن پشتون جاودان و

۱- حماسه سرایی در ایران ص ۵۱۳

۲- حماسه سرایی در ایران ص ۵۱۴

فروت ناشد نیست. ساکنان گنگ دژ همواره خرّم و سرفراز و دیندار و نیکو کارند و به ایرانشهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشتون آنان را به فیروزی به جنگ دشمنان ایرانشهر آورد و در روزشمار پیروزی اهرمزد و امشاسپندان و نیستی دیوان را فراهم کند. این مطلبی است خلاصه در باب گنگ دژ که در حماسه سرایی در ایران به نقل از کتاب کیانیان کریستن سن صفحه ۸۲-۸۴ آورده شده است. استاد صفا در نتیجه گیری بر این عقیده اند که ور جمشید در داستان گنگ دژ اثر گذاشته و می توان پنداشت که افسانه گنگ دژ زماناً مقدّم بر افسانه کاخ کاووس است.

در آبان یشت فقره ۴۵ راجع به کاووس گوید: کاووس دلاور و دانا به اردویسور آناهیتا که ربّ النوع آب در بالای کوه ارزیفی [Eresifya] است، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی داد و خواهش کرد که بر تمام ممالک حکمفرمایی کند و فرمانش بر تمام انسانها دیوان و جاودان و پریان و کوران و کران جاری شود.

در داستانها آمده است که: کاوی گواتا (کیقباد) رمه های زیاد داشت و در جوانی خودش رمه ها را گرفته و در دامنه های کوه اوش داشتار یا البرز که در ۳۰ کیلومتری جنوب بلخ واقع است می چراند که ناگاه دو باز سفید از هوا پیدا شدند و تاج طلایی را که در چنگال خود گرفته بودند بر سر گواتای جوان گذاشتند گواتا (قباد) از این پیش آمد متحیر شد و چوپانها را از دور و نزدیک و شاخه های کوه صدا زد، پیر مردی که در میان چوپانها بود آمدن بازها و آوردن تاج را لطف یزدانی و فرّ شاهی کیانی تعبیر نمود و فوراً به کاوی گواتا بیعت کرد و دیگران از او متابعت کردند و گواتای جوان را به شهر بلخ (بخدی) مشایعت کرده بر تخت نشاندند و در داستانهای حماسی هم تصریح شده که بعد از وفات گرشاسب تخت سلطنت خالی بود و رستم به کوه البرز رفته و کیقباد پادشاه را از آنجا آورد.

م- ن دهاله آورده: که باختر مرکز پادشاهان کاوی بود، کاوی بوسان کاوه

بوساکی کاووسی پسر کیقباد بعد از پدر بر تخت بخدی نشست. آبان یشت
 فقره ۴۵ راجع به کاوه بوسا (کیکاووس) گوید: که وی دلاور و دانا و به
 اردویسور رب النوع آب بالای کوه ازریفی صد اسب هزار گاو و ده هزار گوسفند
 قربانی کرد و خواهش نمود که بر تمام ممالک حکمفرمایی کند. آناهیتا این
 خواهش را پذیرفت. هنوز داستانهایی را که کیکاووس بالای کوه البرز هفت
 قصر ساخته بود، موجود است. داستانها می گویند که کیکاووس بالای کوه
 البرز هفت قصر ساخته بود که یکی از آنها هر پیر را که در آن پای می نهاد، به
 جوانی باز می گرداند. این هفت کاخ یکی از زر و دواز سیم و دواز پولاد و دواز
 آبگینه، و از این درّه بر دیوان مازندران حکمروایی می کرد و در بند هشن نیز از
 این کاخ سخن رفته و چنین آمده است: کاخ کی اوس مرکب از چند خانه بود،
 خانه ای زرین که کی اوس در آن می زیست، دو کاخ آبگینه ای که اصطبل و اسبان
 او بود و دو خانه پولادین برای گله های او و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در این
 جای بود آدمیان را حیات جاوید می داد، و اگر پیری از یک درب آن در می آمد
 از دیگر به صورت جوانی پانزده ساله بیرون می رفت.

فردوسی کاخ کاووس را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده است که: اندر
 آن دو خانه برای اسبان و استر عماریکش بود و دو خانه از آبگینه مرصع به
 زبرجد تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی از جزع یمانی تا نشستنگه مؤبد
 شود و دو خانه از نقره خام تا سلیح نبرد در آن جای دهند و یک خانه از زر برای
 نشست خود که بر او از پیروزه نگار کرده و در ایوانش یاقوت بکار برده بودند.

این کاخ چنان بود که در آن نه شب می افزود و نه روز می کاست و همواره
 بهار بود نه تموز پیدا و نه دی آشکار، هوایش عنبرین و بارانش شک آمیز
 می بود، در این جایگاه کاووس از درد و غم و رنج آسیبی نمی دید و رنجهای همه
 بر تن دیوان می رسید.^(۱)

در باب ازریفی که یکی از قلل البرز بود عقیده دار مستتر است ولی

دانشمند دیگر دو هاله این کوه را به احتمال یکی از قلل جبال بلخ^(۱) تصوّر کرده و آقای کهزاد در تاریخ افغانستان آورده که اهالی بلخ بدون اینکه اسم پادشاه به یادشان باشد نقل می‌کنند که پادشاهی در زمان قدیم باغ و قصری بالای کوه البرز ساخته بود و آب مشک‌آلود در پشت خرهای قشقه‌دار بالا می‌کرد.^(۲)

بدین ترتیب بعد از کاووس-سیاوش و کیخسرو و لهراسب که آغاز پادشاهی اسپه‌ها است و دنباله کیانیان کی گشتاسب و بهمن که دوره‌های تاریخی آغاز می‌گردد و با آمدن اسکندر دارا شکست می‌خورد و گفتگوهای دیگری پیش می‌آید و حکومت کیانی بلخ وارد عرصه تاریخ می‌گردد.

کی لهراسب بنا به روایت فردوسی به دست کیخسرو نژادش آشکار شد و تخت شاهی را از کیخسرو یافت و بزرگان با او بیعت کردند او در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد و در بلخ شارسرستانی برآورد و آتشکده‌ای بنام برزین ساخت (آذر برزین) و گشتاسب که از پدر آزرده بود به روم رفت و کتایون دختر قیصر را بزنی گرفت و در آخر نزد پدر بازگشت و لهراسب سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید و خود به نوبهار بلخ رفت و موی فروهشت و به ستایش داور پرداخت و چون زردشت دین آورد او نیز پذیرای آئین وی گشت تا در یکی از حملات ارجاسب تورانی گشته شد پادشاهی لهراسب ۱۲۰ سال بود.^(۳)

اما نام گشتاسب پیش از پادشاهان دیگر کیانی در متون اوستایی و پهلوی آمده است چون به عهد او زردشت دین خود را به مردم فرو خواند و گشتاسب دین را پذیرفت و بر سر این کار جنگی بین او و ارجاسب اتفاق افتاد که ارجاسب بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شد. لهراسب و گشتاسب هر دو به صفت‌های دارنده اسبهای تندروی رمنده شهرت داشته‌اند.

۱- حماسه سرایی در ایران ص ۵۰۲

۲- تاریخ افغانستان ص ۲۴ و ۲۸۳

۳- حماسه سرایی در ایران ص ۵۲۵

اسب که دارای نیروی یزدانی است وجودی اسرارآمیز نیمه خدایی دارد چنانکه در پاره‌ای ممالک خدای اسب وجود داشت. مثلاً نزد یونانیان پوزیدون خدای آب در شکل اصلی‌اش و نزد ایرانیان در رابطه با خدای خورشید (میترا و آناهیتا) دیده می‌شود این الهه همچون اسب قوی نیرومند است و پرورشگاه او بلخ به لقب زرین اسب [Zariasb] که به معنی با اسبهای زرین است نامیده می‌شود.^(۱)

گشتاسب و زنش هوتوسا [Huitaosa] یا آتوسا دین زردشت را پذیرفتند. در یکی از قطعات مفقود اوستا بنام ویشتاسب ساست نسک [Vishtasp.Sast.Nask] از کی ویشتاسب به تفصیل سخن رفته و بسیاری از اشارات که در کتاب هفتم دینکرت در باب این کی ملاحظه می‌شود از آن کتاب نقل شده است. دین اهورایی در سی سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسب ده سال بعد آن را پذیرفت. امشاسپندان و آتش اورمزد بر گشتاسب ظاهر شدند و او را به پذیرفتن و پراکندن مزدیسنا بخواندند و او زن خود هوتوس [Hutos] را بر این کار آگاه ساخت.

برای گشتاسب واقعه دیگری نیز از این قبیل روی داد که روح یکی از مقدّسان بنام [Srit] سریت که از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌ای با شکوه که خود بخود حرکت می‌کرد بر ویشتاسب ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد آنگاه این گردونه بدو بهره شد یک بهره جسمانی و یک بهره روحانی آن را که جسمانی بود گشتاسب سوار شد و با آن در میان نوذریان رفت و بر آن که روحانی بود سریت بر نشست و به گروتمان بازگشت.^(۲)

و به قول استاد معین: ما می‌توانیم منظره عجیبی را که قریب ۳۲۰۰ سال پیش از این در شهر بلخ پایتخت باختر تشکیل یافت در نظر مجسم کنیم: پادشاه و درباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی می‌باشند که می‌خواهد به

۱- آرمان شهریاری ایران ص ۲۳۱

۲- حماسه سرایی در ایران ص ۵۳۱ به نقل از دینکرت کتاب ۷ فصل ۶ فقره ۲

آنان تعلیم جدیدی آموخته ایشان را به راه بهتری هدایت نماید سخنان زردشت به قوه عقل و فصاحت در شاه اثر می‌کند همانطور که در یسنای ۳۰ فرموده است.^(۱)

در اینجا باید متذکر شد که خبر دقیق منزوی شدن لهراسب در معبد بکل تحت نفوذ مذهب بودایی است. چه در تاریخ ایران در هیچ قرن سیراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد. گذشته از اینکه آئین مزدیسنا هم با انزوا و ریاضت سر و کار ندارد باید دانست که خود ساکیامونی که بعدها به بودا ملقب شد و از شاهزادگان بود سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانه وی با بوداسف و بلوهر به ایران نیز سرایت کرد.

با توجه به اینکه سه آتشکده مشهور و مهم در سه ناحیه قرار داشت که هر یک به طبقه‌ای از اصناف مخصوص بوده ابن بلخی در فارسنامه آورده است: زردشت در زمان گشتاسب اول آتشکده‌ای که ساخت به بلخ، دوم به آذربایجان و سوم آتشکده به استخر بود^(۲) بنابر این، این افتخار باز به بلخ داده می‌شود که اولین آتش مقدس در این شهر باستانی برافروخته شد و فردوسی جای آتشکده نوش آذر را در بلخ آورد. و گوید:

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ
وز آنجا به نوش آذر اندر شدند
در منظومه اردای ویرافنامه داستان جالبی نقل شده، شاعر گوید:

بکشتند و شد روز ما تار و تلخ	بهر کشور از این حال آگهی شد
رد و هیربد را همه سر زدند	سوی هندوستان شد آگهی زین
که در ایران روا دین بهی شد	به هند اندر حکیمی بود خواجه
که در ایران کسی نو میدهد دین	آنگاه مطلب را به قصه خیگرنگهاجه
که او را نام بد خیگرنگهاجه	دانای هندی با زردشت که داستان نیمه -

مستقلی است ربط می‌دهد. نسخ این داستان کمیاب است اما موضوع آن معروف و از این قرار است:

در هند پیری دانا و حکیمی معروف بود به نام خیگرنگهاجه- پس از شنیدن شهرت دین زردشت نامه‌ای به گشتاسب نگاشت و او را از گرویدن به دین پیامبر نو ملامت کرد. بنابر پیشنهاد گشتاسب دانای هند با گروهی از پیروان خود به بلخ آمد تا در دربار کی گشتاسب با زردشت مناظره کند. دانایان از هر گوشه و کنار برای استماع مناظره دینی جمع شدند، زردشت آنچه که دانای هند می‌خواست بپرسد از پیش پاسخ گفت و در خواندن نسکی از اوستا مسائل مشکل فیلسوف برهن حل شد خیگرنگهاجه مجاب گردید و بزرگی و عظمت پیامبر را دریافت و بدو ایمان آورد و از پیروان غیرتمند او گردید.

زردشت یک مجلد اوستا بدو بخشید و او خود دین الهی را در هند رواج داد و هشتاد هزار کس طریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی به یادگار این واقعه برپا کردند. در ضمن اشعار این داستان ادعا شده که از مأخذ پهلوی به رشته نظم پارسی کشیده شده است.^(۱)

با توجه به پدیده‌های فرهنگی که در بلخ از زمان زردشت روی داده است ملاقات اشو زردشت را با گشتاسب و پذیرفتن دین او را قطعی می‌سازد با استناد به قول محققینی چون گایگر و دکتر فن اشپیگل^(۲) چنین آمده: که وقتی زردشت در مجلس شاهی در بلخ حاضر شد سی نفر از علمای باختری طرف راست و سی نفر کران چپ نشسته بودند و مدت سه روز مباحثه و مشاجره طول کشید تا آخر زردشت همه علما را قانع ساخت و ویشتاب به آئین او گروید. این را هم می‌گویند که پادشاه تردید داشت، زردشت کوشید ملکه باختری را پیرو آئین خود سازد و در اثر نفوذی که در ملکه داشت آئین زردشت در شاه و اطرافیانش اثر گذاشت و پسر ویشتاب سپنتودات (اسفندیار) و وزیر، دین

۱- مزدیسنا ۴۷۹

۲- مؤلف مدنیت ایرانیان شرقی و گشتاسب نقل از ص ۲۵ تاریخ افغانستان

زردشت را پذیرفتند بجز این خاندان خاندان معروفی بنام هوگوا [Hvogva] بود که از خاندان قدیمی باختر بشمار می‌رفت در عصر ویشتاسب وزیر پادشاه باختری بنام جاماسب از همین خانواده بود که او و برادرش فراسوشترا دین زردشت را پذیرفتند.^(۱)

مؤلف تاریخ افغانستان با استناد به قول گایگر مؤلف تمدنهای ایرانی شرقی گوید: در نسخه اوستایی که در قرن ۸ مسیحی نوشته شده و از سمرقند بدست آمده است: سپنتودات (اسفندیار) پسر گشتاسب در بخل بامیک شهر نوازک را بنا نهاد و در آنجا آتشکده وهران را بنا کرد و نیزه خود را در آنجا نصب کرد. با توجه به اینکه بلوشه نوازک رانین بک خوانده و گنبد معنی کرده است، بعضی برآنند که این شهر نویده [Navhideh] در ۳۰ مایلی شمال بلخ کنار رودخانه اکسوس قرار داشت و شهر سرحدی بود و سر راه بلخ و سمرقند افتاده بود.^(۲)

در نیمه قرن ششم پیش از میلاد [Kephalion] کفالئون از کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۶۱ ق) که چندین سال در دربار پادشاه مذکور بسر برده بود نقل می‌کند که زردشت معاصر پادشاه آشور نینوس [Ninus] است و زنش سمیرامیس بوده است و داستانی از لشکر کشی این پادشاه آشور به ضد شاه باختر (بلخ) که زردشت نام داشت ذکر می‌کند.

آمیننی مارسلن مورخ رُم که در سال ۳۳۰ م- می‌زیست و خود در ایران بوده است مانند اگاسیاس زردشت را از باختر دانسته و معاصر هستاسیس می‌شمرد ولی تردیدی ندارد که هستاسیس همان پدر داریوش است.^(۳)

۱- تاریخ افغانستان ص ۲۵

۲- تمدن ایرانیهای شرقی ص ۲۵۳ و ۲۳۱ تألیف گایگر

۳- گاتها تحقیق پورداوود ص ۲۷



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ تاریخی

بسیاری از محققین درباره جنگ آشوریها با بلخیها و همچنین کتیبه (تیگلات پیلسر) چنین معتقدند که آشوریها بعضی از نواحی آسیای میانه را مطیع خویش ساختند. ولی ک-پ پاتکانوف در قرن گذشته با اطمینان ثابت کرده که قشون آشور در جهت مشرق از کشور ماد نگذشتند.^(۱)

دیودوروس از کتزیاس که پزشکی یونانی در دربار هخامنشیان بود، نقل می‌کند: که زردشت پادشاه بلخ رقیب و معاصر پادشاه آشور (نینوس) و زنش سمیرامیس بوده و با توجه به اینکه کتزیاس هفده سال در دربار ایران مقیم بوده است چنین نقل می‌کند:

... پس از آنکه نینوس پادشاه آشور و بنیانگذار شهر نینوا مملکت بابل و هندوستان را بگرفت و بر شاه ماد فرنوس [Pearnus] که شاید فره ورتیش باشد پیروز شد، چون میل جهانگیری داشت رفته رفته ممالک آسیا را به استثنای بلخ و هند در مدت ۱۷ سال بدست آورد. کوششهای نینوس برای بدست آوردن مملکت بلخ بیهوده ماند. راه دشوار این سرزمین و مردمان جنگاورش او را نومید ساخت چندی دست از جنگ کشید و به سوریه بازگشت و در آنجا شهر نینوا را ساخت پس از چندی بیاد بلخ افتاد و با توجه به تجربه پیش، لشکر بزرگی بیاراست با هفتصد هزار پیاده و بیش از دویست و ده هزار سواره و ده هزار و

ششصد گرد و نه زره‌پوش رهسپار دیار بلخ گردید در میان شهرهای بزرگ پایتخت کشور بلخ شهر بلخ بواسطه بزرگی برج و بارو از همه شهرهای دیگر امتیاز داشت.

پادشاه بلخ اوخسپارتس [Oxyartes] (شاید هوخشتر باشد که یونانیها او را کیاکسار می‌نامند) با پیکار سخت آشوریها را به فرار کشاند. اما انبوهی سپاه آشور کار را دشوار کرد ناچار بلخی‌ها بازگشتند و در شهر بلخ حصار گرفتند و کشور بلخ رفته رفته از پرتو برجها و ابزارهای جنگی خود بیشتر پایداری کرد. آشوریها شهر را محاصره کردند و این محاصره به درازا کشید. مردی از سپاهیان آشور آرزومند دیدار زنش گردید. کسی از پی او فرستاد این زن زیبا و با هوش و دلیر سمیرامیس نام داشت. از برای سفر چند روزه خود از آشور به بلخ جامه‌ای در بر کرد که کسی نمی‌توانست او را تشخیص دهد این جامه که بدن را از آفتاب حفظ می‌نمود به بدن وی هنگام حرکت زحمتی وارد نمی‌آورد. چون به بلخ رسید، وضع محاصره شهر را بیازمود و دریافت که از کدام طرف قلعه استحکامات کمتر و دفاع اهل قلعه سست‌تر است آنگاه با چند تن از جنگاوران از همان طرف به حصار شهر در آمد و اشاره به هجوم نمود و شهر بدست آشوریها افتاد. مینوس پس از آن شیفته حسن و جمال سمیرامیس شد از شوهرش ممونس [memones] درخواست کرد که زن خویش بدو رها کند و در عوض دختر خود لوزان [Losane] را به وی بخشد شوهر به چنین سودائی تن در نداد. پادشاه او را ترسانید از اینکه چشمهایش را در خواهد آورد و شوهر بیچاره از بیم، خود را به ریسمان آویخت. مینوس پادشاه آشور سمیرامیس را بزنی گرفت و سیم و زر فراوان در بلخ بدست مینوس افتاد. از سمیرامیس پسری آمد، نینياس [Ninyas] نام پس از چندی مینوس بمرد چون پسرش خردسال بود خود سمیرامیس به سلطنت رسید. (کلود سنت ایون نویسنده فرانسوی عین این ماجرا را بصورت رمانی نگاشته است).

کتزیاس طبیب اردشیر هخامنشی از سنگ نوشته داریوش در بیستون

دیدن کرد وی می دانست که این کوه گلستانوس (بیستون) نام دارد و حریم بگ مهست فارسی است و او را زنوس خواند. کتزیاس این یادمان را به شهربانو سمیرامیس آشوری نیم افسانه‌ای نسبت داده است.^(۱)

وقتی به قول کتزیاس منوس پادشاه آشور بر شاه ماد فرنوس پیروز شد، چون میل جهانگیری داشت به ممالک آسیا به استثنای بلخ و هند توجه کرد و در مدت هفده سال آنجا را گرفت، اما از گرفتن بلخ به دلایلی که گذشت نومید شده بود ولی ممکن است که عمال و جاسوسان آشور در این زمان در باکتريا نفوذ می کرده‌اند. از بایگانی پادشاه آشور قطعه‌ای از یک نامه به مضمون زیر بدست آمده است: نویسنده نامه شخصی بابلی است که عامل و جاسوس پادشاه آشور در بلخ می باشد و خبر می دهد که سنگ لاجورد بدست آورده ولی او را با همراه داشتن چنین محموله‌ای اجازه خروج از کشور نمی دهند. این خود نشانه توجه قدرتمندان به سنگ لاجورد بلخ و اهمیت آن در صدور از کشور و توجه به گمرک شدید و سختی بوده است که به بیگانگان اجازه صدور آن را نمی داده است و خود نشانه دیگری از شوکت و قدرت فرمانروایان بلخ می باشد باری وی می نویسد: که شاه آشور در صورتی می تواند سنگ لاجورد مطلوب خویش را دریافت دارد که قوای مسلح اعزام دارد و ضمناً اطلاع می دهد که او شخصاً از ترس ساکنان محل یا مقامات محلی درباره رابطه خویش با شاه آشور اعتراف نخواهد کرد. از آنجا که سنگ لاجورد مشرق باستانی فقط در باکتريا یا بدخشان استخراج می شد، اهمیت آن را در دنیای آن روز ثابت می کند.^(۲)

راههای تجارتی آن روز که آسیای مقدم و قفقاز را به آسیای میانه و هندوستان مربوط می ساخت، از خاک ماد می گذشت. بخصوص کالای طلا و لاجورد و آشوریهها کوه دماوند را کان سنگ لاجورد می شمردند و این ماده را که

۱- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۱۶۱

۲- تاریخ ماد دیاکونف ص ۱۱۰

در سراسر مشرق باستانی در کارهای هنری و تعویذات بکار می‌برده‌اند ارج می‌نهادند.

استاد پورداوود با ذکر چنین داستانی در (یسنا ص ۸۶) برآنند که دیودوروس [Diodoros] از کتاب کتزیاس پادشاه بلخ را اوخسیارتس [Oxyartes] آورده ولی شکی نیست که این پادشاه را کتزیاس زردشت نامیده است و مورّخین بعد نیز این پادشاه را به ذکر از کتاب کتزیاس زردشت نامیده‌اند چون ژوستی نوس [Justinus] مورّخ رومی که در سال ۱۲ میلادی بسر می‌برد.

در آپادانا کتزیاس پزشک اردشیر دوّم نگارگریهای لعابی پر از رنگ‌آمیزی را وصف می‌کند و آنها را به سمیرامیس نسبت می‌دهد می‌گوید چهره سفید زنی را که دیده، همان سمیرامیس است که همان صورت را در واقع کاوشگران پیدا کردند.^(۱)

موسی خورنی نیز این زردشت را مغ دانسته چنین می‌نویسد وقتی سمیرامیس (زن نینوس) تابستان را در ارمنستان گذرانید. زردشت مغ پسر و مادر را مرزبان آشور نینوس نموده پس از چندی از یکدیگر کینه‌گرفتند. سمیرامیس از بیم زردشت روی به گریز نهاد. پسر سمیرامیس مادرش را در ارمنستان دستگیر نمود و کشت و تاج و تخت را بدست آورد.

بنابه خبر کتزیاس بایستی زردشت در نیمه دوّم قرن سیزدهم پیش از مسیح می‌زیسته زیرا فتح بلخ بدست نینوس در سال ۱۲۰۰ ق.م روی داده است.^(۲)

محققین دیگر در باب سمیرامیس و افسانه او برآنند که در ادبیات یونانی آثاری از مخالفت دینی بابلیان با حکومت پارسیان به چشم می‌خورد. این مخالفت عبارت بود از انتشار افسانه‌ای در بزرگداشت حکمرانان قانونی و بر

۱- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۲۲۱

۲- یسنا ص ۸۸

حقّ قدیم، حکمرانانی که دل مردوک بر حکومت آنها قرار گرفته بود. ملکه نیتوکریس و سمیرامیس که اوّلی شخصیتی به کلی افسانه‌ای و دوّمی با وجود حقیقت داشتن سخت بزرگ و با شاخ و برگ شده بودند، هر دو قهرمانان بابل شدند. کارهای بزرگ و اقدامات عمرانی مهم به آنها نسبت داده شد و این، درست مغایر اقدامات خرابکارانه خشایارشا بود. عکس‌العمل بردبارانه بابلیان در برابر ایران و اسکندر.

ارسطو می‌گفت: از زمان سمیرامیس به بعد، حکومت زن در آسیا مرسوم بوده است. افسانه دوره هلنیگری سمیرامیس را دیودوروس که مطالب و حوادث بعدی را بر اسکلت کتاب پرسیکای گمشده کتزیاس افزوده است، نقل کرد بنابر این از آغاز قرن سوّم با شواهدی در ادبیات بابلی مواجه می‌شویم که دالّ بر مقاومت دینی در بابل است روایت جدیدی از افسانه ملکه سمیرامیس انتشار می‌یابد. باید بخاطر داشت که سمیرامیس در تاریخ هرودت قهرمان داستانهای ضد ایرانی بوده است.

در افسانه اوّل شخصیت سمیرامیس از روی شخصیت کوروش و داریوش ساخته شده بود، در افسانه دوّم نسخه بدل اسکندر کبیر بوده است.

در روایت یونانی-نینوس شوهر کینده سمیرامیس که به شاه باکتريا بنام اوکسوارتس [Oxvartes] حمله می‌کند نام این شاه با نام یکی از بزرگان باکتریایی (بلخی) زمان اسکندر یکی است و سمیرامیس در این لشکر کشی عملاً شرکت دارد. وی دزدانه دسته‌ای از سپاه نینوس را از درّه تنگی عبور می‌دهد تا لشکریان اوکسوارتس را که در ارتفاعات سنگر گرفته‌اند، محاصره کند. همانطور که اسکندر دسته‌ای از سربازان چابک خود را از یک گردنه کوهستانی می‌گذراند تا بر قوای باکتریایی که در نقطه مرتفعی سنگر گرفته‌اند ضربه ناگهانی بزند. در افسانه سمیرامیس و تاریخ اسکندر هر دو قهرمان اوّل داستان یا در بلخ ازدواج می‌کنند یا ترتیب ازدواجشان را آنجا می‌دهند سمیرامیس با نینوس و اسکندر با روکسانه. بعد از آن قهرمان داستان بنای

یادبودی بر ساحل رود سیحون می‌سازد تا گواه رسیدن او به اقصا نقاط دنیا باشد.^(۱)

بعضی از محققین چون ات-اومستد استاد دانشگاه شیکاگو معتقدند که کتزیاس یونانی پزشک هخامنشی سنگ نوشته بیستون را از روی نادانی خواند و این یادمان را به شهربانو سمیرامیس آسوری نیم افسانه‌ای نسبت داده است. در آپادانا که نگارگریهای لعابی پر از رنگ آمیزی را وصف می‌کند باز آنها را به سمیرامیس نسبت می‌دهد، می‌گوید: که چهره سفید زنی را که دیده چهره سمیرامیس است-هرودت نقل کننده قصه‌های شرقی در بابل به داستانهای شهربانوهای نامبردار سمیرامیس و نیتوکریس گوش داد، ولی تاریخ آشور کتزیاس بر خلاف یک داستان بی‌بندوباری است که قهرمان آن شهربانو سمیرامیس است.^(۲) و اما سمیرامیس [Semiramis] یونانی شده سمورامات [Sammuramet] زن پادشاه [Samsi-Adad] آشور، شمش‌ی اداد پنجم (۸۲۰ تا ۸۲۴ ق.م) می‌باشد. پسر او ادادنیراری سوّم (۷۸۳ تا ۸۱۵) بدست پسرش کشته شد. مدت سه سال سلطنت کرد (۸۰۶-۸۱۰ ق) ولی مورّخین یونانی با مطالب افسانه آمیزی این ملکه را یاد کرده و نوشته‌اند که نیمی خدا و نیمی ملکه و فرماندهی شجاع و مهندسی زبردست، بوده است. افسانه دیگری نیز درباره او گفته‌اند، باستان شناس آلمانی ضمن کاوشهای آشور بین الواح سنگی لوحه‌ای نیز از این ملکه دیده‌اند که او را همراه اسامی پادشاهان آشور قرار داده است. مضمون کتیبه به شرح زیر است (لوح سمورامات همسرش شمش‌ی اداد، شاه جهان، شاه آشور، مادر ادادنیراری شاه جهان-شاه آشور، عروس سلیمانسر شاه چهار اقلیم دنیا) سنگ یادبودی در کنار شاهان دیگر آشور بوده و نامش نیز همراه دیگر شاهان آشوری به عنوان پیشکش دهنده به پرستشگاه آشور آمده است.^(۳)

۱- آیین شهریار ص ۱۹۸

۲- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۱۶۱-۲۲۱

۳- همان مأخذ ص ۱۵۳

بنابراین با پیدا شدن چنین کتیبه‌ای افسانه سمیرامیس حقیقت پیدا می‌کند که فرمان او زمانی در چهار اقلیم جهان اجرا می‌شده است اگر اسم پادشاه بلخ زردشت بوده باشد نظریه استاد پورداوود نیز می‌تواند قطعی باشد.

هرودت که افسانه را از اوّل بار نوشته است به احتمالی ممکن است این داستان را از کاهنان بابلی شنیده باشد که خواسته‌اند این ملکه آشوری را بابلی الاصل بدانند و احتمالاً هرودت داستان کاهنان بابلی را آورده است.

نکته دیگری که از طرح شاهی سمیرامیس در بلخ مورد توجه قرار می‌گیرد این است که: هنگامی که حکومت جوان آشور بر دولت کلدی پیروز شد، دولت مقتدری در ایران روی کار بود که در قسمت شرق ایران، بلخ زیبا با پرچمهای افراشته را پایتخت قرار داده بود، شهری که مدت دو سال در مقابل قشون نینوس آشوری مقاومت کرد با در نظر گرفتن این موضوع که شهر نینوا و بابل هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته بودند.^(۱)

بعضی از محققین به پادشاه زمان نینوس بنام زورآشتر اشاره کرده‌اند و استاد پورداوود با توجه به چنین استنادی و تأکید بر شواهد دیگر حکومت دینی زردشت را در بلخ همزمان با نینوس آشوری دانسته است.

اما افسانه او در آشور: سمیرامیس که به وضع معجزه‌آسایی زاده شده بود و توسط الهه سوری (اکدی) در «کتو» رها شده بود، بوسیله کبوتران تغذیه شده و شبانان او را یافته و به سیما سردار آشوری دادند. از آن پس وی زن ساتراپ اننا شد و به اتفاق وی در لشکر کشی پادشاه علیه باکتريا شرکت جست و اندرزهایی داد که چگونه باکتريا را مسخر سازند. نینوس پادشاه، سمیرامیس را به زنی برگزید و از وی پسری بنام نین آورد پس از مرگ نینوس سمیرامیس فرزند خود نین را از مسند حکومت طرد کرد بابل را بنا کرد و تصویر خویش را بر صخره بغستان (بیستون) نقر کرد و لیبی و حبشه و مصر را مطیع ساخت و مجدداً در باکتريا و هندوستان جنگ کرد و به نیرنگ پسر را اسیر عشق خویش

ساخت کتزیاس این داستان را با جزئیات اغراق آمیز و افسانه مانند بیان کرده است. (در بعضی افسانه‌ها او را همسر نینو مؤسس افسانه‌ای امپراطوری آشور و بنیانگذار شهر نینوا دانسته‌اند).^(۱)

اشتران بختی در دوره آشور شهرت داشته کهن ترین شکل این اشتران قوی دوکوهانه بر ستون مخروطی که به سال ۸۴۲ ق.م در زمان سلمنسر سوم (۸۵۹-۸۲۴ ق.م) پادشاه آشور نصب گردیده، دیده می‌شود در اینجا شترهای دو کوهانه را در جزء خراجی ذکر می‌کند که یکی از پادشاهان ارمنستان تقدیم وی کرده بود و محققین کلاه ساربانان را شبیه به کلاه قرغیزیان یافته‌اند.^(۲)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- تاریخ ماد دیاکونوف حاشیه ص ۶۳۵

۲- جغرافیای تاریخی ایران ص ۵۰

بلخ در دوره ماد

ماد - باختر

مملکت بلخ (باکتریا) و ماد و پارس جزو کشور پادشاهی ایران بود. بلخ که پاره‌ای از شهریاران آن افسانه‌ای اند مغلوب ماد شد. این کار در روزگار سلطنت دیاکو و جانشینانش انجام شد. ابتدا ماد تحت سلطه آشور بود و سرانجام کیاکسار یا هوخشتر موفق به انهدام آشور شد.

فرزند و جانشین وی فروتیش [Phraortes] (۶۴۷-۶۲۵ ق.م) و نبیره وی هوخشتره [Cyaxares] (۶۲۵-۵۸۵ ق.م) شهریاران خردمندی بودند که توانستند با آشور بجنگند و هوخشتر به یاری نبوپیلسر حاکم بابل، آشور را ساقط ساخت.

اما با بررسی درباره قوم ماد و به استناد قول دموورگان، که سرپرسی سایکس و سایر محققین بدان اشاره کرده‌اند، هجوم آریانها به باکتریا حدود ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد واقع شده و قوم ماد در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد به شمال غربی فلات ایران آمده‌اند و با توجه به نوشته اوستا و وداها می‌توان دانست که آریاویچ اولین منطقه سکونت آریانها در پیش از هجوم به باکتریا بوده است.

محققین که عقیده دارند زردشت از ماد به باختر رفته تصور می‌کنند که مغها مذهب را با سحر و جادویی آلوده بودند، و زردشت می‌خواست اصلاحاتی کند

و چون مغها بر او شوریدند به باختر رفته و در آنجا بهره‌مندی یافته است.^(۱)
 نکته مهمی که دربارهٔ ماد و باختر می‌باید مورد توجه قرار گیرد مادی بودن زردشت است که مورد بحث محققین قرار گرفته است و اکنون که دربارهٔ ماد و باختر سخن به میان آمده است شایسته است بدان توجه نماییم.

روایات متأخر قرون وسطی به تقریب معتقدند که زردشت از مردم ماد بوده است ولی دربارهٔ ویشتاسب که حامی وی بوده و پادشاهی است که دین زردشت را پذیرفت و در بلخ، تختگاه باکتریان سلطنت می‌کرد بحثی نیست، هر چند در اوستا مستقیماً این حمایت مورد توجه و بحث قرار نگرفته ولی لفظ باکتريا نیز یک بار در اوستا، وندیداد، فرگرد اول آورده شده است و از سوی دیگر اکثر مؤلفان عهد عتیق زردشت را مغ می‌خوانند و مادی، و بندرت پارسیش می‌شمارند. خارس میتلین نویسندهٔ آخر قرن چهارم ق.م و ناقل داستانها و روایات مربوط به ویشتاسب و برادرش زریاد (زریور) که در شاهنامه فردوسی هم آمده است و تنظیم کنندگان اوستا هم از آن مطلع بودند ویشتاسب [Histespeel] را پادشاه ماد و کشور پائین می‌خوانند. این ویشتاسب محتملاً همان ویشتاسب اوستا است که گویا تبلیغات زردشت در عهد او صورت گرفته و نخستین کسی که این ویشتاسب را یکی می‌داند آمین مارسلین بود که در قرن چهارم میلادی می‌زیست. اکثر محققان اوستا را از ناحیهٔ آسیای میانه می‌دانند چون غفوراف، آلت هم [Elthaim]؛ گیگر [Geiger].

از طرفی قبیلهٔ مادی مغان نخستین پیروان کیش زردشت بودند فقط یک نکته باقی می‌ماند که این تغییر را چگونه می‌توان با روایت قدیمی و شایع که زردشت از باکتريا بوده است نه از ماد، سازگار ساخت. طبق روایت یاد شده مقرر گشتاسب، حامی و نخستین پیرو زردشت در بلخ، یا باکتريا بوده است و زردشت می‌باید از میهن خویش یعنی ایران ویج افسانه‌ای، پس از گذشتن از رود بزرگ داتیک یا داتینا به باختر آمده باشد بعضی برآنند که خرده اوستا، در

شرق و باکتريا، يا چنانكه برخى حدس مى زنند در سيستان تدوين يافته است. بنابر اين گائاه‌ها در ماد شرقى و بين پايان قرن نهم و آغاز قرن هفتم ق.م تدوين شده است، و اين فرض محتمل تر است كه در آسيای ميانه در متصرفات خوارزم و باكتريا قبل از آغاز قرن ششم بوجود آمده باشد، تاريخى كه بنظر دياكونوف به حقيقت نزديكتر است.

از طرفى جامعه ماد و باكتريا و پارس در آن زمان (دوره زردشت) تازه در طريق تكامل طبقاتى گام نهاده بود و ادشيش پارسى ساتراپ باكتريا مستقلاً جنگ عليه فراداد را رهبرى مى كرد و نهضتى بود كه داريوش در ۵۲۲ ق.م با آن روبرو شد.

زبان اوستا را بعضى زبان مادها دانسته اند، ولى آنرا دانشمندان متبّع ردّ كرده اند زيرا از نامهاى مادى دياكو-هوخستره و غيره كه باقيمانده اين اختلاف پيدا است^(۱) و در اوستا نه از مادها نامى در ميان است و نه از پارسيان و ساكنان ايران هنوز آريايى ناميده مى شوند و كشور آنان سرزمين آريا است.^(۲) اما در تواريخ بعضى از آتشكده هاى جبال را كه سرزمين ماد قديم بوده نام برده اند: از آن جمله آتشكده هاى قزوین و شیروان...^(۳)

از طرفى در جزو آثار قديم ايران در اسحق آوند جنوب بهستان (بيستون) نقشى از زمان مادها مانده كه قدمت آن به قرن (۸-ق.م) مى رسد و اكنون اين نقش به دكان داوود معروف است و آن گوريست كه در بدنه كوه تراشیده شده و تصوير آن عبارت است از يك ايرانى كه در برابر آتش ايستاده است.

اگر عهد انشاى بخشى از يشتها را پيش از سلطنت مادها يعنى پيش از قرن ۸ ق.م قرار دهيم شايدد به خطا نرفته باشيم^(۴) در ويس و رامين از كشور ماد

۱- مزدیسنا ص ۱۱۹ و ۱۲۰

۲- همان مأخذ ص ۲۳۹

۳- همان مأخذ ص ۱۸۰

۴- همان مأخذ ص ۳۱۰

ناحیه شمال و شمال غربی ایران بنام پهلوی آن ماه یاد شده است.

اما درباره اینکه نفوذ ماد از طریق خوارزم صورت گرفته یا مرغیان (مرو) که علی‌الرسم مربوط به باکتريا بوده است، به دشواری پاسخ بدست می‌آید به گفته نتزیاس باکتريا از زمان جنگهای آشور و ماد با کشور اخیر متحد بود و حال آنکه قبلاً پادشاه آن بنام (کسپارت یا زائورت یا زردشت؟) گویا تابع سمیرامیس ملکه آشور بوده است و مسلماً حفريات وسیعی که اکنون دانشمندان شوروی در سرزمین پارت و مرغیان و باکتريا و سغد و خوارزم به عمل آورده‌اند، پاسخ آنرا خواهد داد. برخی از این نواحی بخصوص باکتريا یعنی تاجیکستان کنونی و افغانستان شمالی در شرایطی می‌زیستند که از ماد به هیچوجه عقب نبوده‌اند و با توجه به جدول شماره ۴ تاریخ ماد دیاکونف، باکتريا از باکتریان تا اگلیان است که در سال ۳۶۰ (ق.م) کوروش دوم آن را فتح کرده است.^(۱)

راههایی که آسیای مقدم و قفقاز را با آسیای میانه و شاید هندوستان مربوط می‌ساخت از خاک ماد می‌گذشت. بخصوص طلا و سنگ لاجورد باکتريا از آسیای میانه و طریق ماد به آسیای مقدم وارد میشد.

دیودور [Diodore] مورخ دیگر باستان مدعی است. کتاب دوم بند (۲) در موقعی که نینوا در محاصره مادها بود سپاهی از اقوام باکتري یا باختری به کمک آشوریه‌ها آمده که بعداً به مهاجمین پیوسته است. احتمال می‌رود این مهاجمین باکتري که دیودور به آنها اشاره می‌کند همان عنصر سیت باشند که هرودوت از آنها صریحاً یاد کرده است.^(۲)

در الواح مربوط به تیکلات پالاسر دوم آشور بر می‌آید که او به تصرف خاک پارسوا اکتفا نکرده و به داخل سرزمین ماد نفوذ کرده و با اشاره به محلی بنام ارنزیاش یا آرازیاش (م احتمالاً نزدیک همدان بود) و آنچه بدست آنها افتاده

۱- تاریخ ماد ۴۴۰

۲- تاریخ هرودوت ج اول ص ۱۹۰

اسبان و دامهای شاخدار و ذخائر سنگ لاجورد باکتريا بوده است.^(۱)

راجع به ممالک شرقی ظنّ قوی این است که این صفحات نیز جزء کشور ماد بودند. زیرا هرودوت گفته است که فرورتیش این ممالک را تسخير کرد از اينرو می توان به يقين دانست که حدود ماد از طرف مشرق تا باختر و جيحون ممتد بوده است و بعضی عقیده دارند که به سيحون محدود بوده است.^(۲)

چون آريائيهای هند و ايران پيش از مهاجمه با باکتريا حدود تقريبي ۲۵۰۰ سال پيش تا زمان جدا شدن از يکديگر در آرياويچ بسر می بردند و با توجه به گفته ونديداد که آرياويچ اولين منطقه سکونت آرياها بوده است گروهی از آريانها حدود هزاره دوم ق.م به شاخه شرقی و غربی تقسيم شدند شاخه شرقی خود دو قسمت شد: بخشی از راه شمال غربی شبه قاره هند وارد آنجا شده و بخش ديگرش در شمال شرقی حوالی باکتريا منتشر شدند. گروه شرقی آريانها بخش عمده قبایل آنها به سمت مشرق رفته و از ماوراءالنهر و جيحون گذشته و پس از توقف کوتاهی در دشت بلخ جاده مهاجمان قدیمی را به سوی هند تعقيب کردند.^(۳)

اعصار گذشته سراسر سرزمين ايران از قبایلی مسکون بود که ریشه های قومی مشترک داشته و نظام اشتراکی اولیه در میان آنها در حال تجزیه بود، قبایل شرقی مخصوصاً از راه دامپروری گذران می کردند و قبایل غربی و شمال شرقی کشتکار بودند. کشاورزی تنها از طريق ایجاد شیوه تکامل یافته آبیاری امکان پذیر بوده، قبایل چوپانی چادرنشین غالباً به کشاورزان دهنشین حمله می کردند. آسیای مرکزی در سرزمینهای خوارزم و سغد و باختر و مارگیان (منطقه بین سیردریا، سیحون و مرغاب) در هزاره چهارم و سوم (ق.م) شکارچیان و ماهیگیرانی نیمه کوچ نشین زندگی می کردند که در جوامع اشتراکی طایفه ای

۱- مادها ص ۲۴۹

۲- مادها تألیف جلیل ضیاپور ص ۴۴

۳- ايران از آغاز تا اسلام ص ۴۳

گرد آمده بودند. کاوشهای باستان شناسان شوروی نشان می دهد که کشت زمین با کلنگ، پرورش دام و شاید فلزکاری بصورت اولیه در این منطقه به آغاز هزارهٔ دوم (ق.م) مربوط بوده است.

تمدن این قبایل با تمدن بعضی قبایل قزاقستان-سبیری و فلات ایران خویشاوندی داشته است. در هزارهٔ دوم اقوامی که به زبانهای ایرانی سخن می گفتند به این سرزمین راه یافتند و ظاهراً با ساکنان بومی در آمیختند.

در آغاز هزارهٔ اول رشد نیروهای مولّد، ظهور صنعت آهن کاری، تنظیم سیستم وسیع آبیاری و تکمیل سفالگری موجبات اختلاف اجتماعی، پیدایش نظام بردگی و تشکیل دولتهای اولیه برده دار را در خوارزم و باختر (بلخ) فراهم ساخت.

باکتری [Bactrie] یا باختری نام اقوامی بوده که در سرزمین باکتریان واقع در ترکستان امروز که مدّتی محلّ اقامت آریائیهای قدیم بود سکونت داشتند. با بررسی محققان دیگر بنظر می رسد که پنجهزار سال پیش از میلاد مردم ناحیه ترکستان جنوبی با زراعت گندم و جو و ذرت آشنا بودند.^(۱)

ایرانیان در کرانه رود و خشو یا جیحون در آنجایی که نخستین کاروان آنان فرود آمد رفته رفته بمراسر ایران زمین بزرگ دست یافتند و نام ملّی خود را به آن کشورها داده گفتند: آریانا [Aryana] یعنی خاک آریائیها. استرابون جغرافی نویسنده قرن اول میلادی می نویسد: آریانه [Aryana] اطلاق می شود به پارس و ماد و سرزمینهای شمالی بلخ و سغد زیرا همهٔ این اقوام تقریباً یک زبان دارند.^(۲)

در پایان هزارهٔ دوم قبایلی که به زبان هند و ایرانی سخن می گفتند احتمالاً از آسیای میانه به ایران رسوخ می کنند این قبایل بومیان را به اطاعت در می آورند، خراجی به آنها تحمیل می کنند و در عین حال با آنان آمیختگی می یابند. این تازه واردان بطور عمده به پرورش دام اشتغال داشته اند.^(۳)

۱- مادها ص ۵۷

۲- پورداود ص ۱۱۲

۳- تاریخ ایران باستان ص ۲۵۱

اوستا درباره نظام اجتماعی آنان تصویری بدست می‌دهد: پدرسالاری اینک در حال تجربه بوده و خانواده تحت سلطه پدر تشکیل می‌یافت. جوامع اشتراکی مبتنی بر طایفه در قبایل گرد می‌آمدند و این قبایل بنوبه خود اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند که بوسیله رئیس انتخابی اداره می‌شد در این زمان تقسیم جامعه به طبقات آغاز شده بود، نجیب‌زادگان و روحانیون که صاحب گله‌های بیشماری بودند، موقعیت ممتازی داشتند و نمایندگان آنان جوامع اشتراکی خانوادگی، طوایف، قبایل و اتحادیه‌های قبیله‌ای را اداره می‌کردند.^(۱)

برده‌داری قدم به عرصه وجود نهاده بود ولی در این زمان چندان تکامل نیافته بود با توجه به اسطوره‌های ایرانی و بررسی شاهنامه فردوسی کیفیت تشکیل قبیله‌ها و پرچم‌های آنان که هر یک نمادی از زندگی قبیله‌ای بود، مطالب فوق را تأیید می‌کند چنانکه در جنگ رستم و سهراب در شاهنامه همین مسأله دیده می‌شود. طبق تحقیقات س-تولستوف [s-Tolstov] بین قرون ششم و هشتم ق.م در خوارزم واقع در جنوب دریای آرال و نیز در منتهی‌الیه جنوبی این منطقه در قلمرو سغد که با جگزار خوارزم بوده است دولتی برده‌دار و در باختر و مارکیان نیز سازمانهای سیاسی پدیدار می‌گردد و مذهب مردمان آسیای مرکزی با توجه به ماخذ اوستا و نوشته‌های هرودوت و پلوتارک و کتیبه‌های هخامنشی پرستش حیوانات و گاو بوده است.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

جغرافیای بلخ

باکتری [Bactrie] یا باختری نام اقوامی بود که در سرزمین باکتریان واقع در ترکستان امروز که مدتی محلّ اقامت آریائیهای قدیم محسوب میشد سکونت داشتند.^(۱)

باکتریان ناحیه وسیعی در آسیا بود که از شمال به رود سیحون و از مشرق به کوههای ایמוש [Imus] و از جنوب به سند محدود بود و قسمت مهمی از ترکستان امروز را شامل میشد و مدتها قسمتی از امپراطوری وسیع پارس را تشکیل می داد.^(۲)

در منابع تورفان باکتر به سرزمینی گفته می شد که سوگند یانه سغد (در میان آمو دریا و سیر دریا) از شمال اروپا از مشرق و جنوب شرقی آریه و مارجیانه در مغرب آنرا احاطه کرده بودند پایتخت آن باخترا بود و این شهر قدیمی مرکز پرستش آناهید [Anahit] ربّ النوع سیتی ها هم بود.

آشیلوس [Aesehlus] یوری پید [Euripales] و هرودوت و ارسطو دربارهٔ باخترا بعد از اسکندر نوشته اند: یوری پید باکتریا را در فهرست ممالکی مانند لیدیه فارس-میدیه و عرب آورده است.^(۳) بطلمیوس جغرافی نگار یونانی که در

۱- تاریخ هرودوت ج اول ص ۲۳۵

۲- تاریخ هرودوت ج سوم ص ۱۹۱

۳- مجله آریانا سال ۲۶ شماره ۳-۱۳۴۷

قرن دوم مسیحی می زیست آریانا را به هفت ولایت تقسیم می کرده است:

۱- مارجیانا (حوزه مرغاب) ۲- بکتریانا (بلخ و بدخشان) و آریا هرات و پارویامیزوس) که شامل هزاره و کابل بوده است...

در دوره های اسلامی باختر شامل بکتریانا- طخارستان بوده است. مرو را داریوش اول در کتیبه بیستون مرگوش نامیده و با باختر اسم برده، ولی جغرافیون قدیم آن را مرگیانا [Margiana] نامیده و جداگانه ذکر کرده اند. مثلاً استرابون (کتاب ۶۱- فصل ۱۰ بند ۲) و بطلمیوس (کتاب ۶- بند ۱۱) وایزید و رخاراکسی (پارت- بند ۱۴) اشاره کرده اند چنانکه راولین سن در باب این بخش گوید (ششمین دولت بزرگ مشرق، ص ۱۰) مرگوش که جزء باختر محسوب می شد و گاهی ولایتی مستقل بود. محلّ مزبور بر رود مرغاب واقع است و اکنون آن را مرو می نامند.^(۱)

باختر در عصر بطلمیوس

معروفترین شهرهای باختر در عصر بطلمیوس عبارت بود از: زاریاسپه [Zariaspa] چاتراکارتا [Chatrakarta] بکترا [Bactra] ایوکرآتیدیا [Eukratidia] استرابون مورّخ یونانی هم شهر بکترا را ذکر کرده و آن را زاریاسپه یا اردراسپه هم خوانده است.

مشارالیه، ایوکرآتیدیا [Eukratidia] خلم را نیز یاد کرده است. در زمان اسکندر معروفترین شهرهای باختر شهرهای ذیل بود: اورنوس [Aornos] و بکترا- آرن مورّخ از زاریاسپه هم اسم برده و آن را زاریاسپس خوانده ولی درباره آن توضیحی نداده. واضح است که این شهر در عصر اسکندر مرکز ولایت بود. زیرا اسکندر در هنگام جنگهای سغدیانه زمستان را در آنجا گذرانده است. جمهور مورّخین را عقیده بر این است که زاریاسپه یا بکترا عبارت از شهر

بلخ می‌باشد بطلمیوس تنها کسی است که بکترا را از زاریاسپه تمیز می‌دهد و اوّلی را شهر شاه‌ی می‌خواند چون زاریاسپه در میان اراضی قومی موسوم به زاریسپی‌ها و کنار رودخانه زاریسپس واقع بود، آن را عبارت از نهر بلخ می‌دانست.

می‌نویسد: که چون آتشکده بزرگ بلخ آذری اسپ [Azar-i-asp] نام داشت یونانیها از آن زاریاسپه ساختند. محققینی چون هاکن، بکترا را بلخ و زاریاسپه را شاه‌جویی در نزدیکی بلخ می‌دانند.

بطلمیوس این شهر را در کنار رودخانه دارگیدوس [Dargydus] در جنوب شهر زاریاسپه قرار می‌دهد.

این موضع با موقعیت شهر قدیم و مستحکم سمنگان نزدیک هبیک کنار رود خلم موافقت می‌کند. در مجاورت این شهر بطلمیوس از قومی نام می‌برد که وارنی یا یارنی [Yarni] نام داشته و بعضی چون ژوکی، اورلوس را خلم می‌دانند...^(۱)

شهرهایی که در سراسر امپراطوری اسکندر تحت تأثیر تمدن هلنیستی ایجاد شدند، بهداشتی‌تر از انواع قدیم‌تر بودند. این شهرها همچنان از گچ و آجر و خشت ساخته می‌شدند خانه‌ها و کوچه‌های آنها مستقیم و ارتفاع طاقهای خانه‌ها کمی بیشتر از طاقهای قبلی بود. زمین خانه‌ها کمتر مستطیل یا مربع بود به همین جهت کوچه‌ها با زاویه ۹۰ درجه تغییر جهت می‌دادند و در شهر ناحیه‌ای مربع یا مستطیل شکل بوجود می‌آمد یا در واقع به صورت آن تکمیل میشد که بنام آگورا [Agora] خوانده میشد. اینجا مرکز مبادلات کالاها و اجتماعات سیاسی بود معمولاً سه طرف این محله‌ها، بازار و مسکن و طرف دیگر انبار و ادارات قرار داشت شاید کوچه‌های کوتاه و مستقیم نیشابور قدیم از همین طرح سرچشمه گرفته باشد.^(۲)

۱- تاریخ افغانستان ص ۳۹۱

۲- شهر در تاریخ ایران تألیف عبدالحمید سلطانیه مجله محیط انسانی شماره ۱ دانشگاه تهران

دیاکونوف باخترا را در زمان آنتیوکوس سوّم و اوتیدم والی شاه باخترا وصف می کند علی الظاهر در آن زمان مرز غربی متصرفات باکتریا در مسیر رود آره یا (هری رود) قرار داشت. زیرا که اوتیدم با ده هزار سوار خویش در کرانه آن رود با آنتوکوس تلاقی کرد.^(۱)

سپاهیان در باکترخ پایتخت خویش متحصّن گردیدند، و باکترخ قلعه محکمی بود که آنتوکوس دو سال تمام بدون نتیجه به محاصره گرفت و این نشان می دهد بلخ دارای شرایط شهری بوده است.

کنت کورث مورخ قرن اوّل میلادی مؤلف تاریخ اسکندر بلخ را چنین تعریف می کند:

زمین این صفحه در بعضی جاها حاصلخیز است و غله زیاد می دهد، چراگاهها هم کم نیست و بنابر این اهالی حشم زیاد نگاه می دارند، ولی قسمت وسیعی از این صفحه از ماسه و ریگ روان پوشیده و به کلی لم یزرع است، این جاها نه سکنه دارد و نه محصولی. وقتی که بادهای شمال می وزد، ریگ روان را در جاهایی جمع کرده تلهایی می سازد و راهها را می پوشاند. از این جهت مسافری مجبورند، مانند دریانوردان شب با هدایت ستاره ها راه بیابند و مسافرت در روز عملی نیست، بخصوص که اگر بادهای شمال بوزد، مسافر را در زیر ریگ روان دفن می کند. در چنین جایی شتران به باربری گرفته می شوند از این نظر وقتی در تاریخ قدیم بلخ جستجو می کنیم به نام اشتران بختی بر می خوریم و کهن ترین شکل این اشتران قوی دو کوهانه بر ستون مخروطی که به سال ۸۴۲ ق.م در زمان سلمنسر سوّم (۸۵۹ تا ۸۲۴ ق.م) پادشاه آشور نصب گردیده، دیده می شود.

در اینجا شترهای دو کوهانه را در جزء خراجی ذکر می کنند که یکی از پادشاهان ارمنستان کنونی تقدیم کرده بود و محققین کلاه ساربانان آن را شبیه به کلاه قرغیزیان یافته اند.

به موجب تاریخ هرودوت کشور داریوش به سی ساتراپ (ولایت-استان) تقسیم شده بود که ولایت دوازدهم باختر و مربوطات آن ۳۰۰ تالان مالیات داشت، بنابر این در کتیبه‌های مقبره داریوش در تخت جمشید، آنجایی که اشکال مردم ملل تابعه دولت هخامنشی را نقش کرده‌اند، باختریان را با همین اشتر دو کوهانه بزرگ و نیرومند مهارداری مصور ساخته‌اند که بعد از ستون سلمنسر، قدیمترین نقش و دلیل شهر اشتران بختی است.

در دوره اسلامی نیز این بختیان شهرت داشتند. طبری و ابن اثیر ارسال آن را از بلخ و سیستان و کابل به دربار خلفای بغداد ذکر کرده‌اند و اصطخری جمع آن را بخاتی آورده است. در تاریخ سیستان ص ۶۶ اشتر بختی آمده و در تاریخ بلعمی (ص ۱۰۶۵) هم اشتران بختی ستبر در مقابل اشتران عربی لاغر مذکور است و این اشتران بختی تا این اواخر هم شهرت داشتند که در سنه ۱۰۴ هـ-والی بلخ نذر محمدخان، آن را به دربار شاه جهان هند ارمغان فرستاده بود.^(۱) اما به قول کنت کورث مورخ در باختر نواحی مسکونی آباد با اسبهای زیاد وجود دارد.

بدین معنی که باختر می‌توانسته سی هزار سوار بدهد. پایتخت آن باختر نام دارد در پای کوه پاراپامیز واقع است و رودی که باختروس [Bactrus] نام دارد از شهر می‌گذرد و نام ایالت و شهر از اسم همین رود است.

دیودور در (کتاب ۸- بند ۶) گوید: کوههای توروسس از کیلیکیه به طرف مشرق رفته از تمام قاره آسیا می‌گذرد تا کوههای قفقاز که مقصود کوههای پاراپامیز است و کوههای شمالی افغانستان که به اقیانوس مشرق امتداد می‌یابد، این زنجیره کوهها به رشته‌هایی تقسیم می‌شود و در جاهایی اسامی مختلف دارد بنابر این آسیا به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود قسمت شمالی رود تاناایس (سیحون) و سغد و باختر و هرات و نیز پارت است که مجاور دریای گرگان (بحر خزر) می‌باشد.^(۲)

ملاحظه می‌شود که شهرت باکتریان آباد مدیون محصولات زراعتی و موقعیت بازرگانی بود و راههای بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باکتریان عبور می‌کرده است.

راه بزرگ قدیمی این راه از باب جنوبی بلخ شروع شده از هر سه رشته جبال عبور می‌کرد و پس از گذشتن از تمام پایتخت قدیم واقع در کنار رود غوربند مانند کاپیسی و نگاراهارا و یوشکاراواتی از رود سند در گذار اودابهاندا (اوندا امروزی) عبور نموده به شهر تاکسیلد منتهی می‌گردید. وجود چنین راهی نشان می‌دهد که چگونه سلسله جبال پیچیده‌ای در نتیجه وجود چنین راهی محل رفت و آمد دائمی ملل گردیده بود.^(۱)

حدود پاراپامیز از شمال نجد بود در سمت مغرب به باختر و از جنوب به دریای هند که ظاهراً باید سلسله جبال هندوکش باشد امتداد می‌یافت.

کشور افغانستان مسافت زیادی در شمال هندوکش در خاک ترکستان پیش رفته است، این ترکستان افغانی معمولاً به نام باکتریان [Bactriane] معروف است. در منطقه جنوب باکتریان تپه‌ها و دشتهای است که در کنار هندوکش قرار گرفته و تدریجاً از ارتفاع آن کاسته می‌شود تا به دره آمودریا (جیحون) می‌رسد. پستی و بلندی و شکل آن از مغرب به مشرق تغییر می‌کند و هر قدر به طرف پامیر نزدیک شویم اختلاف بین پستی و بلندی آن زیادتر می‌شود و مرطوب‌تر و حاصلخیزتر می‌گردد.

با توجه به اینکه در مشرق هیچ شهری بر مبنای مسائل مادی بوجود نمی‌آمد، بلکه انگیزه شهر سازی افسانه و مسائل دینی و تقدس شهر است که جامعه را به دور خود جمع می‌کند. در شهر بلخ تپه‌ای هست که به اعتقاد گروهی حضرت سلیمان و به اعتقاد گروه دیگر حضرت ابراهیم خلیل در آنجا مدفونند و همین سبب شده است که زبندگان دنیا به بلخ بیایند و خانه بسازند که در کنار قبر سلیه‌ان یا ابراهیم یا هر مقدس دیگری باشند.

این خلاف اصالت جامعه در غرب است مانند شهرهایی که یونانیان در ایران ساخته‌اند همانطور که در باب اسطوره شهر بلخ در ابتدا آمده است. اما با توجه به مقاله عبدالحمید سلطانی در محیط انسانی درباره شهر در تاریخ ایران اشاره به شهرهای آریایی در این مقال سودمند است. شهرهای آریایی اغلب با عظمت و شکوه خاصی ساخته میشد و در آن فقط اقوام آریایی سکنی می‌گزیدند، و قسمتهای آن بدین قرار بود:

۱- کاخهایی که محل سکونت و زندگی و کار رؤسای محلی و شاه و یا شاهنشاه بود.

۲- قسمتهای اداری و انبار که ارتباط پیوسته‌ای با کاخها داشت.

۳- قسمتهای تعلیماتی که محل آموزش کودکان و جوانان و همچنین قسمتی به میانسالان (فرماندهان سپاه و پیران ریش سفید تعلق می‌گرفت).

۴- در این شهرها از مراکز تجارتی و پیشه و کار خبری نبود زیرا همانطور که کوروش با غرور به یکی از سفرا گفته بود: آریاها به ننگ تجارت تن نمی‌دادند و برای گذران زندگی اقتصادی خود به دسترنج اقوام بومی که به انقیاد خود درآورده بودند متکی بودند و این مردم در شهرهایی خارج از شهرهای آریایی زندگی می‌کردند.^(۱)

از ازمئه قدیم باکتریان بسیار آباد بود و شهرت آن بیشتر مدیون محصولات زراعتی و موقعیت بازرگانی آن بوده است. راههای بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باکتریان عبور می‌کرده است ترکستان افغانی در شمال به قسمت وسطی و علیای آمودریا که در این محل پیچ نامیده می‌شود محدود می‌گردد این رود به صورت سیل شدیدی از آب منجمدی است که از میان بوته‌زاری می‌گذرد و در مواقع طغیان خود آن را غرق در آب می‌کند در ماوراء پیچ ترکستان روس است که امروز جمهوری شوروی تاجیکستان نام دارد.^(۲)

باستان شناسان فرانسوی شهر قدیم بلخ را چنین توصیف می کنند :

بقایای شهر قدیم در یک زمین وسیع قرار دارد که عبارت است از محلّ ارگ، یعنی قلعه مستحکم شهر و بالا حصار یعنی برج، که هر دو عرض و طول قابل ملاحظه‌ای دارند و خندقهای عظیمی که در اطراف آن قرار گرفته، دیوارها همه ترک خورده و نیمه خرابند، برجها همه ویران شده و در هر قدم تپه‌های کوچک مصنوعی، باقیمانده بناهای عظیمی است که وقتی در آنها کاوش کنید اشیایی بدست می آید که نسبت به عظمت خرابه‌ها بسیار ناچیز است.

کلاویخو در ۱۸۵۹ شهر بلخ را چنین تعریف می کند (در راه نیشابور تا به جیحون وقتی به قبیله جغتائیان می رسد) می گوید: پس از طی دهات مختلف از علی آباد اوش [Osh] به شهر بلخ رسیدیم (ویرانه بلخ نزدیک مزار شریف به گمان مؤمنان آرامگاه حضرت علی (ع) داماد پیغمبر است اما در واقع علی در کوفه به خاک سپرده شده است).

این شهر بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاک ریزی است که سی گام پهنا دارد. دیوار شهر که بر این خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران شده است اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اولی وجود دارد که شهر را حراست می کند. در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست که کسی در آن مسکن داشته باشد. زمین در آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار می رود و در فضای این دیوار دوم و سوم خانه‌هایی ساخته شده است ولی جمعیت آن چندان نیست، در فضای داخل دیوار سوم یعنی در مرکز شهر جمعیت فراوان است.

از همه شهرهایی که در این قسمت دیدم، دیوار سوم یا دیوار داخلی شهر بلخ از همه محکمتر بود و نیز با توجه و دقت از آن نگهداری میشد. در بلخ از ما به احترام تمام پذیرایی کردند. برای ما خوراک و شراب بسیار خوشگوار آوردند. و نیز به ما اسب و خلعت زربفت دادند، روز سه‌شنبه از بلخ به راه افتادیم و پنج‌شنبه به کنار رودخانه آمودریا (جیحون) رسیدیم که این یکی از

رودخانه‌هایی است که می‌گویند از فردوس سرچشمه می‌گیرد پهنای این رود در این نقطه یک فرسخ است.^(۱) ناگفته نماند:

از باختر سه راه به دامغان و سند و سغد بود از کرمان پنج راه به تخت جمشید پاسارگاد، هرمز و مرو و سند و باختر.^(۲)

راجع به امتعه و مال‌التجاره در دوره هخامنشی، باختر خیلی محدود است. در باختر مس و سرب و بعضی فلزات دیگر دیده می‌شد. در صفحات شمال و شمال شرقی باختر، فیروزه بود.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره هخامنشیان

در عصر هخامنشیان نام سرزمین بلخ در فرس قدیم بدین شرح مذکور است:

الف- کتیبه‌های داریوش در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و شوش در شرح نامهای ممالک هخامنشی و باخترش [Baxtris].

ب- کتیبه خشیارشا در تخت جمشید شیراز در شرح نامهای ممالک او و باخترش [Baxtris].

ج- کتیبه داریوش در بهستان در شرح کارنامه‌های خود و باختریا.

د- کتیبه داریوش در شوش در شرح آوردن طلا از باختر-باختریا [Baxtriya]^(۱) و بر فراز نمای خارجی آرامگاه نیز چنین است.

به قول هرودوت کوروش شهر سارد را به یکی از اهالی پارس بنام تابالوس سپرد و یکی از اهالی لیدی را به نام باکتیس مأمور کرد خزائن کرزوس و دیگر اهالی لیدی را حمل کند و خود نیز بدون اینکه در نظر اول توجهی به یونانی‌ها کند به اکباتان عزیمت کرد و کرزوس را با خود برد. علت آن بود که بابل و اقوام باکتری و مصری‌ها مشکلاتی برای او ایجاد کرده بودند و کوروش تصمیم داشت خود برای جنگ با دشمنان عزیمت کند، این قول هرودوت نشان می‌دهد که کوروش هنوز به مشرق نرفته بود و اقوام باختری از دشمنان وی بودند و

زحمت افزا.^(۱)

کوروش در سه کتیبه خود یکی در بیستون و دوتای دیگر در فارس و تخت جمشید و نقش رستم جزء ممالک شرقی که در تصرف او بود شبیه به فرگرد اول و نندیداد از هرات و خوارزم و بلخ و سغد یکجا نام می برد.

در کتیبه داریوش در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم بند ۳ و شوش بند ۱۰×۳ در کتیبه خشایارشا در تخت جمشید بند سوم و بر فراز نمای خارجی آرامگاه داریوش کبیر در نقش رستم و همچنین بالای مقبره جنوبی بر دامنه کوه رحمت طرف شرقی تخت جمشید که احتمالاً به اردشیر دوم یا اردشیر سوم شاهان هخامنشی متعلق بود ۲۸ نفر نمایندگان کشورهای تابعه در دو ردیف اریکه شاهنشاهی را روی دست خود نگاه می دارند از جمله یک نفر بلخی است که در زیر گوید این بلخی است.^(۲)

به روایت کتزیاس: در جنگ کوروش با دربیکها در شرق که به کوروش صدمه فراوان وارد شده بود، او سلطنت را به کامبیز-کمبوجیه-و حکومت باختر و خوارزم پارت و گرگان را به پسر کوچکتر به نام تانیوک سارسیس [Tanyoxares] داد و ولایات پسر کوچک را از پرداخت مالیات و عوارض معاف کرد.^(۳)

کتزیاس در باب کمبوجیه از مغی به نام سیتودات نام می برد که با شباهت به برادر کمبوجیه او را به جای برادر گماشت و مغ را به شاهی باختر و پارت به جای شاهزاده مقتول می فرستد چنانکه هرودوت گوید: ویشتاسب در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود ولی در زمان داریوش والی باختر و

۱- تاریخ هرودوت ج اول ص ۲۳۵

(Atosa) [آتوسا] شهبانوی ایران دختر کوروش کبیر زن داریوش بزرگ مادر خشایارشا به زردشت ایمان می آورد و یادآور ویشتاسب نامی است که دین بهی را او و شهبانویش می پذیرند (سفرنامه جکسون ص ۸۱)

۲- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی تألیف نارمن-شارپ ص ۸۳

۳- تاریخ ایران باستان ص ۴۵۴

پارت گردید.

والی ایالت را ساتراپ می‌نامیدند (یونانی شده خشتر پاون) و ایالت را ساترابی و اگر ایالت را به چند قسمت می‌کردند، هر کدام از قسمت‌ها را پارخی می‌گفتند و رئیس چنین قسمت را اپارخ یا ساتریک می‌نامیدند. کوروش قبل از اینکه خود را در اردوگشی عظیمی به ضدّ باختر درگیر سازد به سوی شمال شرقی روی آورد تا در آنجا برتری سیاسی خود را استحکام بخشد. قبایل سکاه [Saces] و ماساژتها که در دشتهای آسیای مرکزی با کوچ‌نشینی بسر می‌بردند در مقابل وی قهرمانانه مقاومت کردند کوروش در ۵۳۹ (ق.م) در یکی از این نبردها کشته شد.

بین سالهای ۵۴۵-۵۳۹ کوروش زرنگیان و مرغیان (مرو) و خوارزم و سغدیان و باکتریان و بلخ... را منقاد ساخت و طبق شهادت کتزی [Ctes] تصرف باکتريا در حدود همین سالها انجام شد. کتیبه‌های هخامنشی شامل باکتريا و بلخ و فهرست کشورهایی است که خراج می‌پرداختند و این موضوع را نقوش تخت جمشید نیز تأیید می‌کند، بر خلاف بعضی دیگر از کشورها که پادشاهان مخصوص به خود داشتند یا استقلال داشتند، بلخ (باکتريا) همیشه بوسیله ساتراپهایی که از طرف پادشاه ایران منصوب می‌شدند، اداره می‌گردید. آستیاک (اژی‌دهاک) پادشاه ماد با ملل آسیای میانه اصطکاکی پیدا نمود.^(۱)

به گفته هرودوت کوروش در سفر جنگی خود به آسیای میانه سرزمینهای بلخ و مرو و سغد را گشود و تا سیردریا (سیحون) پیش رفت و در آنجا شهری مستحکم با برج و باروهای بسیار در سغدیان ساخت که سورخان یونانی آن را کوروپولیس [Cyropolis] (کوروش شهر^(۲)) نامیده‌اند در دوران هخامنشی طبق

۱- ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی داندامایف ص ۱۳۸

۲- جهان ایران شناسی ص ۶۴۰-۶۴۱

گفته هرودوت شهر باختر زرّین اسب (بلخ کنونی) در آن زمان در ایران از حیث شکوه و رونق همپایه شوش و تخت جمشید و بابل شمرده میشد.^(۱)

داریوش اوّل پسر ویشتاسب (۴۸۶-۵۲۱ ق.م) شورش علیه مغ را به عهده گرفت و پیروز شد و داریوش به اصلاحات بزرگی دست زد و امپراطوری وسیعی تشکیل داد که به ۲۰ (یا بیشتر) ساتراپ تقسیم شده بود که در هر ایالت شکل اداری و قضایی و فرهنگی محلّ را حفظ می کرد. کوروش جاده شاهی را از افس [Ephesus] به شوش و با جاده دیگری بابل را به هندوستان مربوط ساخت. داریوش ضمن سازمان دادن به حکومت به توسعه امپراطوری خویش ادامه داد. در شمال چند منطقه از آسیای مرکزی، خوارزم، سغد، باختر و سایر نواحی را تسخیر کرد و باختر به متصرفات شرقی پارسها مبدّل شد. این سرزمین معمولاً به وسیله خویشاوندان شاه اداره میشد کوروش پس از فتح آسیای صغیر به طرف مشرق رفت و زرنگ و بلخ را گرفت.^(۲)

داریوش در لشکرکشی های خویش به آفریقا در دورترین نقطه بنام شهر اوسپریدها [Evesperedes] دسته ای از اهالی را که اسیر شده بودند به مصر آورد و دستور داد یکی از شهرهای محقر باختریان را برای سکونت آنان اختصاص دهند و اینان آن شهر را که در زمان (هرودوت) در باختریان باقی بوده برکه نام گذاردند.^(۳) کوروش که دید ملل مختلف آسیا هر یک در گوشه ای پراکنده اند، بدو با عده ای از سپاهیان قدرت اجرایی خود را در سرزمین مدی و هیرکانی مسلّم ساخت و بعد احکامش را در سرزمین باکتريا مطاع شمردند و ظاهراً بلخ یا باکتريا که نام قدیم آن زاریاسپ بود در بین سالهای ۵۴۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد به همراه نواحی شرقی به تصرف کوروش بزرگ درآمد. هرودوت می نویسد که از باختریان سالانه سیصد تالان خراج دریافت میشد و در آرامگاه

۱- جهان ایران شناسی

۲- تمدن ایران گیرشمن ص ۱۴۰

۳- سفرنامه هرودوت ص ۲۳۶

اردشیر سوّم در نقش رستم نام ۲۸ نماینده کشورها آمده که از جمله یکی باختری است.^(۱)

بی مناسبت نیست که داستان عشق پانتثا را که گزنفون نقل می کند، بیاوریم: کوروش یکی از اهالی ماد را بنام آراسپ به حضور طلبید این شخص همان کسی بود که چون کوروش از دربار استیاک به پارس مراجعت می کرد لباسش را به وی سپرد، کوروش این شخص را مأمور ساخت که از خیمه گاه و زنی که به وی اهدا نموده بودند، مراقبت نماید. این زن قبلاً به عقد آبراداتاس از اهالی شوش در آمده بود. چون اموال آسوریان را به تاراج می بردند شوهر آن زن در اردو نبود، بلکه به عنوان رسالت نزد پادشاه باکتریان رفته بود. ولی آراسپ به او دل می بندد تا آنکه برای اعزام یک نفر به اردوگاه آسوری جهت کسب اطلاع از همه مناسبت آراسپ را بر می گزینند آراسپ سخت عاشق پانتثا بود و زن هم که به شوهرش وفادار بود مقاومت می کرد آراسپ تصمیم به تجاوز می گیرد و زن به وسیله ای به کوروش خبر می دهد ولی آراسپ اظهار پشیمانی می کند و هراسناک هم می شود، آراسپ به فکر جبران می افتد و کوروش او را به جاسوسی در سرزمین آشور وامیدارد. ولی پانتثا کس نزد کوروش فرستاد و گفت شوهر من اگر اجازت یابد به خدمت آمده و جبران کار آراسپ را بکند. آبراداتاس در بازگشت کار ارا به های زرها را به عهده گرفت.^(۲)

طبق شهادت کتزی [ctes] تصرف باکتریا و مطیع ساختن سکاها (آمورگی) قبل از جنگ کوروش علیه لیدی صورت گرفته است با توجه به اینکه کتزی پیش از هرودوت و سایر مؤلفان از سنن و عادات ایران خبر داشت.^(۳)

تانی اکسارت را بهره مند از کمترین قدرت و گاهی به تنومند معنی کرده اند. وی بر طبق گفته کتزی ساتراپ باکتریا و خوارزم و پارت و گرگان بود

۱- پایتختهای شاهنشاهی علی سامی ۱۶۱

۲- کورش نامه گزنفون ص ۲۵۴

۳- ایران در دوره نخستین شاهان ص ۱۶۳

وی مغ سفندادات را نظر به گناهی که کرده بود کتک زد و سفندادات نزد کمبوجیه آمد و تانی اکسارت را او نزد کمبوجیه متهم کرد به فرمان کمبوجیه (تانی اکسارک) را خون گاو نر نوشاندند و به این ترتیب او را کشتند و سفندادات که شباهت زیادی به تانی اکسارت داشت پادشاه شد. درباره مغ اسفندادات که حکومت را به دست خود گرفت یکی از مؤلفان متأخر نیز اشاراتی دارد وی می گوید: برادران مغ سفندان و کیمرد، هفت ماه پادشاهی کردند البته نمی توان گفت که گدرن (Cedrenus) از چه منابعی استفاده کرده و نام کیمرد نیز نام ایرانی بردیا را بیاد می آورد.

بارتولد خاطر نشان می سازد که داستان کتزی درباره کمبوجیه و تانی اکسارت روایت باکتريا را در نظر مجسم و تجدید می سازد. بنابر این دلیلی در دست نیست که بگوئیم کتزی این داستان را شخصاً ابداع کرده است و طبق نظریه ای-م-دیاکونف روایت کتزی درباره وقایع (۵۲۲-۵۲۱ ق.م) جنبه مادی دارد و بارتولد عقیده داشت که کتزی روایات حماسی ایران را که صرفاً در ایالات شرقی کشور بوده نقل کرده است.^(۱)

کتزی می نویسد که کورش هنگام مرگ خود تانی اکسارت را به عنوان ساتراپ چند ایالت شرقی از جمله باکتريا و پارت تعیین نمود. آنچه که معلوم است به عنوان ساتراپهای باکتريا هخامنشیان نزدیکان و خویشاوندان ایشان تعیین می شدند و چنانکه گذشت در زمان کمبوجیه مغ اسفندادات بجای تانی تعیین گردید.

ولی آکادمیسین (سترووه) نظر را به این نکته معطوف می سازد که در موقع تصرف حکومت به وسیله داریوش ساتراپ باکتريا دادرشیش و ساتراپ پارت و هیرکانی اگسیاتاسب بوده است بنابر این در نظر (استرووه) گفته گزنفون مبنی بر اینکه تانی اکسارت (گزنفون بردیا را به این نام می نامد) ساتراپ ماد و ارمنستان بود، کاملاً ذیحق است.

داریوش در اوایل سلطنت خود در کشورهای دورافتاده‌ای مانند پارت-هیرکانی-باکتريا حکومت واقعی نداشت و از اینرو نمی‌توانست در آنجا ساتراپ معین کند از طرفی به استناد کتیبه بیستون، دادارشیش قبل از به سلطنت رسیدن داریوش ساتراپ باکتريا و کیستاسب ساتراپ پارت و هیرکانی بود از اینرو نظریه کتزی را مبنی بر اینکه تانی اکسارت به عنوان حاکم ایالات شرقی تعیین شده بود باید با احتیاط تلقی کرد.^(۱) اشکالاتی که داریوش در مشرق در پیش داشت کم نبود شهربان ایالت بلخ با عاصیان مرو محاربه کرد.^(۲)

قشون ثابت داریوش از قشون ساخلویی که در باکتريا و آراخوسی و سایر نقاط وجود داشته تشکیل می‌شد و این قشون برای سرکوبی ملل همسایه مورد استفاده قرار می‌گرفت ساتراپ باکتريا دادارشیش با اهالی مرو که شورش کرده بودند با خشونت و سختی مقابله کرد.^(۳)

در موقعی که داریوش حکومت را بدست گرفت فقط باکتريا (ساتراپ این ایالت دادارشیش از منسوبان داریوش بود و از توطئه علیه بردیا قبلاً آگاهی داشت و کشورهای آن طرف فرات به وی وفادار بودند).^(۴)

چنانکه در کتیبه بیستون داریوش می‌گوید کشورهای که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشورها پادشاهم ایران... باکتريا...

بعد می‌گوید: سرزمین مرغیانه (مرو) دست به شورش زد یک نفر را به نام فرادا اهل مرغیانه به رهبری برگزیدند سپس من به نزدیک نفر ایرانی به نام دادارشیش یا یکی از بندگان من ساتراپ باکتريا پیغام فرستادم و به او گفتم برو و قشونی را که خود را به نام من نمی‌نامد در هم شکن، دادارشیش با قشونی

۱- ایران در دوره نخستین شاه هخامنشی ص ۱۶۷

۲- همان مأخذ ص ۲۶۸

۳- تمدن ایران گیرشمن ص ۱۶۹ ص ۲۶۸

۴- تاریخ ایران در دوره نخستین شاه هخامنشی ص ۲۹۴

رهسپار شد و با مرغیانها نبرد کرد. اهوامزدا مرا یاری فرمود. به رحمت اهورامزدا قشون من قشون شورشیان را درهم شکست و در روز ۲۳ (آسیادی) نبرد آغاز شد.^(۱)

... داریوش شاه می گوید: سپس کشور از آن من شد این است آنچه من در باکتريا انجام دادم^(۲) در ۱۰ دسامبر ۵۲۲ (ق.م.).

در کتیبه‌ای در دیوار پیش‌بند صفا از طرف جنوب در بند ۲ داریوش شاه گوید: در ردیف ممالکی که این لشکر پارسی از آن من هستند و از من می‌ترسند و به من باج می‌دهند در شرق-هرات-باختر... است و همچنین داریوش گوید در ساختن قصر شوش... تلایی که در اینجا به کار رفته از سارد و باختر آورده است.^(۳)

چنانکه ملاحظه می‌شود در کتیبه بیستون از شورش‌ی که پس از جلوس داریوش به تخت پادشاهی آغاز شد سخن رفته است. طبق نظر هالکوک داریوش نمی‌توانست دادارشیث را به عنوان یک فرد مطیع و فرمانبردار خود خطاب نماید ولی سالی بعد که وضع خود را تثبیت کرد، دیگر بیم نداشت که فرمانش موجب نافرمانی ساتراپ باکتريا (بلخ) گردد... بعید نیست که دادارشیث به عنوان یک ساتراپ مهمترین ایالات ایران قبلاً در موضوع توطئه علیه گئوماتا آگاه بوده باشد و حمایت خودش را به توطئه‌گران وعده داده باشد.^(۴)

کتیبه‌های هخامنشی بلخ و باکتريا شامل کشورهای است که خراج می‌پرداخت و این موضوع را نقوش تخت جمشید نیز تأیید می‌کند برخلاف بعضی دیگر از کشورها که پادشاهان مخصوص داشته یا مستقل بودند بلخ همیشه بوسیله ساتراپهایی که از طرف پادشاه ایران تعیین می‌شدند اداره

۱- تاریخ ایران در دوره نخستین شاه هخامنشی ص ۳۵۰

۲- تاریخ ایران باستان ۵۴۵

۳- تاریخ ایران باستان ص ۱۵۹۶

۴- تاریخ ایران در دوره نخستین شاه هخامنشی ص ۹۲

می گردید.^(۱)

دانشمندان متفق القولند که از میان تمام قسمت‌های ایران تنها باکتريا مایل به همکاری بیشتر با حکومت یونانی و مقدونی بود.

خصوصیت به چند دلیل در میان نبود نخست برای آنکه در باکتريا (بلخ) چون پارس و یا حتی ماد سنت و روایتی که دال بر حکومتی مستقل باشد وجود نداشت.

باکتريا یکی از ایالات معمولاً آرام و مطیع هخامنشی بود و حتی کمتر اندیشه شورش به خود راه می داد و عملاً نیز به ندرت علیه شاه بزرگ دست به سلاح برده بود.

در بی نظمی و هرج و مرج عظیمی که هنگام رسیدن داریوش به سلطنت در ۲۲-ق.م سراسر ایران را فراگرفته بود، باکتريا همچنان مطیع حکومت مرکزی باقیماند، و به همین مناسبت به عنوان یک ایالت وفادار از آن پس خراج سبکتری که عبارت از ۳۶۵ تالان^(۲) طلا بود می پرداخت، ولی در زمان خشایارشا ناآرامیهایی در کار آمد. در آغاز سلطنت او برادرش اریارمنه برای تصاحب تاج و تخت، سپاهی از باکتریا ئیها بیاراست ولی میان سپاهیان او و شاهنشاه جنگی رخ نداد زیرا خشایارشا موفق شد با پول و هدایا او را آرام سازد. مع هذا خشایارشا در کتیبه‌ای که نویسانید باختر را سرزمینی ناآرام خواند. هرودوتوس می گوید: که ماسیس تس شهربان باکتريا و برادر خشایارشا نیز به انتقام قتل زنش به دست ملکه طرح شورشی ریخته بودند لیکن پیش از آنکه شورش عملاً درگیر شود ماسیس تس به قتل رسید. شورش واقعی وقتی آغاز شد که در ۴۶۵ (ق.م) خشایارشا کشته شد اما آن نیز به سرعت سرکوب شد.^(۳)

داریوش سوم (۳۳۶ - ۳۳۰ ق.م) آخرین شاه هخامنشی در اوّل ماه اکتبر

۱- تاریخ ایران در دوره نخستین شاه هخامنشی ص ۱۳۸

۲- تالان طلا ۲۰ و تالان نقره ۳۳ کیلو گرم وزن داشت و ایرانیها ظاهراً آنرا از بابلیها گرفته اند.

۳- آئین شهریاری در شرق ص ۱۵۴، ۱۸۹

(۳۲۱ پیش از م.) از اسکندر شکست فاحش دید و در ماه ژوئیه یا اوت ۳۳۰ در شرق ایران و خاک پازنها به دست مرزبان بلخ کشته شد و تاج و تخت ایران بی دفاع ماند که بطور تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.^(۱)

وقتی خشایارشا از یونان برگشت در سارد بماند و در اینجا عاشق زن ماسیس تس برادر خود گردید.

هنگام جلوس پسر خشایارشا اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۴ ق. م.) که مردی ضعیف بود بر تخت سلطنت عصیان برادرش که شهربان ایالت بلخ بود آغاز شد. این اغتشاش بزودی سرکوب گردید و بر اثر آن همه برادران شاه جدید به قتل رسیدند. دانشمندان برآنند که ورود آئین آناهیته (ناهید) به وسیله اردشیر دوم صورت گرفته است و پرستش پیکرهای او در معابد شوش... و بلخ نمی بایست به اتحاد همه اقوام شاهنشاهی تحت یک آئین مشترک یاری کرده باشد.^(۲)

گفتیم که: ماسیس تس [Masistes] برادر خشایارشا با پسران خویش به سبب قتل زن برادر بدست خشایارشا شورش کرد و به سوی باختر رفت و به قول هرودوت اگر او به باختر می رسید چون محبوبیتی خاص میان مردم داشت موفق میشد ولی در راه کشته شد.^(۳)

پس از قتل داریوش تخت به ویشتاسب پسر دوم خشایارشاهی رسید ولی چون او ایالت باختر داشت و غائب بود، اردوان، اردشیر را در تخت نشاند در زمان شاهي اردشیر درازدست اخس فرزند وی والی باختر بود، سغدیان به او ظنین شدند به دربار احضارش کردند، (اما یوستی، یی سوتنس را پسر ویشتاسب و نوه خشایارشای اول والی باختر دانسته) اخس وعده کرد، حرکت کند، چون قصد سغدیان را دریافت تعلل ورزید تا آنکه لشکری بزرگ آراسته به طرف پایتخت حرکت کرد و چیزی نگذشت که ارباسیوس [Arbasius] سردار سواره نظام، آرکسانس [Arksans] (آرسانس) والی مصر و یکی از خواجه‌های

۱- پشته‌ها ج ۲- ص ۲۸۶

۲- تمدن ایران گریشمن ۲۳۲

۳- فرهنگ ایران باستان ص ۹۰۴

مقرب اردشیر آرتکساریس نام، با وی همدست شد. تاج شاهی بر سرش نهادند و با نیرنگ سفدیان چنانکه کتساریاس نوشته او را در خاکستر خفه کردند.^(۱)

در دوره هخامنشی ایالت دوازدهم باختریها با راگلهای ۳۰۰ تالان مالیات می دادند که معادل یک تالان بابلی و برابر ۳۴۱۶۴ گرم نقره بود.^(۲)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- تاریخ ایران باستان ص ۹۵۴

۲- همان مأخذ ص ۱۴۷۳



بلخ یونانی

بلخ یا جایگاه فرزندان گمشده یونان

کوروش که ایرانیان او را پدر و یونانیان که وی ممالک ایشان را تسخیر کرده بود، او را سرور و قانونگذار می‌نامیدند و یهودیان این پادشاه را به منزلهٔ ممسوح پروردگار محسوب می‌داشتند و چه آنوقتی که یکی از بهترین سرداران یونانی که در خدمت فرعون بود او را ترک کرد و بسوی ایرانیان آمد و اسرار دفاع مصریان را فاش کرد و چه آن‌وقتی که یونانیان لوبیا (لیبی) -قورینا- و برقه اطاعت خود را اعلام داشتند و بدین وجه نصف دنیای یونانی و ثروتمندترین آنها تحت تسلط پارسیان درآمدند مورد احترام بود.

پس از شکست خشایارشا در یونان و مدّتی بیش از یک قرن هیچ یک از شاهنشاهان بشخصه سپاه خود را مانند کوروش و داریوش رهبری نمی‌کردند. رقابتها، توطئه‌ها و نزاعها در اطراف تاج و تخت، کشتار اعضای خاندان شاهی که بر اثر جلوس هر پادشاهی به تخت سلطنت روی می‌داد، افراد این خاندان را چنان فاسد کرد که به عنوان جانشین پسر اردشیر سوّم، جز خویشاوندی دور داریوش سوّم کدمان [Codeman] برای ادامهٔ سلطنت خاندانی که ایران را مافوق همهٔ ملل جهان قرار داده بود، کسی را پیدا نکردند.

فتوحات پر ولولهٔ اسکندر تنها مدیون هنر نظامی وی یا شجاعت سربازان مقدونی و حتّی فکر محرّک آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان نبود. سلاطین هخامنشی، جانشینان داریوش، در تسخیر مجدّد جهان توسط پادشاه مقدونی خود عامل مهم به شمار می‌روند. آنان بر اثر خودپرستی و فقدان روشن بینی و عدم شتم سیاسی و ملّی تا حدّی موجبات شکست خویش را فراهم آوردند و

عامل انحطاط خود گشتند... هیچ یک از کسانی که بعد از خشایارشا در شوش سلطنت کردند از سیاست جوانمردانه کوروش یا سیاست محکم و توأم با پیش‌بینی داریوش نمی‌توانستند الهام بگیرند. آنان برای تأمین ارتباط بین ملل مخدوم و ملل متعددی که در زمره اتباع شاهنشاهی وارد شده بودند، کوششی به عمل نمی‌آوردند جز قدرت تسلط چیزی را جستجو نمی‌کردند و طلای خود را در خدمت فساد و خیانت به کار می‌بردند. اصولی که شالوده شاهنشاهی بود منحرف و منهدم گردید و از داخل وی قوای انحلال به کار افتاد.



بنیاد اندیشه

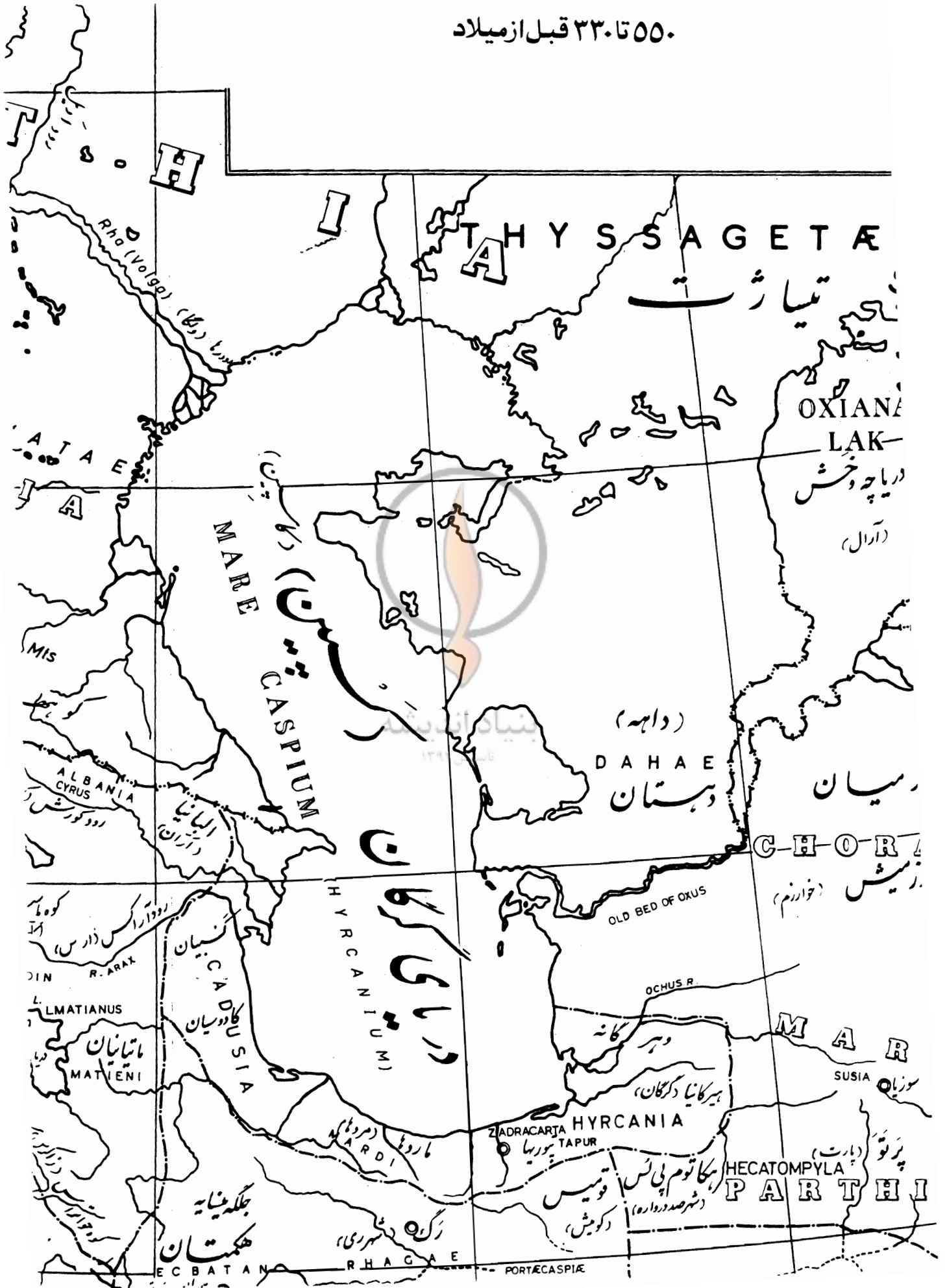
تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۵۵۰ تا ۳۳۰ قبل از میلاد





بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره سلوکیان

داریوش سوم (۳۳۶ - ۳۳۰ ق.م) آخرین شاه هخامنشی نبیره داریوش دوم در اول ماه اکتبر ۳۳ پیش از میلاد از اسکندر شکست فاحشی خورد. در نامه‌ای که برای اسکندر نوشته بود یادآور شد: آیا اسکندر خواهی توانست به ماد، گرگان، باختر و نیز هند که مجاور اقیانوس است دست یابی؟ اسکندر در پاسخ گوید: من وقتی که از اروپا گذشتم تا به آسیا آمدم، برای لیدیه و کلکته نبود این ممالک ارزش این همه مجاهدات را نداشت. مقصود من پرسپولیس، همدان، باختر و سایر ممالک بود پاسخ اسکندر نشان می‌دهد که شهرت باختر به یونان رسیده بود و اسکندر تنها به شوش و پرسپولیس که انتقامی بود اکتفا نکرد و به جهانگیری پرداخت.

داریوش چون دید نامه‌های او به اسکندر نتیجه ندارد، فهمید که جز جنگ چاره نیست در صدد تدارکات جنگی برآمد عقیده داریوش این بود اگر اسکندر او را تعقیب کند به پارت و گرگان و باختر گریخته و این ممالک را عاری از آذوقه کند تا اسکندر نتواند به تعقیب او پردازد. بدین مقصود سرداران خود را دستور داد در بابل جمع شوند و به بسوس والی باختر امر کرد با قشون باختری به او ملحق شود. باختریها در این زمان یکی از شجاعترین مردمان آسیا بشمار می‌رفتند و با روح تجمل پرستی پارسیان هنوز آشنا نشده بودند چون با سکاها همسایه بودند و در زد و خورد روح سلحشوری قوی داشتند.

ولی داریوش به دلیل جاه‌طلبی بسوس به وی اطمینان نداشت.^(۱)

بنا به روایت آریان ترکیب سپاه و عده سپاهیان در زمان داریوش سوم چنین بود: باختریها سغدیها و هندیهای مجاور باختر به سرداری بسوس والی باختر. آریایی از قول بغستان [Bagistan] از معاریف بابل و آنتی بلوس [Blos] یکی از پسرهای ماره وارد شدند و به اسکندر گفتند: نبرزن [Nabuarzan] که به سرداری هزار سوار با داریوش بود و بسوس والی باختر و والی رنج داریوش را توقیف کرده‌اند.

وقتی اسکندر به اردوگاهی رسید که بغستان به او خبر داده بود از دشمن خبری نبود. به او گفتند که داریوش را در ارا به‌ای حرکت می‌دهند و سواره نظام باختر و سایرین مأمور این کار هستند.

وقتی اسکندر به تعقیب بسوس [Bessus] و شرکاء او رفت آنها را درمانده یافت. آنها زخمهای مهلکی بر داریوش زده در حال نزع گذاشته و با ۶۰۰ سوار گریخته بودند وقتی اسکندر در رسید داریوش کشته شده بود.

ولی کنت کورث درباره‌ی روزهای آخر داریوش چنین آورده است که همه داریوش را پس از سخنانش اطاعت کردند ولی نبرزن و بسوس والی باختر از چندی پیش پیمان کرده بودند که داریوش را گرفته زنجیر کنند. نبرزن به او پیشنهاد می‌کند که شاهی را به کسی که لایق‌تر از توست بسپار، زیرا هنوز باختر در دست دشمن نیست باید به باختر رفت تا بسوس شاه شود و با پیروزی او دوباره امانت را بازیابی.

به قول کنت کورث بسوس که با باختریها بود سعی کرد که توجه پارسیان را در مهاجمه به یونانیان جلب کند او از ثروت باختر و اینکه دچار جنگ نشده است سخن گفت و به آنها فهماند اگر با داریوش بمانند در خطری بزرگ خواهند بود ولی تمام پارسیها گفتند که جنایت است که در این موقع شاه را رها کنیم.

بسوس و نبرزن تصمیم گرفتند داریوش را به بند کنند و بعد کسی نزد اسکندر فرستاده و به او اطلاع دهند اگر اسکند با نظر بد به این کار نگریست داریوش را کشته به باختر آورند و بسوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر نبرد کند. امیدواری آنان به قوای باختر بود تصوّر می کردند که از جوانان دلیر باختر و سکاها می توانند لشکری عظیم تشکیل دهند. این تصمیم را با حيله انجام دادند، تا بنمایند پشیمان شده اند و از شاه پوزش می خواهند همین کار را کردند به نزد داریوش بر زمین افتادند و پوزش طلبیدند. در حالی که منتظر فرصت بودند در این میانه تعداد باختریها سی هزار و یونانیها چهار هزار بودند.

داریوش رو به بسوس گفت: اسکندر چنین شناخته شده که انصافش با شجاعتش مقابله می کند بنابر این از او نمی توان پاداشی در ازای خیانت گرفت بل به عکس خائن را سخت مجازات خواهد کرد.

وقتی شب فرا رسید پارسیها اسلحه را کنار گذاشتند ولی باختریها به امر بسوس زیر اسلحه ماندند. با ماجراهایی داریوش را گرفتند و او را در ارابه چرکینی نهادند و در زنجیر طلا مقید ساختند و ارابه اش را با پوستهای کثیف پوشاندند. ارابه داریوش را اشخاص ناشناسی می راندند و مستحفظین آن از دور دنبال آن می رفتند (کنت کورث کتاب ۵ بند ۲)

و به قولی، بسوس شهربان باکتريا به پشتیبانی سواران باکتریایی که در ارتش شاه بزرگ بودند در ماههای آخر شاهنشاهی داریوش را دستگیر و به قتل رسانید.

اسکندر به تعقیب آنها پرداخت بسوس به باختر گریخت ولی سربازی یونانی به نام پولیس ترات داریوش را پیدا کرد و به قول پلوتارک بسوس را اسکندر گرفت. اسکندر برای تعقیب بسوس به باختر توجه کرد در تشویق سربازان بسوی شرق گوید: که بسوس پدر کش اکتفا به تصرف باختر نکرده ما را تهدید می کند. چون بسوس لباس شاهی تن کرده بود و خود را اردشیر

می‌نامید.

تاریخ ایالت باکتريا از آن پس (وقتی که بسوس خود را اردشیر می‌نامید) نشان می‌دهد که هر وقت فرصتی مقتضی به دست آمده فلسفه دینی هخامنشیان در باب سلطنت نادیده گرفته شده هر چند این عدم وفاداری هرگز به مراحل خطرناک نرسیده بود.^(۱)

بسوس در باختر خود را اردشیر می‌نامد و شاه ایران می‌خواند. پس از چندی او مجلسی آراست تا موافق عادت پارسیها در باب جنگ شور کند. در این مجلس چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷ بند ۴) او از قوای خود تمجید و از مقدونیها تکذیب کرد و گفت: پیشرفتهای مقدونیها بیشتر از حماقت داریوش بود و از رودها و تنگهای کوهها چنان استفاده نکرد که مقدونیها نه راه پیش داشته باشند و نه راه پس. بجای اینکه به استقبال آنها شتابد و در جاهای تنگ کوههای کیلیکیه با آنها جنگ کند و آنها را بجای سخت بکشانند عقب‌نشینی کرد.

بعد گفت: به عقیده من ما باید به سغد برویم و رود جیحون سنگری در جلوی ما باشد تا کمکهای لازم از ملل همجوار یعنی از خوارزمیها، داهیها، سکها، هندیها به ما برسد.

بر اثر باده نوشی همه فریاد کردند که این نقشه برای نجات آنان بهترین وسیله است.

در این مجلس شخصی بود کبارس [Cobares] نام (دیودور نوشته باگداراس کتاب ۱۷-بند ۸۳) از اهل ماد که می‌گفتند در فن ساحری قوی است ولی در حقیقت چیز زیاد نمی‌دانست. او گفت: برای خادم اطاعت به از اظهار عقیده است. زیرا در صورت اولی او با مخاطراتی که برای همه کس هست شرکت می‌کند و در صورت دوم به دست خودش خود را به مخاطره می‌اندازد. در این وقت بسوس جامی از شراب به او داد و کبارس سخن خود را

دنبال کرده چنین گفت:

از خطاهایی که طبیعت برای انسان تهیه کرده است یکی این است که مادر کارهای دیگران بیش از کارهای خودمان مآل بین هستیم. از مشورتی که شخص فقط با خودش بکند، نتیجه‌ای جز اختلال نمی‌توان گرفت. گاهی ترس، وقتی شهوت و در بعض موارد، رجحانی که به فکر خودمان می‌دهیم، ما را کور می‌دارد بار سنگینی به دوش تو است و آن تاج شاهی است. این بار را باید با احتیاط کشید و اگر نه خدا نکرده این بار تو را خرد خواهد کرد. عقل لازم است نه شتابندگی. بعد چنانکه کنت کورث گوید: او این مثل باختری را آورد سگ ترسو هر قدر بلندتر بانگ زند همانقدر کمتر می‌گزد و رود هر قدر عمیق‌تر است کمتر صدا می‌کند. پس از این سخنان همه منتظر بودند که او عقیده خود را بگوید بالاخره مفاد عقیده او این بود که جنگ با اسکندر کاری بیهوده است. هر قدر بسوس تندتر برود اسکندر از او تندتر خواهد رفت زیرا امید تندتر از ترس حرکت می‌کند. به هر جا رود اسکندر در دنبال او خواهد بود پس بهتر است برود و تسلیم شود، شاید تاجی را که از دست فاتح می‌گیرد بهتر بتواند حفظ کند. از این سخنان کبارس، بسوس خشمناک شد و قمه خود را کشید تا به او حمله کند ولی در این احوال یکی از حضار دست بسوس را گرفت و غوغایی روی داد و کبارس از فرصت استفاده کرد و گریخت و نزد اسکندر رفت.

لشگر بسوس عبارت بود از ۸ هزار باختری مسلح، اینها در ابتدا تصور می‌کردند که به سبب آب و هوای سخت باختر اسکندر به آن صفحات نخواهد رفت و راه هند را پیش خواهد گرفت ولی بعد که شنیدند اسکندر نزدیک می‌شود از دور بسوس بپراکندند و در این احوال بسوس با مشتی از سپاهیان صادق خویش از آمودریا به قصد سغد گذشت و پس از عبور از رود مزبور تمام کشتیها را بسوخت تا بدست اسکندر نیفتد.^(۱) بنابه قول کریستنسن چون

اسکندر اطلاع یافت که بسوس نایب السلطنه بلخ داریوش را محبوس کرده به سوی مشرق می برد به تعقیب او پرداخت. وی در حدود دامغان به اردوی فراریان رسید و در آنجا داریوش را بر اثر ضربات خنجر شهربان تابع خود کشته یافت و طبق روایت اسکندر جسد پادشاه بدبخت هخامنشی را با جبهه ارغوانی خود پوشانید و آن را به شوش نزد مادر داریوش فرستاد.^(۱) پس اسکندر از کوههای پاراپامیز گذشت و به طرف باختر راند. در این راه فقدان غله باعث گرسنگی گردید زیرا بومیها در انبارهای زیرزمینی آذوقه شان را پنهان کرده بودند و آنها را چنان ساخته بودند که کسی جز خود آنان نمی دانست این انبارها کجاست.

کنت کورث گوید: این انبارها را بومیها سی رس [Siros] می نامیدند مقدونیها علاوه بر گرسنگی در سرما هم سخت در زحمت بودند و برای مداوای جوارح خود روغن کنجد را گرفته به بدن می مالیدند از این جهت کنجد به قدری گران شد که یک کوزه کوچک این روغن را به ۲۴۰ درهم می خریدند و قیمت عسل را به همان مقدار به ۳۸۰ درهم. بر اثر قحطی مقدونیها با علف صحرا و ماهی رودها تغذیه می کردند. بعد که این مواد تمام شد اسکندر امر کرد مالهای بنه را سربریده بخورند. اسکندر از فراز کوههای هندوکش عبور نموده بعد از ۱۶ روز کوه پیمایی داخل صفحه باختر شده اولین موضعی که رسید اندر آب (درایساکا) بود و بعد به دلیل نداشتن آذوقه (اهالی طبق رسمی که هنوز مرسوم است از مزار تا خان آباد عادت دارند که چاه کنده غله را ذخیره کنند)^(۲) مقدونیها خودشان را به باختر رسانیدند. از طرفی بسوس به طرف رود آسوس ماورای جیحون به حرکت در آمد صفحات باختر را تماماً خراب و آذوقه و غیره را تلف نمود. از رود بگذشت و بعد از عبور، تمام کشتیها را بسوخت تا بدست اسکندر نیفتد.

هنگامی که آفتاب برفهای کوهها را آب کرده بود در اواخر بهار سال ۳۲۹

۱- تملن ایران باستان ص ۲۴۶

۲- تاریخ افغانستان ص ۳۹۰

ق.م اسکندر می خواست وارد صفحات باکتريا شود. بسوس را مضمحل کند چون بسوس در باکتريا به فکر دفاع افتاده بود سياست مدافعه را در پيش داشت. ولی اين امر نتوانست اسکندر را متوقف سازد. اسکندر از بيراهه خود را به شهر بلخ رسانيد و بدون وقوع جنگی اين شهر وسيع که به صورت قِلاع مستحکمی از خاک ساخته شده بود (باستان شناسان اروپايی پيوسته اظهار اميدواری فراوان می کنند اين شهر را بيازند ولی همواره اميدشان به يأس بدل گرديده است) تسليم اسکندر گرديد. بسوس به ماورا، جيحون تا بلخ که ۶۰ كيلومتر فاصله دارد عقب نشست.^(۱)

چنانکه قبلاً گذشت افسانه اول شخصيت سميراميس از روی شخصيت کوروش و داريوش ساخته شده بود. در افسانه دوم نسخه بدل اسکندر کبير بود در روايت يونانی-نينوس شوهر آینده سميراميس پادشاه باکتريا نامش (اوکسوارتس) که به سپاه اسکندر حمله می کند نام اين شاه با نام یکی از دو قهرمان بلخ می آميزد و نشانه ای از بازتاب حمله اسکندر به بلخ می باشد. به قول آريان (کتاب ۳ فصل ۱۰ بند ۱) بسوس با هفت هزار نفر باختری و سوارهای داهی که در اينطرف رود تانائيس سکنی داشتند صفحاتی را که پائين کوه قفقاز بود عاری از هر آذوقه می کردند تا اسکندر نتواند در اين صفحات حرکت کند (از اين عبارت آريان استنباط می شود که او هم سيحون را رود دن می دانسته ولی پائين تر گويد: که اين تانائيس غير از تانائيس هرودوت است يعنی اگر چه با آن هم اسم است ولی دن کنونی نيست از اينجا روشن است که مقصود او از اين تانائيس سيحون بوده است.^(۲)

اسکندر با وجود برف زياد و اشکالات حرکت بار و بنه راه خود را دنبال کرد، بسوس چون در فشار واقع شده بود نواقل خود را آتش زده به محل نان تاک [Nantaque] در سغد عقب نشست و سوارهای داهی و سغد در تحت فرماندهی

سیپی تامن [Sipitamens] و اکسیارت [Oxiartes] از عقب او رفتند ولی سوارهای باختری چون دانستند که او فرار می کند از او برگشتند. پس از آن اسکندر استراحتی به قشون خود در دراپ ساکس [Drapsaqs] داده به طرف شهر باختر [Bactras] و آورن [Aorne] روانه شد. اسکندر اول این دو شهر عمده را گرفت. باقی مملکت باختر پس از آن مطیع گشت بعد اسکندر ساخلوئی در اینجا به ریاست آرخیلائوس [Archelaus] گذاشته ارتابازوس [Artabazus] را والی کرد.

کنت کورث گوید زمانی که اسکندر در باختر بود به او خبر رسید که لاسدمونیها از مقدونیها شکست خورده اند و نیز خبر آوردند که سکاهای کنار رود (تانایس) جیحون به کمک بسوس خواهند آمد. پس از آن اسکندر قشون خود را برای تعقیب بسوس حرکت داد و در این احوال اریکیوس که به هرات برای دفع ساتی برزن رفته بود، وارد شد و اسلحه و لباس او را که علامت فتح بود با خود آورد.

آرین مورخ زاریاسپه را هم جزء شهرهای باختر نام برده و آن را (زاریاسیس) خوانده است، اگر چه درباره آن توضیحی نداده معذالک واضح است که این شهر در عصر اسکندر مرکز ولایت بوده زیرا اسکندر در هنگام جنگهای سغدیانه زمستان را در آنجا گذرانده است.

عموماً عقیده بر این است که زاریاسپه یا بکترا عبارت از شهر موجود بلخ می باشد و بطلمیوس تنها کسی است که بکترا را از زاریاسپه تمیز می دهد. اولی را شهر شاهی می خواند چون زاریاسپه او در میان اراضی قومی موسوم به زاریسپنها در کنار رودخانه زاریسپس واقع بود آنرا عبارت از نهر بلخ می دانست. می نویسند که چون آتشکده بزرگ بلخ آذری اسپ [Azar-i-esp] نام داشت یونانیها از آن اسم زاریاسپه درست کردند.

اسکندر در باکتریانه اورنوس و زاریاسپه را بدون جنگ و مقاومت بدست آورد. والی ولایت باکتریا از آن پس مطیع او گشت. اسکندر در اورنوس بنای اسکندریه دیگری را گذاشت که موسوم به الکساندریه اورنوس است.

بعد بسوس برای انجام جنگی با اسکندر با هفت هزار سوار باختری و غیره صفحات باختر را از پارویامیسیس تا اوگسس خراب کرد و شاید به شهر کش سمرقند رفته باشد بعد از ناکامیهای فراوان به دست بطلمیوس اسیر شد در شهر باختر محاکمه‌اش کرده و کشتند.^(۹)

آریان از قول بطلمیوس گوید: در حالی که اسکندر می‌شتافت زودتر به بسوس برسد، چابک سوارانی از طرف-داتافیرن [Da6afiren] در رسیده خبر دادند که آنها بسوس را گرفته منتظرند تا اسکندر وسیله‌ای بفرستد تا او را تسلیم کنند اسکندر آهنگ خود را کندتر کرد و بطلمیوس پسر لاکوس را با سه دسته سواره نظام و کمانداران پیاده نظام فرستاد، تا این کار را انجام دهد او در چهار روز، راه ده روزه را پیمود در حالی که سپی‌تامن و داتافرن در تسلیم بسوس تردید داشتند او تدبیری اندیشید و بسوس را گرفت و اسکندر به او پیغام داد او را برهنه با ریسمانی در طرف راست راهی که قوای اسکندر باید به پیمایند به محلی بسندند، پس از آن اسکندر که با ارابه‌ای از این محل می‌گذشت به بسوس گفت: آیا تو به پادشاه و دوست و ولی نعمت خیانت ورزیده‌ا و در زنجیر کردی و کشتی؟

بسوس در پاسخ گفت: «این کار را از پیش خود نکردم عقیده تمام کسانی که همراه داریوش بودند چنین بود، زیرا می‌خواستند با این کار مورد عفو شما واقع شوند».

بعد او را به باختر بردند تا در آنجا اعدام شود. این روایت بطلمیوس است از قول آراین، ولی آریستویون گوید که بسوس را با آن وضع فصاحت بار سپی‌تامن باکابن و داتافرن به اسکندر تسلیم کردند (کتاب ۳ فصل ۱۰). تصمیم گرفتند بسوس را به اسکندر تسلیم نمایند او را بر اسب نشانده نزد اسکندر بردند و گفته‌های اسکندر به بسوس را نیز آورده سپس به اگزانوس (oxanues) برادر داریوش که جزء قراولان شخصی اسکندر بود، گفت بسوس را

به تو می سپارم تا گوشها و دماغ او را ببری و بعد بدار آویزی...^(۱)

بعضی نوشته‌اند که اسکندر در زاریاسپ (Zariaspe) در باختر نزدیک بلخ کنونی مجلسی از سرداران ایرانی تشکیل داد. در این مجلس رأی داد که بسوس را موافق عادات پارس بکشند پس از آن یکی از سرداران پارسی مأمور شد که او را به همدان برده اول بینی و گوشهای او را ببرد و سپس او را به دار آویزد.^(۲)

اسکندر مایل بود در کنار سیحون شهری بسازد تا در مقابل مردمانی که می‌خواست مطیع او باشند سنگری بپاگردد، ولی در این اثنا خبر اغتشاش سغد و باختر رسید و این امر به تأخیر افتاد. اسکندر بعد از آنکه ولایت باختر را گرفت، آرتی بازبوس (Artabazius) را در باکتر گذاشت و به طرف سغد رفت تا سکاهایی که تصمیم به کمک بسوس داشتند، سرکوب کند وی سپی‌تان و کانن را خواست تا شورش را فرو نشانند، اما خود آنان این شورش را به پا کرده بودند. چون انتشار داده بودند که اسکندر می‌خواهد تمام سواره نظام باختر را نزد خود بطلبد و آنها را قتل عام کند. آنان نیز مسلح شده بودند.

با توجه به اینکه ناتائیس (جیحون) باختریها را از سکاهای اروپایی جدا می‌کرد، اسکندر برای ترساندن باختریها به سکاهای حمله کرد و منه دم‌اسپی نامیز را برای محاصره سپی‌تامن سردسته شورشیان باختر فرستاد، او در جنگلی کمین کرد و داهیان را که شعبه‌ای از سکاهای بودند در آنجا پنهان کرد، عادت داهیان این بود که در جنگ بر هر اسب دو سوار می‌نشاندند و بعد هنگام جنگ یکی از سواران پائین بسته اختلال در سوار نظام پدید می‌آورد. به قول آریان چون سپی‌تام، شنید قشون مقدونی به کمک مقدونیهای محصور می‌آیند از مرکز عقب کشید، و اینان تا کنار رود پولی تی‌مت (زرافشان کنونی) که در بخارا است رفتند، اسکندر پس از بازگشت دست به قتل عام مردم زد تا شکست مقدونیها را جبران کند.

۱- ایران باستان ص ۱۶۹۸

۲- همان مأخذ ص ۱۷۲۱

اسکندر در اورنوس بنای اسکندریه دیگری را گذاشت که موسوم به الکساندریه اورنوس بود.

در غیاب اسکندر سپی تامیتز در باکتريا بر ساخلوی زاریاسپه حمله کرد و رئیس قشون اسیر او شد و کراتیروس او را مجبور به عقب نشینی کرد ولی باز در زمستان دیگر، سپی تامیتز عصیان کرد و با خود تعدادی سرباز سغدی-باختری-ماساژتی آورد و اسکندر را به وحشت انداخت. اسکندر خشمش را با معزول کردن (آرته بازس) والی باختریانه فرو نشاند و بهانه او این بود که او با سپی تامیتز همداستان است و به جای او آمین تاسی مقدونی (Amyntas) را والی کرد و کوانوس را با او همراه کرد تا زمستان را در باختریانه بسر برد و مأمور دستگیری سپی تامیتز شود. تا اینکه در جنگی یاران را غارت کردند و گریختند. ماساژتها چون شنیدند که اسکندر بسوی آنها می آید تامیتز را سر بریدند و سرش را به نزد اسکندر فرستادند و بعضی گویند: زنش او را کشت تا به دست دشمن نیفتد. (حدود ۳۲۸-۳۲۷ ق.م).

به قولی سپی تامن بوسیله زن زیبا و محبوبش کشته شد که سر او را به نزد اسکندر برد. زمستان وقتی اسکندر به باختر رسید (سال ۳۲۹-۳۲۲ ق.م) فراتافرسن و ستازانور والی آریه وارد شد و ارزامیس والی سابق هرات و برانس نام والی سابق پارت را که از طرف بسوس گماشته بودند با همراهانشان به زنجیر آوردند در مجلس محاکمه بسوس محکوم شد و او را به همدان فرستادند تا کشته شود.^(۱) سکاها هم داتافرن شریک سپی تامن را گرفتند و تسلیم اسکندر کردند و از طرفی به قول کنت کورث باختریها دوبار شورش کردند، اسکندر آنان را مورد عفو قرار داد^(۲) ولی باختریها و سغدیها و سکاها با قیامهای پی در پی مانع حمله اسکندر به هند بودند و او مجبور شد تا با کشتارهای وحشتناک (به قول دیودور در سغد ۱۲۰ هزار نفر را کشت) به

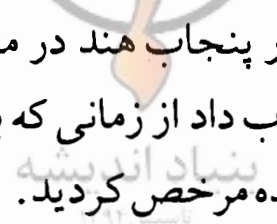
۱- تاریخ افغانستان ص ۴۰۰

۲- تاریخ ایران باستان ص ۱۷۵۸

اجرای نقشه خویش بپردازد.

اسکندر آخرین اغتشاشیون وطن خواه را که در سغدیانه و باکتریانه به مقابله سلطه اجانب برخاسته بودند اسیر کرد. از آن جمله دو نفر از بزرگان بلخ که یکی از ایشان از دوستان بسوس بنام او گزیارتس (ozyartes) بود نجات یافتند، این شخص پدر رکسانه قشنگ بود. بعد از مرگ او باختریا باکتریانه به ژنرال ستاسانو (Stasano) که از اهالی قبرس بود سپرده شد.^(۱)

اسکندر زمستان به باختر درآمد تا از آنجا به طرف هند رهسپار گردد. در بهار سال ۳۲۷ (ق.م) اسکندر آمین تاس را با ده هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار در باختر برای حفظ امنیت آن گماشت پس از گذشتن از کوه پاراپامیز در مدت ده روز به شهر اسکندریه که خودش در سفر اولی در باختر بنا کرده بود رسید چون والی آن خوب انجام وظیفه نمی کرد او را معزول کرد و نیکانو را بجای او گماشت.^(۲)

اسکندر در کنار رود هیفار پنجاب هند در مقابل سستی سربازانش علت را سؤال کرد سرداری به او جواب داد از زمانی که به باختر در آمدید نسالیان را که حرارتشان مبدل به سردی شده مرخص کردید.  موقعی که اسکندر در دورترین نقاط هند با مالیانها مشغول نبرد بود شایع شد که در هند کشته شده است.

یونانیها که از مدتها قبل در باختر و سغد مانده بودند و خود راضی به ماندن نبودند بر مقدونیها شوریدند. دیودور مورخ گوید (کتاب ۱۷ بند ۹۹) اینان حدود سه هزار نفر بودند که برای بازگشت به وطن می کوشیدند ولی بعد از مرگ اسکندر مقدونیها تمام آنان را ریزریز کردند یا به قول کنت کورث سربازان یونانی که در باختر مستعمراتی داشتند مستقل شدند.^(۳)

۱- تاریخ افغانستان ص ۴۰۳

۲- تاریخ ایران باستان ص ۱۷۵۸

۳- تاریخ ایران باستان ص ۱۸۰۹

کنت کورث (در کتاب ۹ - بند ۷) این واقعه را چنین بیان می کند :

استقلال یونانیها در بلخ

زمانی که این وقایع یعنی جنگ اسکندر با مالیانها روی می داد سربازان یونانی که به امر اسکندر در باختر مستعمراتی بنا کرده بودند بر اثر منازعه ای که بین آنان در گرفته بود شوریدند و جهت شورش ترسی بود که بر اثر منازعه با اسکندر داشتند شرح قصه این است :

که یونانیها چند نفر از هموطنان خود را کشتند و اقربای آنها ارگ باختر را تصرف کردند و بومیان را به شورش خواندند. رئیس اینان آتنودور (Athenodur) نامی بود که عنوان پادشاهی اختیار کرد ولی نه از جهت جاه طلبی، بل با این مقصود که با اشخاصی که او را پادشاه می دانستند به یونان برگردد یک نفر یونانی که بی کن نام داشت به او حسد برده به دست بوکسوس (Boxus) نامی از مردم ماسریان نابودش کرد.

پس از آن او سربازان را جمع کرد به این نیت که بگوید این قضیه از تقصیر آتنودور است زیرا او قصد جان مرا داشت. این حرف تأثیری نداشت چون سربازان به او سؤزن بردند و خواستند او را بکشند ولی سرکردگان مانع شدند بعد دیری نگذشت که بی کن برضد ناجیان خود اقدام کرد آنها هم او و بوکسوس را گرفته دو می را کشتند و بی کن را نگهداشتند تا با زجر بکشند روزی او را برهنه کرده بودند تا زجر کنند سربازان بی آنکه جهت آن معلوم شده باشد به هیجان آمده او را نجات دادند پس از آن با عده ای از یونانیها بطرف یونان روان گشت.^(۱)

اسکندر در سیاست مملکت داری خویش تنها به نیروی مقدونی و یونانی تکیه نمی کرد بلکه سعی داشت از نیروی ایرانیان نیز در اداره کشور استفاده کند

تا از نگرانیهایی که از آنسوی او را تهدید می کرد در امان باشد. به قول گریشمن اگر تجمل و شکوه جلال شرقی اسکندر، مقدونیها را آزرده خاطر می ساخت الطاف وی نسبت به شرقیان نیز حسادت ایشان را تحریک می کرد زیرا آنان می اندیشیدند که این عمل به زیان آنها تمام می شود و عصیان آنها از آنجا آغاز شد، در ۳۳۰ ق.م در زرنگ و سیستان و در ۳۲۷ ق.م در بلخ عصیان اتفاق افتاد.^(۱)

زن ایرانی که اسکندر پس از فتح بلخ در آنجا اختیار کرد اسم او را رکسانا یا روخسن نوشته اند که دختر هوخشتر (Oxyartes) (اوگزیارتیس) بود. به گفته نویسندگان یونانی که در لشکر کشی اسکندر به ایران همراه وی بودند و پس از آن به گفته گروهی از نویسندگان دیگر یونانی و رومی در نوشته های تاریخی خود چنین یاد کرده اند که روشنگ (رخسان) دختر یکی از بزرگان بلخی (باختری) (Baxtri) بود بنام هوخشتر و این نام باید در فارسی باستان اوخشتر (Oxsathro) باشد، اسکندر در زمستان سال ۳۲۹-۳۲۸ ق.م در شهر بلخ ماند و در بهار آن سال چند دژ در آن سرزمین بدست وی افتاد. خاندان هوخشتر در میان آنان روشنگ بدست دشمن گرفتار آمدند یکی از دژها سوسیمیتراس نام داشت پدر روشنگ فرماندار این دژ بود اسکندر در سال ۳۲۷ ق.م روشنگ را به زنی گرفت. این دژ در سر پل سنگین در جنوب فیض آباد کنونی در بدخشان واقع بود.

یکی دیگر از زنان ایرانی اسکندر دختر داریوش سوم بود که در شوش به زنی اسکندر درآمد نام این زن را گروهی از نویسندگان یونانی سته تیتر (Stateira) نوشته اند، فقط اریانوس نام او را به اشتباه بر سین (Barsin) یاد کرده و او را با یکی از زنان دیگر ایرانی اسکندر به همین نام اشتباه کرده است.^(۲)

۱- تمدن ایران گریشمن ص ۲۵۱

۲- یسناج اول ص ۸۸

نکته‌ای که در این میانه مورد بحث قرار دارد یادآوری تشابهی است که در داستانهای یونانی افسانه‌های هلنیگری که دیودوروس بر اسکلت کتاب پرسیکای گمشده کنستانتین افزوده است، دیده می‌شود.

در روایت یونانی-نینوس شوهر آینده سمیرامیس به شاه باکتريا نامش اوکسوارتس است حمله می‌کند نام این شاه با نام یکی از بزرگان باکتریایی عهد اسکندر یکی است، سمیرامیس هم در این لشکرکشی عملاً شرکت دارد دزدانه دسته‌ای از سپاه نینوس را از دره تنگی عبور می‌دهد تا لشکریان اوکسوارتس را که در ارتفاعات سنگر گرفته‌اند محاصره کند، همچنانکه اسکندر دسته‌ای از سربازان چابک خود را از یک گردنه کوهستانی می‌گذراند تا بر قوای باکتریایی که در نقطه مرتفعی سنگر گرفته‌اند، ضربه ناگهانی بزند. نیز در افسانه سمیرامیس و تاریخ اسکندر هر دو قهرمان اول داستان یا در باکتريا ازدواج می‌کنند یا ترتیب ازدواجشان را آنجا می‌دهند. (سمیرامیس با نینوس و اسکندر بارکسانا)، بعد از آن قهرمان داستان بنای یادبودی بر ساحل رود سیحون می‌سازد تا گواه رسیدن او به اقصا نقطه دنیای متمدن باشد.^(۱) درست صد و هشتاد و پنج سال پس از لشکرکشی داریوش به هند اسکندر در سال ۳۲۷ ق.م از بلخ بیرون رفت و از راه هند و کش گذشته به خاک هند درآمد اما نتوانست از پیرامون مرز داریوش در هند فراتر رود.^(۲)

بلخ و اسکندر

شاهنشاهی اسکندر پس از او پایدار نماند و وحدت چنین حکومتی زود از میان رفت و چهل سال پس از مرگ او، جهان در خونین‌ترین جنگها بین یاران اسکندر فرو رفت پس از جنگهای سخت اپیسوس (Ipsus) ۳۰۱ ق.م تشکیلات

۱- کتاب آئین شهریار ص ۱۹۸

۲- آناهیتا پوردادود ص ۱۱۷

سیاسی جهان بر مبنای سه حکومت نهاده شد. سلطنت مقدونیه در اروپا، بطالسه در مصر، سلوکیان در آسیا.

از میان همه جانشینان اسکندر، سلوکوس بیشتر از دیگران به افکار اسکندر مقدونی آشنا بود. وی در زمان تسخیر شوش به سمت فرمانده تشکیلات سواره نظام نجبای ایرانی منصوب شد و آنها را به واحدی متشابه شامل چندین ده هزار جنگجو درآورد. او با اپامه (Apamee) که از نجبای ایرانی بود ازدواج کرد و سلسله‌ای تأسیس کرد که در آن خون ایرانی با خون مقدونی متساوی درآمیخت. سلوکوس خود والی بابل شد و کوشید با قدرت، متصرفاتش را اداره کند اما در مشرق رنج و گذرزا (Gedrasia) را به چاندراگوپتا داد و در عوض فیلهایی از آنها گرفت که فیلهای را برای سپاهیان خود در منطقه غربی می‌خواست، ولی حکومت سلوکیه با همه تدابیر سیاسی بتدریج رو به ضعف نهاد تا یک قرن و نیم بعد بدست پارتیان منقرض شد. از جمله شاهان سلوکی که در حفظ قدرت می‌کوشید، آنتیوخوس سوم بود ولی در مقابل دو نیروی قوی ایرانیان و رومیان عاجز ماند. سلوکوس اول پسرش آنتیوخوس اول ۲۸۰-۲۶۱ ق.م را شریک قدرت خود ساخت. بسیاری از مورّخین برآنند که در دوره آنتیوخوس اول پارس مستقل شد. ایالت بلخ در حدود ۲۵۰ و پارت و گرگان در حدود ۲۴۹-۲۴۸ ق.م مرزهای مشخصی یافتند.

بلخ که شامل بخشی از شمال افغانستان کنونی بود از سوی شمال به جیحون (آمودریا) می‌رسید. این ایالت منطقه‌ای سرحدی بود که برای رفع خطر دائمی بدویان به ایران ساخته شده بود و قریب بیست هزار نفر از سربازان مجروح و بیمار اسکندر در تأسیسات جدید مسکن گزیده بودند. بررسی زندگی سیاسی یونانیان ساکن بلخ که توانستند به کمک ایرانیان حکومت مستقلی تشکیل دهند مورد توجه محققین و مورّخین بوده است با قدرت یافتن پارتیان و قطع رابطه دولت یونانی باختر با یونان اصلی، آنان را فرزندان گمشده یونان نامیدند بخصوص آنکه در زمان اشکانی، رابطه ساتراپهای یونانی در این

بخش با سوریه و آناتولی قطع گردید.

یونانیان از زمان تسلط بر هخامنشی با ایجاد تشکیلات نظامی قوی در بلخ با پشتکار و اراده‌ای قوی به شرق دور هجوم بردند و چون پشته‌خانه فرهنگی پرتوانی داشتند در سیاست خویش بسیاری از مسائل کشور داری را مراعات می‌کردند و تا عمق خاک هند نیز پیش رفتند. اسکندر در ضمن لشکرکشی به شرق دور دو بار در بلخ توقف کرد و پایگاه‌هایی برای حمله به هندوستان ایجاد کرد و تا درهٔ پنجاب پیش رفت و در ۳۲۴ به ایران بازگشت گویند خداوند به یونانیان قدیم بسیار بخشش کرده اما آنها را از نعمت اتحاد و اتفاق محروم کرده بود و هندیان با درک چنین نقطهٔ ضعفی تلاش استقلال طلبانهٔ خود را شکل دادند.

آ- فوشه ضمن تحقیقات خویش می‌گوید: هیچ مدرک حقیقی یا اسطوره‌ای از تأسیس دولت یونان باختر در دست نداریم، جز در حدود سی نام بر روی زیباترین سکه‌های آن عصر و نشانه‌هایی پراکنده در بعضی کتیبه‌های یونانی و هندی خبری دیگر در دست نیست. ولی سکه‌شناسان و زبان‌شناسان از کمبود اطلاعات مایوس نشده و کوشیده‌اند دربارهٔ شناسایی تاریخ آنان به موفقیت‌هایی دست یابند. آنان در ابتدا موفق شدند دو خانواده یونانی را در میان یونانیان بلخ تشخیص دهند. یکی خانوادهٔ اوتیدم (Euthydeme) و دیگری اوکراتیدس (Eukratides) در ۱۹۳۹- و- تارن (W-Tarn) نتایج تفحصات پیشینیان خود را تکمیل کرد و ضمن انتشار کتابی در این مورد نقائص تاریخی آنان را اصلاح کرد.^(۱)

وی گوید: بخاطر داریم که سلوکوس اول- نیکانور با چاندرا گوپتا قرارداد مودتی در سال ۳۰۶ ق.م منعقد کرده بود ولی در سال ۲۵۰ ق.م حکام ایالت باختر که در زمان هخامنشیان آرامترین ساتراپها بودند، از گرفتاری سلوکیها در مغرب استفاده کرده، دم از استقلال زدند. در همین موقع اشک

رئیس یکی از قبایل پارت نیز در مرزهای غربی از آنها پیروی کرد. هنوز دو یا سه سال از عصیان دیودتوس نگذشته بود که پارت اعلام استقلال کرد و حکومت پارتی چون حکومت یونانی بلخ به عنوان واکنش ایرانی بودن سربلند کرد.

دیاکونوف در تاریخ اشکانیان صفحه ۴۱ می گوید: سال ۲۳۹ ق.م سال استقلال است و دیودوت حاکم باختر به عنوان پادشاهی مستقل عمل کرد. در همین احوال چاندراگوپتا به فتوحاتی دست یافته پیشرفت وی با رضایت سلوکوس نیکاتور همراه بود این موضوع یونانیهای باختر را خوش نیامد، چون می ترسیدند مردمان شرق، مقدونیها و یونانیهای باختر را براندازند، بدین جهت باختریها قراردادی با آنتیوخوس سوم منعقد کردند و از لشکرکشی وی به هند خوشحال شدند ولی صلح او که در عوض فیلهایی بود که از گوپتا گرفته بود رضایت بخش نبود و به تلافی چنین کاری اوتیدموس از مرزهای جنوبی با هند به جنگ پرداخت و تا زمان دمتریوس به پنجاب رسید، می توان نتیجه گرفت که: اوج دولت باختر ۲۰۶ تا ۱۵۸ ق.م بوده است.^(۱)

در زمان آنتیوخوس، پارت و باختر و ارمنستان متحد شدند و آنتیوخوس پس از آنکه از شکست پارتها مأیوس شد با اردوان به مذاکره پرداخت. یکی از شرایط مصالحه این بود که اردوان در جنگی که وی با پادشاه باختر در پیش داشت بی طرف بماند. این شرط به نفع اردوان انجامید زیرا او می خواست که دولت باختر ضعیف باشد تا از پشت سر پارت را تهدید نکند. بدینگونه آنتیوخوس با اردوان کنار آمد و از پارت به طرف باختر رفت و با اوتیدم پادشاه بلخ نبرد کرده پیروز شد، ولی پس از تسخیر بلخ چون مردم شمال از نژاد تورانی آلتایی به باختر فشار می آوردند صلاح در این بود که از اوتیدم یونانی در مقابل هجوم مردم آلتایی حمایت کند بنا به چنین اعتقادی با او قراردادی بست و او را شاه دست نشاندۀ خود ساخت.

چرا آنتیوخوس به طرف مشرق رفت؟ علت آن بود که بعد از غلبه رومیها و از دست دادن آسیای صغیر، ممالک دیگر به جنبش در آمده از دولت سلوکی جدا شدند. زرنگ و سیستان، بلوچستان رنج و افغانستان جنوبی هم جزء دولت باختر گردیدند و مدتی بعد خود باختر هم جزء پارت شد. از زمان آنتیوخوس سوم به بعد اشکانیان دولت باختر را پیرو خود ساختند بعد از فرهاد دوم و اردوان و مهرداد دوم دولت پارت را از نو ساختند و بجز باختر بر سکستان نیز مسلط شدند.^(۱)

بنا به روایات دیگر، دیودور پسر نامشروع فیلیپ دوم پدر اسکندر شاه شد بعد از او باختر و سند به فیلیپ رسید و به روایت ژوستین (کتاب ۱۳ بند ۴) باختر به آمین تاس رسید اما پردیکاس به امور آسیای علیا (باختر و صفحات مجاور سند) پرداخت زیرا یونانیهای این نواحی ضد او قیام کرده بودند. با بهم ریختن وحدت اسکندری، یونانیها سلطنت را به آنتی پاتر دادند. او ایالات را تقسیم ثانوی کرد، باختر و سغد به استاسانور دوسولیوم (Estasanour-de-sulium) از اهالی قبرس واگذار گردید.

به روایت ژوستین در (کتاب ۱۵-بند ۴) سلوکوس که مدت مدیدی در مشرق به نبرد پرداخته بود پس از تسخیر بابل تا باختر راند و بعد به هند رفت. در سال ۲۵۶ ق.م باختر با سند و مرو گشت و از دولت سلوکی جدا شد. در زمان آنتیوخوس کبیر ۲۱۳-۱۸۷ ق.م پارت و باختر با هم متحد بودند.^(۲)

باختر در این دوره نام مملکت وسیعی بود و جزء شرقی ایران. از شمال محدود بود به سغد و آمو دریا و از مشرق به سیتی و در جنوب به هند و جبال هندوکش. به همین جهت از نظر جغرافیایی اهمیت خاص داشت. زیرا یگانه راه خشکی در میان آسیای غربی و هندوستان از یک سو و تاتارستان و چین از سوی دیگر بود؛ درست در همان ناحیه که نخست ملت هند و آریا متوقف شد.

۱- ایران باستان ۲۰۸۲

۲- همان مأخذ ص ۱۹۹۳

سپس دسته‌ای از آنها پس از گذشتن از سرزمین کوهستانی شمال شرقی به ایران آمدند و نژاد ایرانی امروز را تشکیل دادند نیز همان ناحیه است که سرچشمه بسیاری از عقاید کهن و آئین زردشت بود و شهر باختریا باکتر به قول مورّخین پایتخت این ایالت بود و در قدیم آن را شهر جهان می‌نامیدند.

ایالت باختریان با سغدیان که در میان جیحون و سیحون بود دوش بدوش راه می‌رفتند و در هر کاری همدستان بودند و هر دوی این ناحیه را کوروش کبیر و اسکندر مقدونی با رنج گشودند. در کتیبه‌های هخامنشی نام این دو ایالت توأمان می‌آید. مورّخان یونانی همچون هرودوت نام این دو ناحیه را با هم ذکر می‌کنند بعدها ایالت باختریان ناحیه بلخ را و ایالت سغدیان ناحیه سمرقند و بخارا یا به اصطلاح ناحیه حکمروایی سغد را تشکیل دادند.^(۱)

اهمیت بلخ به سبب مرکزیت آن بود، یعنی از مرزهای غربی و شرقی و شمالی و جنوبی با فاصله معینی قرار داشت و مهمترین بخش آن، بخش شرقی متمدن و با فرهنگ و برجسته جایگاه مردم ایران قرار داشت و با توجه به چنین موقعیتی زمانی که سراسر آسیای میانه و آریایی تحت حکومت یک شاه و یک امیر قرار داشت بلخ پایتخت کشور بود. حال آنکه مرو، بر اثر تسلط اقوام آسیای میانه بر نواحی شمالی آمودریا ارتقایی نیافته بود حتی در زمانی که موضوع دفاع از خط جیحون برای فرمانروایانی چون ساسانیان در درجه اول اهمیت بوده و کوشش فراوان برای تحکیم مبانی قدرت در ماوراءالنهر می‌شده است و همچنین زمان اعراب و سلجوقیان مهمتر از مسائل دیگر بوده است.

بنابه اخبار مؤلفان و مورّخان اسلامی بلخ در زمان ساسانیان محلّ اقامت یکی از چهار مرزبان خراسان بوده است. زیرا شهر بلخ در میان حومه وسیع و گسترده و پر آبش در قدیم بسیار آباد بوده و مرکز مهمّ بازرگانی محسوب می‌شده است و کاروانهایی که از آن می‌گذشتند و به هندوستان و ایران و آسیای علیا رفته به داد و ستد می‌پرداختند شهرت آن را در عالم می‌پراکندند.^(۲)

به عقیده گریشمن شرایط جغرافیایی خاص بلخ در زمان یونانیان سبب شد که تمدن ایران و یونان در آن محل تلفیق گردد چون بلخ ناحیه‌ای کشاورزی و سرزمینی خوش آب و هوا بود و با مراتع فراوان در پرورش اغنام و احشام شهرتی داشت. از یک سو به چین و از سویی به سیبری (که از جهت طلا غنی بود) در روسیه جنوبی متصل میشد و شهری ثروتمند بود که شهرت خود را مدیون تجارت بازرگانان در بازارهای پر رونق بود و مرکزیتی مهم در تجارت جهان بشمار می‌آمد. بلخ جامعه‌ای ایرانی و متشکل از اقوام گوناگون بود و حکومت ملوک الطوائفی داشت. تحوّل مهمی که بوجود آمد تأسیس شهر بلخ با خصوصیات اجتماعی سوداگرانه مردمی بود که با بسیاری مال و منال خویش طبقات ممتازی را در شهر تشکیل داده بودند.

چون سلوکیان (به تقلید اسکندر) به ساختن شهرهایی که شکل قرارگاه داشت علاقه داشتند، در طول جاده بزرگ نظامی که شریان اصلی کشور شاهنشاهی سلوکی بود و از ساحل دجله تا بلخ امتداد داشت شهرهایی بصورت قرارگاه بنا کردند.^(۱)

با قدرت یافتن ایالاتی چون پارت و بلخ نخستین نگرانی اقتصادی جانشینان اسکندر ایجاد شد، زیرا فلزات قیمتی که سلوکیان آن را از هند و شمال غربی بلخ و سایر شهرها گردآوری می‌کردند و همچنین رونق اقتصادی و منافع سرشاری که نصیب آنها شده بود، همه در معرض خطر قرار می‌گرفت. چنانچه مشهور است پس از مرگ اسکندر سربازان مستقر در بلخ عصیان کردند و تقاضای بازگشت به یونان را داشتند. زد و خورد شدیدی میان عاصیان و جانشینان اسکندر در گرفت و تعداد زیادی کشته شدند، ولی عده باقیمانده برای تشکیل قوای مسلح در کشور کافی بود دیودوتوس حاکم یونانی بلخ، از یک سو به یونان متکی بود و از سوی دیگر به عنصر ایرانی ابراز علاقه می‌کرد. وی ضد شاه سلوکی خویش عصیان کرد و چون احساس کرده بود که

جانشینان اسکندر فاقد سیاست قدرتمندانه می‌باشند، کوشید به یاری مردم محلّ، دولتی نسبتاً قوی برای خود تشکیل دهد تا بتواند هم‌در برابر تهدید بیابان نشینان مقاومت کند و هم قدرتی در برابر دولت مرکزی داشته باشد.

پیوستگی یونانیان و ایرانیان در ایالت بلخ، هم به سبب دوری یونانیان از سرزمین اصلی بود و هم به سبب تهدیدهای قبایل آسیای مرکزی که همیشه امنیت شهرهای مرزی را تهدید می‌کردند و طبق روایات ملّی شاید تغییری محسوس که در زمان لهراسب انجام گرفت و بلخ به جای استخر پایتخت شد بدین مناسبت بوده باشد. با وجود دشمن مشترک، مردمانی که دارای دو سبک زندگی متفاوت بودند در منافع مشترکی با یکدیگر در آمیختند. در این جامعه اشراف مالک زمینهای فراوان بودند و خود در قصرهای محکمی اقامت داشتند و به اداره مستملکات خویش می‌پرداختند.

بلخ را در هنگام سلطه یونانیان که با تکیه بر فنون نظامی برای دفاع سرحدات مستقر شده بودند، سروران جدید هیچ تغییری در سازمان اقتصادی آن ندادند ولی با تأسیس شهرهای متعدّد و استقرار جمعیتی بازرگان و صنعت پیشه در شهرها بتدریج این منطقه ثروتمند شد. ایرانیان از این کیفیت سود فراوان بردند و قدرت اقتصادی ایرانیان سبب پیوستگی با یونانیان مستقر در بلخ و دورمانده از وطن گردید. قدرت نظامی یونانی و اقتصادی شکوفای ایرانی تا حدود دو قرن در نواحی میانه و هند و آسیای مرکزی گسترش یافت و با حمله بدویان در پایان قرن دوم ق.م منقرض شد. گروههای باستانشناسی در خرابه‌های بلخ تلاشهای فراوانی بکار برده و هر یک به نتایجی رسیده است، آ-فوشه و زنش و دانیل شلومبرژه [Schlumberger] در تلاشهای خود هیچ نتیجه‌ای بدست نیاورده و نوشته‌اند: هر جا کلنگ می‌زنیم جز خاک که روی هم انباشته شده چیز دیگری نمی‌یابیم. از هر جانب تا انتهای افق در این انبوه خاک نه یک ستون هخامنشی دیده می‌شود و نه یک قطعه از سر ستون یونانی نه یک طاق شکسته دوره ساسانی. در هیچ نقطه از این انبوه خاک یک قطعه سنگ تراشیده

پیدا نمی‌شود. بنابر این امید به یافتن کوچکترین آثار بنایی که توانسته باشد در برابر باد و باران یا خرابی انسان مقاومت کرده باشد از بین می‌رود. آ- فوشه در پایان تحقیقات خویش نتیجه می‌گیرد که شهر بلخ در میان حومه وسیع و آباد و پر آب مرکز مهم بازرگانی بوده است و به فاصله پنجاه فرسنگ از هر طرف آن شهری وجود نداشت، و به منزله مرکزی برای صدها قریه کوچک بود که در تمام جلگه‌های حاصلخیز پراکنده بود، بنابر این باقی مانده آن قریه‌ها همین تپه‌های مصنوعی کوچک است که امروز دیده می‌شود. آ- فوشه در پایان تحقیقات خویش نتیجه می‌گیرد که شهر بلخ زیرورو شده است و تاریخی که از مصالح بی‌ارزش و کم دوام ترکیب یافته و اکنون به صورت خاک گمنامی درآمده است، شاهد محقق نخواهد بود.^(۱) تحقیقات دیگر باستان شناسان، بالأخص باستان شناسان شوروی و محققین افغانی به نتایج جالبی رسیده که کم حوصلگی و بی‌وسيله‌ای گروه فوشه را جبران می‌کند. پیدایش گنجینه نفیسی در باختر- بلخ- در ۱۸۸۷ که به قرون ۵ و ۴ قبل از میلاد می‌رسد و در بریتیش میوزیوم نگهداری می‌شود خلاف عقیده آنان را ثابت می‌کند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

یونانیان بلخ در تلاش

اتفاقاً آنتیو کوس سوّم پادشاه سلوکی، شخصی نبود که به آسانی انقراض سلسله خود را تحمل کند، قیافه او که در مجسمه‌های موجود در موزه لوور پاریس دیده می‌شود، حکایت از اراده قوی وی دارد. او بدون زحمت طغیان اشک را خواباند ولی اوتیدم از اهالی مغنسیا ساتراپ بلخ که خود را پادشاه بلخ خوانده بود مانع عبور پادشاه خود از رود آریوس که امروز هریرود نام دارد، شد. آنتیو کوس او را مغلوب کرد و اوتیدم فرار کرده به شهر بلخ در پشت خندقهای عریض و داخل قلعه مستحکم و باروهای عظیم شهر قرار گرفت و دو سال تمام

در برابر کوشش سپاهیان آنتیو کوس مقاومت کرد، بالاخره آنتیو کوس خسته شد و دانست که جنگ با یونانیان بلخی در حالی که در پشت افق شمالی، سکا‌های صحراگرد منتظر فرصت بودند تا خود را به روی بلخ بیفکنند، دیوانگی است.

با انصراف آنتیو کوس از محاصره بلخ، اوتیدم رسماً پادشاه بلخ شد و پیش از هر موقع احساس کرد که ناحیه بلخ در ایران شرقی همان اهمیتی را دارد که مقدونیه در شبه جزیره بالکان نسبت به یونان دارد. اهمیت آن از این نظر بود که سدی در مقابل صحراگردان هنگام حمله به شهرنشینان بود. بنابر این کشوری که اوتیدم و پسرش دمتریوس با کمک آپلودوتوس در ۱۷۰ ق.م تشکیل دادند برای اولین بار تمام ناحیه هند و ایرانی به انضمام بلخ را شامل شد این موفقیت، حسادت آنتیو کوس چهارم (اپیفان) از سلسله سلوکی را تحریک کرد. وی پس از بازدید از لشکریان در دافنه [Dafhne] در ۱۶۶ ق.م بخود می‌بالید و خود را بالاتر از شاه باختر می‌دانست ولی به دلایلی وقتی پسرعمش اوکراتیدس در بلخ طغیان کرد احتمالاً او را یاری کرد و او توانست به نام قانون و حق، آن منطقه را به تصرف درآورد، وی دمتریوس و جانشین او متاندر را مغلوب کرد و او را مجبور کرد که فقط به عنوان پادشاه هندیها قناعت کند. به این ترتیب ناحیه هند و ایرانی در آن روز به دو قسمت جداگانه تقسیم شد که امروز افغانستان و پاکستان نام دارد.

هر چند قول ژوستن قابل ذکر است که آنتیو کوس می‌خواست از نیروی اردوان علیه باختریها بهره گیرد و آنتیو کوس با اوتیدموس به مذاکره پرداخت (کتاب ۱۱ فصل ۳۴- بند ۹) و اوتیدموس از وی خواست تا آذوقه به قشون او بدهند و در ازای چنین یاری تمامی فیلهای خود را به او داد و آنتیو کوس به وی اجازه داد که حکومت باختر را حفظ کند و عنوان پادشاهی او را نیز شناخت، پس از آن دختر خود را به دمتریوس پسر اوتیدم داد و بین دو فرمانروا قراردادی منعقد شد. این گذشت در مورد باختر به خاطر مقابله با حوادثی بود که

پیوسته امکان داشت از طرف قبایل شمالی اتفاق افتد. چون بین سیحون و جیحون مردمان سکایی و آریایی از دیرباز سکونت داشتند و از گفته‌های داریوش اول و اسکندر برمی‌آید که مردمانی که به سرحدات باختر حمله می‌کردند مردم آن طرف سیحون بوده‌اند که گاه مورد توجه پارتها قرار می‌گرفتند و گاه باختریها از آنها حمایت می‌کردند.^(۱)

مناندر پس از شکست از اوکراتیدس در ۱۴۵ ق.م در گذشت و زنش آگاتوکلینا [Agathokleynia] که شاهزاده خانمی از خانواده اوتیدم بود با سمت نیابت سلطنت پسرش استراتون [Straton] جای او را گرفت. در این موقع هیلوکلس [Hliokles] پدر خود اوکراتیدس را به قتل رسانید و به جای او نشست و موقع مناسبی بود که نزاع دو خانواده اوتیدم و مناندر از سر گرفته شود. اما فراموش کرده بودند که آب دریا مشغول بالا آمدن است و موج از اعماق آسیای مرکزی پیش می‌آید و هر دوی آنها را خواهد بلعید.

از سال ۱۲۸ ق.م ایالت آباد بلخ به کلی از دست یونانیان بدر رفت و مدت دو قرن که آن را در تصرف داشتند، می‌توانستند بنحو بهتری از آن استفاده کنند ولی بیشتر توجه داشتند که به نام خود سکه‌های زیبا ضرب زنند یا با یکدیگر به نبرد پردازند و فراموش کردند که لااقل در پایتخت خود بلخ با سنگهای کوهستانهای اطراف برای خود معبدی یا قصری بسازند که با ثروت و احساسات آسیامآبانه آنها تناسب داشته باشد.^(۲)

مشیرالدوله پیرنیا در تاریخ ایران باستان در باب تأسیس دولت باختر گوید: که در ۲۵۶ ق.م به وسیله دیودوت اول تأسیس شد و آ-فوشه سال ۲۵۰ ق.م را آورده است، بعد از او دیودوت دوم به تخت نشست و در زمان اوتیدموس که جانشین دیودوت دوم بود آنتیو خوس سوم سلوکی به باختر لشکر کشید حدود ۲۰۶ ق.م و دیودوت به قولی مغلوب شد و گریخت ولی آنتیو خوس او را

۱- تاریخ ایران باستان ص ۲۲۱۱

۲- تمدن ایران- آ-فوشه ص ۳۶۶

به پادشاهی ابقا کرد. هدف او از این کار ایجاد مانعی برای تجاوز قبایل شمالی بود. در این زمان بود که باختر از طرف جنوب و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی گردید از سغد تا رخج و هریرود تا دهانه رود سند و پنجاب و هند عرض و طول آن بود.

اما در زمان توسعه حکومت دمتریوس، اوکراتید نامی در باختر قدرت یافت و طغیان کرد. پسر اوکراتید به نام هلی اُکل که شریک پدر خود در اداره کردن دولت باختر بود پدرش را کشت. علت کشتن پدر گویا موافقت اوکراتید با پارتها بود که خشم یونانیان را برانگیخت. بهر حال پایتخت نشینی وی سبب شد تا شهرهای از دست رفته باختر را در پارت پس بگیرد. از سویی مهرداد از این پدرکشی برآشفته و با سپاهی به بلخ حمله کرد و به آسانی او را شکست داد و بخش مهمی از کشور او را ضمیمه کشور خود ساخت. به قول دیودور دولت یونانی باختر تا ۱۲۶ ق.م در کابل و حوالی آن وجود داشت و تمامی ممالک باختر و پارامیزاد و شمال افغانستان در زمان مهرداد دوم جزء دولت پارت بود.^(۱)

اوکراتید با طغیان در باختر موفق شد و می خواست به فتح هند رود وی توانست دمتریوس را بشکند ولی در بازگشت سفر جنگی خود چنانچه گذشت پسرش او را کشت ۱۴۷ ق.م پسرش بدون آنکه پدرکشی را پنهان کند نه تنها چرخهای ارابه خود را با خون پدر رنگین کرد، مثل آنکه دشمنی را کشته باشد حتی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم بود که تقسیم دولت باختر به دو قسمت و جنگهای خانگی و پدرکشی، دولت باختری یونانی را چگونه سست کرد و مردم شمالی از فرصت استفاده کردند، سغد را گرفتند و باختر را زیر فشار گذاردند و بعضی ولایات یونانی باختری را در آن طرف جیحون متصرف شدند و به قول ژوستین (کتاب ۴۱- بند ۶) معاصر مهرداد اول پارت بود که اوکراتید در باختر همزمان با او بر تخت نشسته بود. در زمانی که آنتیو کوس به

باختر-مشرق ایران-رفته بود، اردوان قدرت یافته و به فکر تسلط بر بلخ بود، چون باختر پیوسته قوی میشد، آنتیو کوس سفری جنگی به گیرا-العطیف کنونی- که در سر راه تجارت هند یا مغرب بود و نیز به جزیره تی لس [Teylos] بحرین کنونی- رفت و تی لس در این زمان به جزیره تجار مروارید معروف بود.^(۱) با توجه به سکه‌های باختری معلوم است که بر خلاف پارت، در باختر مرکزیتی نبود و گاهگاه شاهزادگانی حکومت می کردند و به نام خود سکه می زدند. مثلاً در زمان دیودوت دوم نام دو پادشاه یکی آنتیما خوس و دیگری آگاتوکلس دیده می شود.

در این مورد مورّخی چینی از بازرگانی نقل می کند که از طرف فغفور چین نماینده‌ای نزد یوئه‌چیها رفته و از آنها خواسته که به مساکن قدیم خود باز گردند، زیرا امیدوار بود که با ضدیت اینان با هونها راه کاروان‌رو از چین به باختر و رنج باز شود ولی یوئه‌چیها آنقدر از منزل جدیدشان راضی بودند که بدین کار رضایت ندادند. چینی مزبور از دولت یونانی و باختری نیز سخن گفته است و آن را تاهیا [Tahia] می نامد و یادآور می گردد که در شمال باختر بعد از تاهیا، یوئه‌چیها قرار دارند و تا سرزمین ان‌سی (پارت) مردمانی زندگانی می کنند که چشمانی گرد و ریشهایی انبوه و سبیل‌های پرپشت دارند و به لهجه‌های مختلفی سخن می گویند ولی زبان همدیگر را در می یابند، بازرگانان زیرکی دارند، کارهای دستی و ابریشم و رنگهای متفاوت فرآورده‌های آنان است ولی از آن‌سیها عقب تر هستند.

از سخنان مورّخین چینی چنین بر می آید که در هنگام توسعه دولت یونانی باختر به کابل و وادی سند، فغفور چین مأمورینی به آن بخش فرستاد که با بازگشت آنان و بررسی گزارشها، چین روابط خود را با آنان قطع کرده است.^(۲) با توجه به بررسی‌های تاریخی چنین بر می آید: سال ۲۱۶-۱۵۸ ق.م زمان اوج

۱- همان مأخذ ص ۲۲۹۴

۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۲۶۴

دولت باختر بود، زیرا از سگه‌های اوتیدم بر می‌آید که سرزمین حکمرانی او شامل سغد و باختر و مرو و کوه‌های پاراپامیز و زرنگ و رخج و سیستان و قندهار بوده. در چنین وضعی است که پارت جوان به فکر صلح با آنتیو کوس می‌افتد و در زمان فری پایت (اشک چهارم) از ۱۹۶-۱۸۱ ق.م و فرهاد اول ۱۸۰-۱۷۴ ق.م دولت باختر و سلوکی به فکر اتحاد علیه اشکانی بر می‌آیند زیرا هر دو از قدرت ایران در هراس بودند.

اما آنان از سکاها غافل بودند، یا به قدرت خود می‌بالیدند یا گرفتاریهای داخلی مجال اندیشیدن به همسایه شمالی را بدانها نمی‌داد. در واقع دشمن باختریها، سکاها بودند و سکاها، طخارهایی بودند که در قرون اول اسلامی اعراب آنان را در باختر یافتند. سکاها و یوئه‌چیها طخارها را به حرکت آوردند و طخارها بر سر باختریها ریختند. ایرانیان اشکانی در زمان قدرت فرهاد نیز از سکاها پیوسته مدد می‌خواستند، چون آنان مرتب به رخج و باختر و سیستان سرازیر می‌شدند.^(۱)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بازیهای سیاسی

سلوکیها و یونانیان باختری در زیر فشار ایرانیان:

در اواسط دوره سلوکی و آغاز دوران اشکانی، بیشتر زمینهای زراعی ایران در دست مالکان بزرگ بود. این املاک یا میراثی کهن بود که به اشراف ایرانی رسیده بود یا از جمله املاک سلطنتی زمان هخامنشی بود که به بزرگان واگذار شده بود تا شاه را در نبردها یاری کنند و او را به خدایگانی و سروری بپذیرند و این املاک بر اثر دگرگونی اوضاع، در دست بازماندگان اشراف باقی ماند. ممکن است که بسیاری از املاک خصوصی دوره سلوکی از این جمله باشد. از طرفی دیودوروس سیلوکوس می‌گوید: حکومت شهربان مقدونی به علت آنکه به

منافع محلی توجه داشت مقبول عامه بود و نفوذ هلنیها در باختر مانند بسیاری از سرزمینهای دیگر بسیار ناچیز بود و فقط در سطح فرهنگ عامه جا داشت و عمق و نفوذی نیافته بود، چون اکثر کشورهای که اسکندر در نواحی شمال شرقی ایران بنا کرده بود باختری بودند، به این ترتیب در آنجا هیچگونه خطر انقلاب اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی آنچنانکه در فلسطین عهد هلنیگری وجود داشت، در میان نبود. وقتی باختر با کناره گیری تدریجی از یونان بزرگ سرانجام بوسیله اتودوموس یونانی مرکزیت یافت و از زیر یوغ حکومت سلوکی بیرون رفت سلسله اتودوموسیان به سرعت طبقات اشراف و ارتشیان صاحب زمین را با خویشتن همدست گردانید تا در برابر اقدامات سلوکیان که برای بازپس گرفتن باختر اقدام می کردند، بتواند مقاومت ورزد.

اتودوموس ده هزار سوار ایرانی جزء قشون خود داشت، این سواران مانند سواره نظام باکتریایی که در سپاه شاه بزرگ خدمت می کردند از طبقات اشراف نظامی ایران بودند، بنابر این بزرگان باختر احساس نمی کردند که چیزی از موقعیت اقتصادی یا حیثیت اجتماعی خود را از دست داده باشند و دلیلی نداشت که آرزوی انتقام از یونانیان داشته باشند. سلسله اتودوموسیان از روی آگاهی با التقاط فرهنگی و دینی، فرهنگ جدیدی را جایگزین فرهنگ یونانی محض ساختند.^(۱)

مالکان بزرگ که در قلعه های املاک خویش بسر می بردند هرگز به حمایت سروران یا زمامداران نو رسیده سلوکی نپرداختند و ایشان را یاری ندادند. در همین دوران وضع در خاور ایران در سرزمین بلخ و سغد دگرگون بود، بعضی از مالکان ارتشتار ایرانی در این منطقه بر ضد سلوکیان که به گرفتن خراج از ایشان توجه داشتند، با حکام یونانی محل همکاری می کردند، زیرا سلوکیها نمی توانستند یا نمی خواستند به مسائل اقتصادی محل توجه کنند. حفر ترعه ها، لایروبی آنها، ایجاد راههای تجارتی، حفظ امنیت و جز آن که

بدون اقتصاد استوار درهم می‌ریخت به حکومتی قوی علاقه‌مند بود و این نیازی بود که سلوکیان برنمی‌آوردند، بدین جهت بود که بزرگان و نجبای بلخ و سغد حکام محلی را یاری دادند تا سلوکیان را براندازند.

در این امر بنابه مدارک موجود اوضاع اقتصادی بلخ و سغد شکوفا شد. تا آنجا که مدارک موجود حکایت می‌کند سراسر این منطقه را ترعه‌ها و کاریزها فرا گرفته بود و به قول سیاح معروف چینی، چانگ کی این [Chang-k'iein]: بلخ به تنهایی بیش از یک میلیون جمعیت داشت. یونانیان بلخ را به صفت (گرانبهاترین) می‌شناختند و آن را گوهر ایرانی نام داده بودند. سرزمین بلخ که به یاری رودخانه‌های پر آب چون آمودریا آبیاری میشد نعمتی چون سرزمین مصر داشت و شهر مرو که دور از آمودریا بود به یاری کاریزها چنان توسعه داشت که طول دیوار پیرامون آن به ۱۸۷ فرسنگ می‌رسید و زمین شناسان شوروی معتقدند که رسوبات آمودریا بارورتر از رسوبات نیل بوده است. در چنین سرزمینی که هزاران شهر داشت مالکان ارتشیار ایرانی با پادشاه یاغی محل بر ضد یونانیان به همکاری پرداختند.

اتودوموس پادشاه یونانی بلخ ده هزار سوار ایرانی داشت و برعکس سلوکیان، او از یونانیان محل که به سلوکی وفادار بودند رویگردان بود، اوتیدموس با یاری این سرداران ایرانی در برابر آنتیوخوس سوم پادشاه سلوکی ایستادگی کرد و به یاری همین سرداران محلی یونانیان سلوکی را بر جای خود نشانید و باز به یاری اینان بود که اشکانیان هم نخست نتوانستند بر بلخ دست یابند. مورخ چینی چانگ (که در پایان دوران حکومت یونانیان بلخ بدان سرزمین رفته است) می‌گوید: که شهرها و شهرکها را خود اداره می‌کردند و شهر حاکم خودی و محلی داشت و مجالس و انجمنهای محلی تشکیل شده بود.

در زمینه فرهنگی بارزترین اثر این تلفیق بکارگیری الفبای یونانی در بلخ است که در بسیاری از آثار بازمانده از آن عهد دیده می‌شود.

به عقیده دکتر مهرداد بهار داستان رستم و اسفندیار نیز نمونه‌ای از این تلفیق فرهنگی است و اگر این امر درست باشد که اشراف ایرانی با درباریان و اشراف یونانی باخت‌ر بیش از یک قرن محشور بودند بی گمان افسانه‌های حماسی یونان و دلاوران و اشراف ایرانی، افسانه‌هایی ناشناخته نبوده است و در رأس آن ایللیاد و ادیسه را می‌توان نام برد.^(۱)

با بررسی سگه‌های شاهان یونانی بلخی، وجود آئین‌های پراکنده‌ای از خدایان زئوس، هرکول، آپولون و مانند آنها دیده می‌شود چهره آرتمیس در روی سگه‌ای از اتودموسیان به شیوه تصویر آناهیتای باکتریا، شعاعهایی بر گرد سر دارد. خدایان و الهه‌های محلی نیز چون رب النوع یونانی لباس بر تن دارند و همه این خدایان مورد پرستش قرار می‌گرفتند. تشخیص بسیاری از آنها دشوار است ولی در میان آنها مهر و آرتمیس، خدای هند و سکایی به زئوس تغییر ماهیت یافته است، حتی تأثیر فرهنگ هندی به صورت نمادهایی بودایی بر روی سگه‌های آکاتو کلس دیده می‌شود.^(۲)

سلوکیان در سرتاسر ایران سیاست شهر سازی خود را ادامه دادند و ایران را از شبکه گسترده شهرها که اقامتگاه سربازان یونانی بود پوشانیدند. این مؤسسات بیشتر جنبه پادگان داشت و در بلخ برای دفاع از تجاوز قبایل بدوی مؤثر بود. از دجله تا بلخ این شبکه گسترده بود و بازسازی شده جاده ابریشم از دو شهر کرمانشاه و همدان نیز می‌گذشت. اما با استقلال ایالت بلخ و پارت نگرانی اقتصادی در دوره شاهنشاهی اسکندر همیشه وجود داشت و طلا و فلزات قیمتی دیگر که از هند و شمال غربی بلخ می‌آمد به یونان سرازیر میشد همه معادن در انحصار شاه بود و ملک شخصی او بشمار می‌رفت. هر چند روستائیان وابسته به شهرها تقریباً آزاد شده بودند و این یکی از مهمترین کارهای سیاسی دوره سلوکی بود.

۱- اساطیر ایران ص ۶۱

۲- آئین شهر یاری ص ۱۳۵

اسی‌دن‌ها
ISSEDONES

مردمان تورانی

(ساک‌ها) ساک‌ها
SACES

کاشغر
KASHGAR

329 X

اسکندریه اشکات
ALEXANDRIA ESCHATA

شهر گسورت
CYRESCHATA

سمرقند
MARACANDA

328

آدرنوس
ADRINUS

باختر
BACTRA

دارد
DARDÆ

Mts.

پارامیسوس
P A M I S S U S

CTRIA

پاروپامیسوس
P A R O P A M I S S U S
ORTOSPAN (ج. 5)
CABURA

326

PA

تیسرا

SSAGETAE

مکامهای پادشاهی

دنیای
وخت

OXIANA
LAK

STR DARVA

ازت ها

MASSAGETE

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

خوارزم (خوارزم)

CHORASMIA

DAHAE

دهستان

اسکندریه آنتیوخوس
ALEXANDRIA ANTIOCH

مرو - مارگانیا
(MARGANIA-MERW)

آکساندروپولیس
ALEXANDROPOLIS

گو (مارگیان)

MARGIANA

زادراکارتا
ZADRACARTA

HYRCANIA

سوزیا
SUSIA

330



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره اشکانیان

هنوز دو سه سال از عصیان دیودوتوس حاکم بلخ و جدایی آن ایالت از قدرت بزرگ یونان نگذشته بود که دولت پارت مجاور ایالت بلخ که در جهت غربی تر واقع بود، خود را مستقل ساخت. در سال ۲۵۶ ق.م باختر با سغد و مرو متحد شد و از دولت سلوکی جدا گردید.

چون نواحی شرقی یونان شامل ایران و بخشهایی از آسیای میانه و هندوستان بود، در اصطلاح آن را ساتراپ‌نشینهای علیا می‌نامیدند و به ظن قوی گستره یونان از ۱۴ ساتراپ تشکیل شده بود که یکی از آنها باکتریا یا باختر بود. استقلال باختر حرکت تازه‌ای بود که ساتراپهای دیگر را نیز به هیجان آورده بود. ساتراپ پارت و آریا به دنبال آن مستقل شدند.^(۱)

دیاکونف معتقد است که اندکی پس از سال ۳۱۲ ق.م سلوکوس نیکاتور بطور قطع ساتراپ‌نشینهای ایرانی را متصرف شد و اخباری در دست است که باختر را به زور اسلحه مطیع ساخت. بدین سبب چنین برمی‌آید که اسکندر نتوانسته بود به آسانی ساتراپ‌نشینهای شمال شرقی را کاملاً به زیر فرمان داشته باشد، زیرا پایداری قبایل ساکن در این مناطق همیشه ادامه داشت و به شکل جنبشهای گوناگون انجام می‌گرفت. قبلاً گذشت که ماندن اسکندر در ایالت بلخ و ساتراپ‌نشین شدن آن دلیل بر تسلط نبوده است و می‌توان حکم کرد،

قومی که سلسله جدید پارت را تأسیس کرد هیچگاه تحت تابعیت سلوکیان قرار نگرفته باشد. بنابر این جنبش یک قوم ایرانی در بحبوحه قدرت یونانیان را می‌توان بازتابی علیه سلطه فرهنگی سیاسی هلنیسم دانست که توانستند استقلال ایران را دوباره باز یابند.

اما پارتیان که بودند؟ به عقیده گریشمن آنان از قبیله پرنی [Parni] شعبه‌ای از اقوام دهه [Daha] بودند و دهه‌ها مجموعه‌ای از قبایل سکایی بودند، چادر نشینانی که در استپهای بین خزر و دریای آرال زندگی می‌کردند. آنان سوارکارانی جنگجو بودند و طبق اقوال نویسندگان، خوشبختی آنان مرگ در میدان کارزار بود و مرگ طبیعی را زشت و شرم‌آور می‌دانستند.

به عقیده دیاکونف پرنیان قبیله‌ای بودند از متحدین قبایل داخ در دشتهای بین جیحون و دریای خزر و زندگی صحراگردی داشته‌اند آنان اساس دولت پارت را بنا نهادند. داخها با ساساکتها و دیگر قبایل صحرانشین ارتباط داشتند ولی از پایان قرن چهارم ق.م اینان از سایر قبایل داخ جدا شدند و به سوی مغرب و ناحیه خزر مهاجرت کردند. سلوکیه به سرکردگی دمودام و آنتیو کوس علیه تهاجم آنان که هرات و هراکلیه را ویران کرده بودند سپاهی گران فرستاد و آنان را شکست داد. این تهاجم در سال ۵۲۵ ق.م اتفاق افتاد و اولین برخورد هلنیها با پارتها بوده است.^(۱)

در حدود سالهای ۲۳۹ ق.م هجوم پرنیانها به سرکردگی آرشاک (اشک) صورت گرفت و در شهرک آساک، اشک به پادشاهی برگزیده شد و این واقعه مبدأ تاریخ اشکانیان بشمار می‌رفت. در سال ۲۳۷ ق.م سلوکوس کالی نیکوس با برادرش آنتیوخوس هی‌یراکس مصالحه کرده به طرف پارت سپاه راند با وجودی که سپاهی نیرومند داشت، محتاطانه با دیودت، حاکم باختر عقد اتحادی بست تا بدینوسیله هر دو پارتها را زیر فشار گذارند ولی تیرداد به سکاها پناه برد و ضمن پیمانی از آنان کمک خواست در این احوال خبر رسید

که دیودت در گذشته و پسرش بر تخت باختر نشسته است. تیرداد با پسر دیودت وارد مذاکره شد و علیه سلوکوس کالی نیکوس وارد جنگ شد و او را شکست سختی داد.^(۱)

سی و هفت سال سلطنت مهرداد موجب شد که او قدرت خود را مستحکم کند و سپاهی تشکیل دهد تا بتواند به مغرب پیش رود و توانست پایتخت خود را به شهر صد دروازه دامغان منتقل کند. این شهر در کنار جاده بزرگ تجاری غرب و شرق قرار داشت و یونانیان آن را به عنوان پایگاه مهم خود بشمار می آوردند. اما جانشین او اردوان اول نتوانست سپاه آنتیوخوس را بشکند و در جنگی بی نتیجه هر چند اردوان لیاقت زیادی از خود نشان داد ولی موفقیت نیافت. اما چنین بنظر می رسد که آنتیوخوس در ازای شناسایی استقلال در پادشاهی از اردوان خواسته بود که او را در مطیع ساختن باختر کمک کند.^(۲)

بعضی معتقد بودند: که در حدود ۲۵۰ ق.م دو برادر ارشک و تیرداد با جنگجویان خود به همراه پنج تن از رؤسای دیگر قبایل، ناحیه علیای تجن را اشغال کردند. دیودتوس شاه جدید بلخ بدانان حمله کرد اما ایشان از خطر پیش بینی نشده گریختند و به ایالت مجاور پارت هجوم بردند و حاکمان آنجا را کشتند دو سال بعد، ارشک در جنگی کشته شد یا به قول دیاکونف در سال ۱۲۷ ق.م در گذشت و اردوان به جای او نشست. پارتیان که همیشه در کارزارها بسر می بردند با فرماندهی تیرداد تمام نواحی را که امروز سرحد ماوراء خزر و روسیه و ایران را تشکیل می دهد، به تصرف درآوردند. تیرداد در کوههای این ناحیه نخستین پایتخت خود را بنا نهاد بنایی که چون آشیانه عقاب غیر قابل تسخیر بنظر می رسید و سالی بعد شهر دیگری به نام مؤسس سلسله ارشک بنا شد و تیرداد در آنجا تاجگذاری کرد سلوکوس دوم که پی در پی در صدد بود نهضت پارتیان را درهم شکند همواره با مقاومت شدید روبرو میشد و از سویی

۱- تاریخ ایران باستان

۲- ژوستن کتاب ۴۱ از تاریخ گریشمن ص ۲۸۸

با اغتشاشات انطاکیه مجبور به بازگشت شد. تیرداد با استفاده از فرصت گزرگان امروزی را تصرف کرد و ارتباط بلخ را با شاهزادگان سلوکی قطع کرد و خود به کسب قدرت پرداخت.^(۱)

مورخ چینی که از اطلاعات بازرگانی چینی استفاده کرده می نویسد: این بازرگان که نماینده فغفور چین نزد یوئه چیها بود از طرف فغفور چین تقاضا داشت که آنان به مساکن خویش باز گردند تا راه کاروان رو از چین به باختر باز شود. چنین به نظر می رسد اینان امنیت راههای بازرگانی را بر هم زده بودند. چینی مزبور می گوید: در شمال بعد از تاهیها یوئی چیها زندگی می کنند و پس از آنها آن سی (پارت) و آنها مردمانی هستند که چشمانی گرد و ریشهای پرپشت و سبیلهای انبوه دارند با لهجه های مختلف سخن می گویند اما زبان یکدیگر را می فهمند، بازرگانان زیرکی دارند، ابریشم و رنگ خوب می سازند...^(۲)

به قول ژوستن کتاب ۴۱ بند ۶، مهرداد اول پارتی و اوکراتیدا در یک زمان به تخت شاهی رسیده اند. ارشک یک سکایی بود و بعد از آنکه شنید دیودت در باختر اعلام استقلال کرده و سکه بنام خود زده است و از دولت سلوکی جدا شده است وی نیز از وادی اترک به پارت آمد و بر سلوکیها قیام کرد، این روایت مورد تأیید استرابون است. گریشمن نیز بر آن است که هنوز دو سه سالی از عصیان دیودتوس نگذشته بود که پارتیان دم از استقلال زدند و حکومت بلخ ضد سلوکیها برپا خاست. با تأیید بیشتر مورخین قیام ارشک علیه سلوکیها سال ۲۵۰ ق.م بوده است و قیام باختر را نیز علیه یونانیان در زمان آن تیوخوس تأیید می کنند. عامل چنین قیامها نارضایتی عمومی مردم و جاه طلبی های یونانیان بود ولی تفاوتی میان قیام باختر و پارت هست چون باختر از دولت سلوکی جدا شد ولی در زیر سلطه و تابعیت شاهان یونانی باقیماند. زیرا هم

۱- تمدن ایران ص ۸۶

۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۲۶۴

وابستگی قومی داشتند و هم وابستگی فرهنگی. اما پارتها به کلی قید تابعیت و تبعیت فرهنگی را درهم شکستند و نقشه اسکندر را که تشکیل یک دولت جهانی از مرز اروپا تا خاور دور بود برهم زدند و تلاشهای یونانیان را عقیم گذاشتند. آن تیوخوس دوم هم بدلایلی پس از شنیدن قیام باختر و پارت اقدام جدی به عمل نیاورد و یا نمی توانست کاری کند و خود فرصتی مناسب بود تا اساس حکومت دویالت مستحکمتر گردد.

با توجه به قیام پارتها می توان نفوذ آنها را در سرزمین ایران مقدمه نهضت بزرگ قبایل سکایی دانست که هجوم آنان یک قرن بعد حکومت ایران را زیرورو کرد و حکومت باختریان را پایان داد. هر چند اصطلاح پارت که در منابع غربی بکار رفته است شاید مترادف پَرثو باشد ولی بعضی آن را به معنی جنگجو و سوار گرفته اند و این نام-اسم جنس است که به همه اقوام چادرنشین و سواره که متناوباً به شرق ایران هجوم آورده اند اطلاق میشد و سپس به نام کشور سرحدی مشرق ایران نامیده شده است.^(۱)

چنانچه گذشت سلوکوس اندکی پس از سال ۳۱۲ ق.م ساتراپ نشینهای ایران را متصرف شده باکتريا را بزور اسلحه مطیع ساخت و این تصرف و لشکرکشی عوامل مخالفت را بارور کرده بود. موسی خورن مورخ ارمنی در کتاب ۲ بند ۲ درباره اشکانیان گوید: شصت سال پس از فوت اسکندر ارشک دلیر به سلطنت پارت رسید اگر سال وفات اسکندر را به قول گریشمن ۳۲۳ ق.م بدانیم سال سربلندی پارتیان ۲۶۳ ق.م خواهد شد. ارشک در شهری که آن را بهل آراودن می نامیدند و در سرزمین کوشان واقع بود جنبش خود را آغاز کرد این شهر را ویکتور لانگلو با باختر (بلخ) برابر می داند و گوید: شهری که یونانیان آن را باکتر می نامند در نزد ارامنه به پهل معروف بود. روایت ارمنی با روایت دیگر موافقت دارد که اشک با برادرش از باختر به پارت آمد و با توجه به روایت مورخین ارمنی چنین بر می آید که سلسله اشکانی به چهار شعبه تقسیم

میشد. شعبه نخست در ایران، دوم در ارمنستان، سوم در باختر تا هند، چهارم در ممالک شمالی شعبه باختری و هندی اشکانیان را شعبه کوشان نامیده‌اند و خود مطلبی جالب است که در فصل کوشانیان بدان اشاره خواهد شد.^(۱)

از طرفی بنابه قول موسی خورن مورخ ارمنی یک شعبه از خاندان اشکانی در باختر سلطنت می‌کردند و دست‌نشانده شاه اشکانی بودند اینها به قدری با شاه خصومت می‌ورزیدند که تابعیت اجنبی را بر تمکین از او ترجیح می‌دادند.^(۲)

در باب پارتیان و سلوکیان دیاکونف بر این عقیده است که در زمان آنتیوکوس سوم پارتها روزبروز قویتر می‌شدند در آن زمان اوتیدم فرزند دیودت را در باکتريا بر کنار کرده خود قدرت را به دست گرفته بود و این خطری واقعی بشمار می‌آمد بنابر این لشکرکشی به مشرق اجتناب‌ناپذیر بود. ولی گریشمن می‌نویسد: هنگامی که تاج و تخت انطاکیه در دست آنتیوخوس سوم (۲۲۳-۱۸۷ ق.م) افتاد در بخدا ایران بلخیان با پارتها متحد شده و دولت مرکزی یونان را تهدید می‌کردند.

ارشک سوم در مقابل آنتیوکوس عقب‌نشست و خراج پذیر شد به قولی دیگر آنتیوکوس با اردوان به مذاکره صلح پرداخت و از او خواست که وی را علیه شاه باختر در کارزار یاری کند یا بی‌طرف بماند این پیشنهاد نشانه اتحاد باختر و پارت و به سود اردوان نیز بود چون اردوان می‌خواست دولت باختر که پشت سر پارت بود ناتوان باشد. آنتیوکوس با تعهدی که از اردوان گرفته بود به سوی باختر می‌رفت. در باختر اوتیدموس [Eutydemus] سلسله جدیدی به جای سلسله دیودتوس تأسیس کرده بود و با قدرت در برابر شاه سلوکی ایستاد ولی سرانجام مغلوب شد، و موافقتی میان دو طرف برقرار شد و آن ازدواج دمتریوس با دختر آنتیوکوس بود.^(۳) علی‌الظاهر در آن زمان مرز غربی

۱- تاریخ ارمنستان ج ۲ ص ۶۸

۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۵۳۴

۳- تمدن ایران گیرشمن ص ۲۵۹

متصرفات باکتریا در مسیر رود آره‌یا (هریرود) قرار داشته است. به قول دیاکونف با توجه به موقعیت باختریان در کنار رود هریرود اوتیدم با ده هزار سپاه خویش در کرانه آن با آنتیوکوس تلاقی کرد ولی در برابر فالانترهای سلوکی پایداری نکرده به بلخ بازگشت. باکتراخ یا بلخ قلعه محکمی بود، معروف است که آنتیوکوس دو سال تمام بدون نتیجه آن را محاصره کرد ولی سرانجام تلی نام را که در شهر ماگنسیاس آسیای صغیر متولد و همشهری اوتیدم بود برای مذاکره به قلعه فرستاد.

اوتیدم در مذاکره تهدید کرده بود که اگر سخت بگیرند صحرانشینهای آن سوی اُکسا [Oxa] را به کشور راه خواهد داد و این خود مصائب بزرگی را بیار خواهد آورد، آنتیوکوس هراسان شد و قراردادی شرافتمندانه و صلح‌آمیز با اوتیدم منعقد کرد و دختر خود را همانطور که گریشمن آورده است به دمتریوس فرزند اوتیدم داد فقط از سلطان باکتریا خواست که پیلان جنگی خود را به وی تسلیم کند و رسماً برتری سلوکیه را بپذیرد. اوتیدم نه تنها کوشید آنتیوکوس را از امکان حمله صحرانشینان بترساند بلکه می‌خواست عنایت او را به خود جلب کند و تذکر این نکته لازم است که دیودت دوم را که به پدر آنتیوکوس خیانت کرده بود به سزای عملش رسانده و وفاداری خود را به سلوکیه ثابت کرده بود و این مسأله می‌توانست دلیل بر جلب حمایت سلوکیه باشد.^(۱) آنتیوکوس صلاح چنان دید که اوتیدم را متعهد کند تا در برابر تورانیهای آلتایی سدی باشد و از یونانیان در برابر هجوم آنان دفاع کند.

آنتیوکوس حدود ۲۰۶ ق.م از باختر به مشرق رفت و از هندوکش گذشت و وارد دره کابل شد، زیرا ایالاتی چون زرنگ و رخج و نواحی افغانستان جنوبی از دولت سلوکی جدا شده جزء باختر گردیده بودند.

اما در این موقع جز مردمان شمال، پارتها هم مشکل بزرگی برای دولت باختر بودند این مشکل گاه‌گاه به بازیهای سیاسی سلوکی و دولت باختر

می‌انجامید. دولت دیودت اول با کالی نیک سلوکوس دوم علیه پارتها ائتلاف کرده بود ولی فرزند وی دیودت دوم علیه سلوکوس با اشک اول متحد شده بود، سلطنت دیودت دوم دیری نپائید و او بدست اوتیدم یونانی از مردم ماگنسیای آسیای صغیر کشته شد و او طبق قراردادی که با آنتیوکوس سوم بست حاکم مطلق باختر شد و به فکر متصرفات جدید افتاد و معروف است که به سبیری لشکر کشید.^(۱)

در عهد دمتریوس اول فرزند اوتیدم مرزهای پادشاهی یونان-باختر توسعه فوق‌العاده یافت. دی‌آره یا آراخوسیا و درانگیانا را تابع خویش ساخت و سپس نواحی پهناور شمال هندوستان را گرفت. در حدود سال ۱۷۵ ق.م مرکز ثقل دولت یونانی-باختری، به خطه ثروتمند پنجاب منتقل شد و این خود موجب تجزیه باختر اصلی شد و اوکراتید ناگزیر از مبارزه سرسختانه با امیران گوناگون محلی گردید.

آخرین باری که در تاریخ از باختر همچون دولت مستقلی یاد شد، به عنوان متحد دولت دمتریوس دوم سلوکی بود که باختریها او را در مبارزه با پارتها کمک کرده بودند. چندان از آن تاریخ نگذشته بود که در حدود ۱۳۰-م اقوامی به فکر تسخیر سرزمینهای باختر افتادند.

محققینی چون استرابون از اقوام آسیا و پاسیان و تخاران و ساکارائون یاد می‌کنند. منابع چین فاتحان باکتریان را یوئه‌چژی می‌نامیدند و آن را با تخارها یکی می‌دانستند و بعضی دیگر چون، وو-قارن معتقدند که یوئه‌چژیها همان آسیائی‌ان بودند. دیاکونف معتقد است که انقراض دولت اوتیدم میان سرداران و جانشینان دمتریوس نتیجه پشت هم اندازیهای تصادفی گروههای صحرانشین در آسیای مرکزی نبوده، بلکه آخرین مرحله مبارزه دیرین اقوام آسیای میانه، علیه غاصبان و متجاوزان بیگانه بوده است و چنین دورانی در جنوب امپراطوری مقتدر یوئه‌چژی به نام کوشانیان تشکیل شده بود.

هرچند فرمانروایان یونانی از باختر و سغدیانا طرد شدند ولی مدتها در هندوستان متصرفات خود را نگه داشتند. در اواسط قرن دوم میلادی سفیران هیرکانیه و باکتریا در زمان آنتونین (۱۴۸-۱۹۳) وارد رم شدند و علی الظاهر هدف سفارتشان مذاکره علیه پارتها بوده احتمالاً هیرکانیان کاملاً مستقل بوده‌اند که خود نشانه‌ای از ضعف پارتها در آن زمان بوده است.

در زمان بلاش در گرگان شورشی پدید آمد و سران شورشی نمایندگان به نزد رومیها فرستادند تا علیه پارتها اقدام کنند. دیاکونف می‌نویسد: سفیران باختری نیز با ایشان بودند و گویا سفرا در بازگشت همراه مأموران رومی ترتیبی دادند تا دچار حمله پارتیان نشوند یعنی از راه دریا تا رود سغد رفته از نواحی مشرق و شمال شرق به قصد گرگان باز گردند. گوت اشمید گوید: این اخبار دلیل است که دولت پارت در این زمان بر باختر مسلط نبوده است. با توجه به اقوال مورخینی چون، تاسی نوس، کلاودیوس از سال ۵۸ تا ۵۷ میلادی حکومت پارتها در این منطقه دوام داشته و رفتن مأموران به رُم در سال ۷۲ میلادی اتفاق افتاده است.^(۱)

پارتها هرگاه قدرت می‌یافتند متوجه سرزمین باختر می‌شدند. ولی لشکر اوتیدموس از ۲۰۶ تا ۱۵۸ از حمله آنها جلوگیری می‌کردند و در چنین شرایط پارت نوبنیاد به فکر صلح با آنتیوخوس افتاد. در این زمان فریا پاپت (اشک چهارم) به جای اردوان به سلطنت رسید (۱۹۶ تا ۱۸۱ ق.م) به قول دیاکونف در سالهای ۱۹۱ تا ۱۷۶ (ق.م) پسران وی نیز به جانشینی اش انتخاب شدند. نخست فراآت اول که با کوهستانیان البرز جنگید و سپس میتريدات (مهرداد اول) که شالوده حکومت پارت را استوار کرد، و آنچنان قدرت یافت که باختر و سکستان را ضمیمه قلمرو خود ساخت. وی در آغاز دولت پارت را به سوی باختر که دچار دشواریهای داخلی بود توسعه داد.^(۲)

۱- تاریخ ایران باستان ص ۲۴۴۱

۲- دیاکونف ص ۴۲

در زمان سلطنت فرهاد اوّل (۱۸۱-۱۷۴ ق.م) دولت باختر و دولت سلوکی به فکر اتحاد علیه پارتها افتادند چون هر دو از چنین قدرتی هراس داشتند. بنظر می‌رسد از زمان آن‌تیوخوس سوّم به بعد اشکانیان دولت باختر را تابع خود ساخته باشند.

بعد از فرهاد دوّم و اردوان دولت پارت از نو بازسازی می‌شود اشک نوزدهم بردان، برای خواباندن شورش شرق که در آنجا گودرز نامی قیام کرده بود به طرف مشرق رفت و در جلگه‌ای در باختر برای جنگ با وی آماده شد ولی جنگی اتفاق نیفتاد و گودرز و بردان با هم صلح کردند. در همین زمان بود که دولت یونانی باختر در زمان مهرداد تا سال ۱۲۶ ق.م جزء دولت پارت بوده است مهرداد اشکانی در ۱۳۶ ق.م با دمتریوس دوّم در حدود بلخ جنگی سخت داشت و فاتحانه با علو همت با وی رفتار کرد. در سال ۱۳۷ ق.م در گذشت و پسرش فرهاد دوّم به سلطنت رسید. تاریخ ایران باستان ص ۲۶۹۰

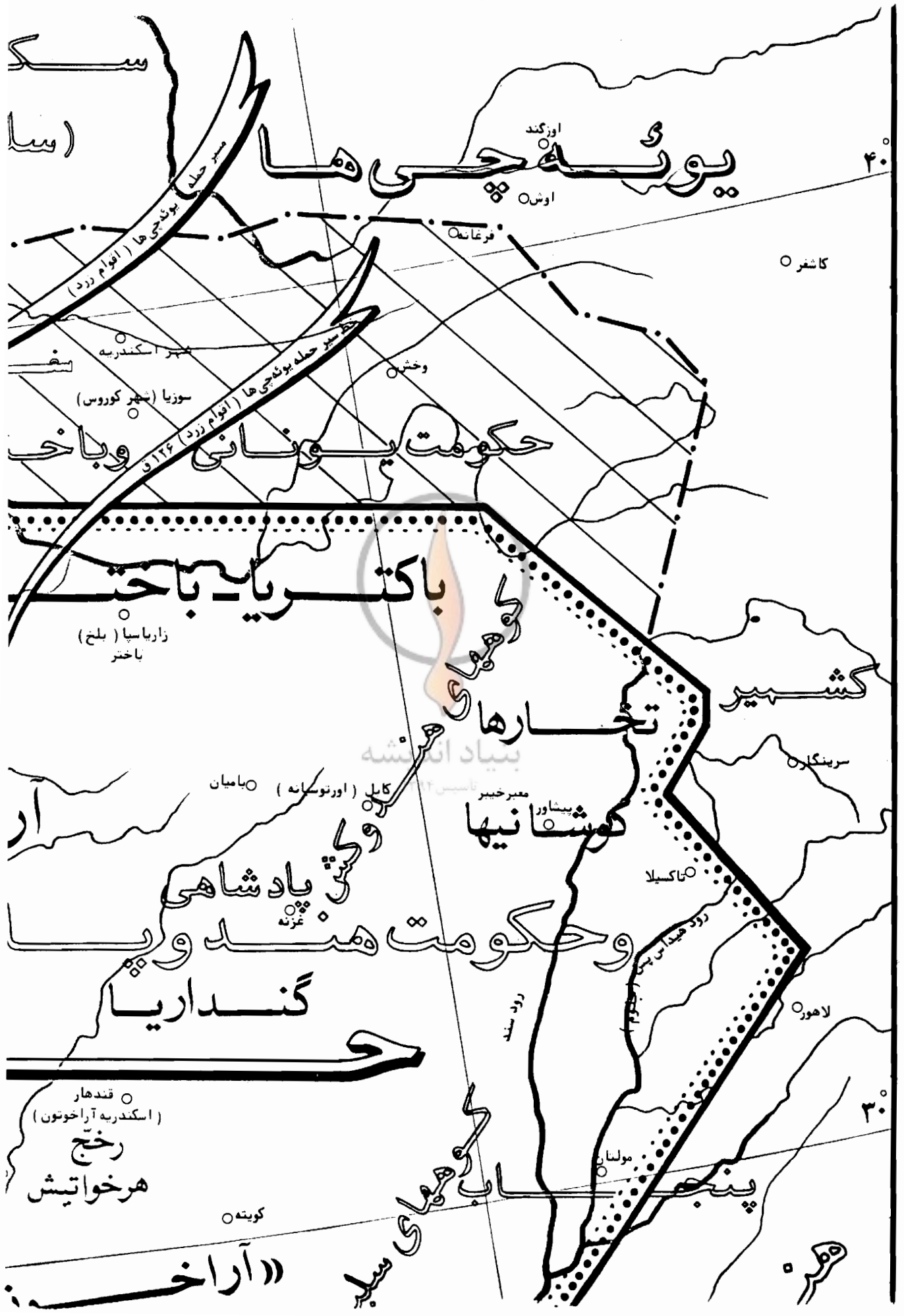
ظهور مسیحیت در نواحی بلخ نیز اثر گذاشته بود چنانچه پیش از پایان قرن دوّم میلادی پیروان زیادی در ادس پایتخت خرون داشت و به ممالک دیگر نیز سرایت کرده حتی در ماد پارس و باختر پیروانی بدست آورده بود.

در پیش اشاره شد که اوکراتید در بلخ معاصر مهرداد اوّل همزمان با شاه پارت بر تخت نشست. بر تخت نشستن وی نشانه آن است که می‌باید مرکزیتی در بلخ ایجاد شده باشد. زیرا ناهماهنگی اقوام و قبایل این وحدت را سخت کرده بود. در حالی که پارتها توانسته بودند وحدت سیاسی برقرار سازند. از سگه‌های بدست آمده در باختر معلوم می‌شود شاهزادگانی نیز در اطراف حکومت می‌کردند و به نام خود سگه می‌زدند. مثلاً در زمان دیودت دوّم نام دو شاه دیگر را به نام آنتی‌ماخوس و آگانوگل می‌بینیم که نخست دست نشانده سلوکیها بودند و بعدها دم از استقلال زده سپاه و قلمروی برای خود ترتیب داده‌اند چنین بود احوال باختر در زمان مهرداد اوّل شاه اشکانی، اکنون باید دید وی چگونه با دقت، اوضاع همسایگان سلوکی یونانی و باختری را زیر نظر

داشته است.

با وقایعی که در دوره مهرداد اوّل در قلمرو سلوکی و باختری می گذشت و از بعضی نیز سخن رفته است، موقع مناسبی برای توسعه پارت از سوی مغرب و مشرق بود. مهرداد با استفاده از فرصتها نخست به سوی باخترا راند چون بر خلاف شاه پیشین که حواسش را به مغرب دوخته بود می خواست از پشت سر خود مطمئن باشد. در زمانی که او کراتید به تسخیر پنجاب مشغول بود مهرداد به باخترا تاخت و آن را ضمیمه سرزمین خویش ساخت. استرابون می نویسد دو ایالت را به کشور خویش ضمیمه ساخت یکی توری یوا و دیگری آسپیونوس این دو ایالت هنوز موقعیت مشخصی را بدست نیاورده بود و معلوم نیست این دو در کجا قرار داشتند بعضی حدس می زنند نخستین توران است و دومی آسپامباک و نواحی بین رود جیحون و سیحون. پسر او کراتید، هلی اوکل در اداره باخترا با پدر شریک بود و بعضی پنداشته اند که چون پدر را کشت، یونانیها از این عمل نارضایتی شدید یافتند و گروهی از مخالفین هلی اوکل این دو ایالت را به مهرداد واگذاشتند. نوشته های ژوستن این حدس را تأیید می کند هر چند هلی اوکل کوشید ایالتهای از دست رفته را بازستاند ولی چون بین مهرداد و او کراتید صلح واقع شده بود و مهرداد دوست او کراتید بود از پدرکشی پسر به خشم آمد و با لشکری نیرومند به بلخ حمله کرد و هلی اوکل را مغلوب و بلخ را جزء متصرفات خویش درآورد. دیودور گوید که مهرداد بدین بهره مندی اکتفا نکرد و به سوی مشرق راند و به هند و پنجاب در کنار رود هیراسپ (خلم کنونی) رسید.

بعضی از مورّخین برآنند که اگر مهرداد تا هند رانده باشد، مملکتی را تسخیر نکرده و سرحدّ دولت پارت را کوههایی قرار داده است که از طرف مغرب وادی سغد را محدود می ساخت. اگر همین حدس صحیح باشد باز چنین بر می آید که تمامی ممکت باخترا و پاراپامیزاد (شمال افغانستان کنونی و رخج و سیستان) جزء دولت پارت گردیده بود.



یونجه‌چی‌ها

مسیر حمله یونجه‌چی‌ها (افوام زرد)
مسیر حمله یونجه‌چی‌ها (افوام زرد) ۱۲۶

باکتریای باختر

تخارهای
بیاد اندیشه

گوشانی‌ها

کچی یادشاهی

حکومت هندو و

گنداریا

قندهار
(اسکندریه آراخوتون)
رخج
هرخواتیش

کویته

«آراخوتون»

آب‌های سبز

پنج‌ج

هر

خوارزم - خوارزمیش

ماساژت ها

کراسنودسک

دایانا

پرتونسا

دهستان

ایاورکنکن

آساک (اساک)

توچان قعلی

نسان

آنطاکیه اقصی (مرو)

مرگیانا (مرو)

الکساندروپولیس

نوس

سوزیا

پرتونسا

داهه

ر-اترك

نهر

وهرکانه

گروگان

هکاتوم پپلس

رادراکارنا

تیوریک

دامغان

حصار

کومیس

سمنان

دریغند

(دروازه ک)

سرد

پارت

بانا

آریانا

هرات (هریوه)

دشت گسویر مرکزی

تابقا (طیس)

ساگارتیک گومت اش

پرتی

زنگیان (سکستان)

کوه خواجه

ایسانیس (یزد)

کرمان (کرمانیا)

پارسه



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوران ساسانیان

دولت شاهنشاهی ساسانی در قرن سوم و چهارم از سوی شمال و مشرق توسعه بسیار داشت و بر طبق تفحصات هرتسفلد، پس از فتوحات بهرام دوم در ۲۸۴ میلادی کشور ساسانی در مشرق ایران شامل ممالک گرگان و تمام خراسان و باختر بوده است هرتسفلد مرزهای خراسان را بدین ترتیب معین کرد دروازه‌های کاسپین، اطراف ری کوه‌های ایری، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، دره اترک و خطی که از صحرای تجند و مرو می‌گذشت و در زیر به جیحون می‌رسید.

موافق مسکوکات سکایی-ساسانی که بدست آمده است این خط سرحدی از قلّه‌های سلسله جبال حصار می‌گذشته و به پامیر می‌رسیده و از آنجا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه‌ای از جیحون که بدخشان را در میان می‌گرفته می‌گذشت و به قلّه هندوکش می‌رسید. از آن نقطه سرحدی خطی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در جنوب ناحیه ترشیز و خاف و قهستان را قطع کرده به دروازه کاسپین می‌پیوسته است.^(۱)

اردشیر ساسانی در جنگی با اردوان در جلگه هرمزدگان پیروز شد و فاتحانه در ۲۲۴ میلادی وارد تیسفون شد و رسماً در ۲۲۶-م تاجگذاری کرد و

عنوان شاهنشاه ایران را اختیار کرد و به روایتی با دختری یا دختر عموی اردوان ازدواج کرد و شاهپور از وی بدنیا آمد. در سالها بعد از آنکه اردشیر شهر مستحکم هتره را مدتی محاصره کرد و نتیجه‌ای بدست نیاورد به تسخیر کشور ماد و شهر همدان پرداخت و به آذربایجان و ارمنستان حمله برد. اگر چه در آغاز موفق به غلبه بر آنها نشد ولی بعدها این دو ایالت را متصرف شد و به سوی سکستان و ابرشهر (خراسان امروز) و مرو و خوارزم و بلخ لشکر کشید و فاتحانه قدرت خود را بر نواحی شرقی توسعه داد و به موجب روایت طبری که هرتسفلد صحت آن را تأیید کرده است پادشاه کوشان که دره کابل و پنجاب را در دست داشت سفرایی به حضور اردشیر فرستاد و او را شاهنشاه شناخت و ملک وی به شط جیحون رسید و مرو و خیوه را در اختیار گرفت. شاهزادگانی که پی در پی حکومت خراسان را یافتند کوشان شاه لقب گرفتند^(۱) و وقتی بهرام چوبین با خسرو پرویز به جنگ پرداخت و پس از صلحی که بین قیصر موریسیوس و خسرو اتفاق افتاد بسیاری از بزرگان که هواخواه بهرام بودند او را ترک کردند و بهرام در جنگی در حوالی گزک آذربایجان منهزم شده و به ترکان پناه برد و در بلخ بیاسود و در آن شهر چندی بعد ظاهراً به تحریک خسرو به قتل رسید.

بنا به قول مورخان شرقی خسرو و ستهم را که در استرداد تاج و تخت به وی یاری داده بود به فرمانفرمایی خراسان و بلاد مجاور آن منصوب کرد، و چون خسرو به فکر کشتن او افتاده بود، سر به طغیان برداشت و تاج بر سر نهاد و به یاری لشکر دیلم و جنگجویانی که در سپاه و هرام چوبین خدمت کرده بودند مدت ده سال پایداری کرد و در سلطنت خراسان بماند^(۲) قبلاً نیز دو برادر شاهپور اول اردشیر و فیروز نام به ترتیب به حکومت کرمان و کوشان گماشته شده بودند و فیروز را شاه کوشان می‌نامیدند در میان شاهان ساسانی شاهپور

۱- ایران در زمان ساسانی ص ۴۲

۲- همان مأخذ ص ۴۶۷

اول و وهرام اول و دوم پیش از جلوس، حکومت خراسان و کوشان را داشتند و سرزمین باختر نیز ضمیمه فرماندهی آنها بود.

در دوره ساسانی شاهراه بزرگی از تیسفون کنار دجله که پایتخت بود از خراسان و دره کابل تا هندوستان ادامه می یافت و تا سی ان چین کشیده میشد که جاده ابریشم نام داشته این راه تا ترکستان پروتق ترین شاهراههای جهان بود که بلخ را از مراکز عمده اقتصادی و تجارتی قرار داده بود. بنا به مندرجات کتاب شهرستانهای ایران شاهپور در خراسان یک شاه تورانی به نام پهللیزک را مغلوب کرد و در محلی که جنگ رخ داده بود شهر مستحکم نیوشاهپور یا نیشابور را تأسیس کرد که کرسی ولایت ابرشهر شد. سگه های معروف به سگه هایی که از شاهزاده پیروز فرمانروای ابرشهر پس از جلوس شاهپور بدست آمده، حاوی مطالبی است مبنی بر اینکه پرستنده مزدا، پیروز الهی شاهنشاه کوشان می باشد که مبین آن است که شاهزاده پیروز پیرو دین مانی و ضمناً پرستنده مزدا هم می باشد و از سوی دیگر نشان می دهد که در زمان وهرام دوم لقب کوشانشاه به این فرمانروایان داده شده بوده. تشکیلات سپاه دوره ساسانی خاصه در دوره شاهپور شامل سپاه افواج خراسان نیز میشد. افواجی که از طرف اقوام جنگجوی اطراف کشور به یاری لشکر شاهنشاه ساسانی می آمد از سوی امرای محلی بودند سکاها از بهترین افواج دوره هخامنشی و ساسانی بشمار می آمدند افواج کوشانیان باختر و خیونیه از سپاهیان لشکر ساسانی بودند. این طایفه اخیر ظاهراً در نیمه اول قرن چهارم میلادی سرزمین کوشان را تسخیر کرده بودند.^(۱)

شاه بلخ و شهر آمل

﴿عشق فیروز شاه بلخ﴾^(۱)

تاریخ طبرستان بنای شهر آمل را به پیروز شاه پادشاه بلخ منسوب می‌داند گوید: اصل و بنیاد او آن است که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیه به فتک کشتند. هر دو برادر شبانه با عیالان و نزدیکان گریختند و به نواحی آمل آمدند و دیه یزدان آباد را که معروف است آن برادر بنیاد کرد و رستاق اشتاد را برادر دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان بود و رخساری بس زیبا داشت و در آن زمان فیروز شاه فرمانروای جهان و پایتختش به بلخ بود.

شاه در خواب عاشق دختری و دیوانه از عشق او شد مدتها در آتش عشق او سوخت تا به مؤبدان شرح عشق خویش باز گفت که دختری سیمین بر، دلاویز، نشاط انگیز، شمشاد زلف، بیناد لطف، ماه دیدار، خوش گفتار. هرگاه که چشمش تیر مژه در کمان ابرو می‌نهاد، دل و سینه بر هم می‌دوخت. طره‌ها رها کرده زلفها به پشت افکنده از بیقراری قرار جهان برده، هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده و خلخال بپای و خال بر روی بر این صفت در آن چشمه رقص کنان، هزار دل و جان به آب فرو می‌برد و بر سنگ میزد هنگام صبح آن شرر به چندین ضرر به قالب حق باز آمد و داء سوداء عشق بر من مستولی شده هر چه می‌خواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم به قدرت بشری سرسری میسر نمی‌شود. هر چه کوشیده‌ام تا آرام پذیرم نتوانسته‌ام.

مؤبد مؤبدان رسولان به هر جانب فرستاد، تا اینکه مهر فیروز نامی که از خویشان او بود به تک و پو برخاست. چون همه جا را جز طبرستان گشته بودند

مهر فیروز از بلخ برخاست به طوسان بنه افکند و به طبرستان رفت در بیشه‌ها دختر را یافت در آمل، همان دختر یزدان بود و او را به عقد فیروز شاه در آوردند به آرزوی دختر در کنار رود هری به کام دل او شهری ساخت و همان سال که فرزندی به نام خسرو از او یافت از شاه خواست که چون آب و هوای بلخ به او نمی‌سازد، در پای دشت شارستان سازد که شارستانه مرزش می‌نامند، مهندسین در اسبانه سرای بنیاد نهادند اول آن را ماته می‌گفتند و اکنون مسجد جامع است در زمان مؤلف تاریخ طبرستان بساختند به این خصوصیت.

چون شهر را بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر برفتندی و خندق ژرف گرداگرد شهر بزدند به عمق سی و سه ارش به ارش مساحان و عرض یک تیر پر تاب و قعر یک بدست و آنان را چهار در برین حصار ساختند باب جرجان، باب گیلان باب الجبل، باب البحر، خواندندی و مساحت شهر چهارصد گزی (ظاهراً جریب) زمین بود.

سالها بر این قرار بماند و قصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچه گازران می‌گویند. در زمان خسرو بیرون از خندق قصرها ساختند و دارالملک خود کرد.^(۱)



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره زردشت

در وندیداد درباره بلخ آمده: چهارمین کشور با نزهت که من اهورامزدا آفریدم بلخ زیبا یا بلخ بخدی با پرچم افراشته است، اهریمن پر مرگ بر ضد آن مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد.

توجه زردشت به بلخ در آثار باقیمانده از آن دوران دیده می شود. بلخ در اوستا به واژه بخدی یا باختی و در فارسی قدیم به لفظ باختری آمده صفت‌هایی که در آثار زردشتی برای بلخ بکار رفته زیبا و پرچم برافراشته است. پرچم‌های برافراشته نشان اقامتگاه رئیس کشور بوده و بلخ پایتخت مردم باختر بشمار می رفت که مسعودی آن را بلخ الحسناترجمه کرده است. در یونانی باکتریانا آمده و نام دیگر آن زاریاسب است.^(۱)

بسیاری از خاور شناسان مولد زردشت را بلخ می دانند اما بعضی با سنت زرتشتیان موافقت کرده وی را از مغرب ایران می دانند و مورخان ایران و تازی نیز زردشت را از آذربایجان می دانند. زردشت چنانچه در سنت زردشتی آمده در عصر کی گشتاسب ظهور کرد و این پادشاه دین وی را پذیرفت و به همین مناسبت دین زردشتی رواج گرفت. زردشت در اوستا طوری از ویشتاسب سخن می راند که می رساند وی زنده است نه چنانکه از شاهی افسانه‌ای گفتگو کند. برخی تصور کرده‌اند این گشتاسب همان ویشتاسب پدر داریوش است و

با بررسی در متون باقیمانده هخامنشی برمی آید که ویشتاسب پدر داریوش عنوان پادشاهی ندارد، در صورتی که زرتشت به حامی خود گشتاسب صریحاً عنوان پادشاهی می دهد و سنت نیز مرکز پایتخت این شاه را در باختر (بلخ) ذکر می کند. از مطالعه یشت نوزدهم موسوم به زامیاد که نظر به مندرجاتش از قدیمترین یشتها محسوب است، مفصلاً از سلسله کیانیان و فرکیانی و افراسیاب تورانی برای رسیدن به فره ایزدی گفتگو می کند. از مطالعه یشت مزبور بخوبی برمی آید که حامی زرتشت ابداً مربوط به پدر داریوش نیست.

در اوستا در باب گشتاسب و ارجاسب آمده که زردشت در هجوم دوم تورانیان به بلخ به دست یک تن تورانی به نام براتروک رش یا براترش یا برادرش به اختلاف قرائت‌های پهلوی، کشته شده است. نام این شخص در بندهشن جزوه پنج برادری است که از خاندان کرپ معرفی شده. در این زمان گشتاسب در سیستان بود و در بلخ جز لهراسب پدر پیر و منزوی گشتاسب کسی نبود او نیز در جنگ کشته شد و تورانیان به آتشکده نوش آذر که مقام زرتشت بود رفتند وی را با هشتاد هیرب دیگر بکشتند^(۱) فردوسی گوید:

وز آنجا به نوش آذر اندر شدند رد و هیرب را همه سر زدند
انجمن آرا نویسد: بعد از سی سال حکومت گشتاسب، ارجاسب از ترکستان به دارالملک بلخ تاخته لهراسب را بکشت و تور براتور به آتشخانه آمده زردشت را از پای درآورد و مدت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است در شعر فردوسی کلمه رد مقصود پیغمبر ایرانی زردشت است که در آتشکده نوش آذر در بلخ هنگام پرستش کشته شد. با کشته شدن لهراسب و زردشت در بلخ و اسارت به آفرید و همای دو دختر گشتاسب بدست تورانیان وقایع تازه‌ای در سرزمین اسطوره‌ای بلخ و ایران اتفاق می افتد. اوضاع کیانیان دیگرگون می شود. در تمام این دوره و دوره پیش از استخر به نام پایتخت سخنی نیست بلکه از بلخ بامی بعنوان پایتخت سخن رفته است ابوریحان نیز در آثار الباقیه

لقب لُهراسب را به صراحت بلخی می‌آورد و می‌گوید در زمان اوست که دین یکتاپرستی در ایران رواج می‌یابد^(۱) و شاهنامه نیز ساختن آتشکده‌آذر برزین را به لُهراسب منسوب می‌دارد با ضمن اشاره صریحی که آتشکده‌نوش آذر نیز در بلخ بوده است، وجود این دو آتشکده خود نشانه رونق مذهب زردشتی در بلخ می‌باشد.

دست اندازی اقوام بیگانه و صحرانشین در سرزمین تورانیان در حدود ۱۴۰ ق.م و تصرف بلخ و سغد گاه‌گاه به دست ترکان و متواری شدن ایرانیان دگرگونیهای فرهنگی را پیش آورده است.

چون بلخ همیشه مرکز برخورد فرهنگهای گوناگون بوده است، در شاهنامه سایه روشنی از این دگرگونی ثبت شده است در جنگ ایران و توران و کشته شدن نیروهای فراوان از دو طرف سرانجام اسفندیار پیروز می‌گردد و ترکان را شکست می‌دهد و پس از این پیروزی گشتاسب به بلخ باز می‌گردد و دوباره رسم کهن پا برجامی گردد. گشتاسب مشوق زردشت در ترویج آئین مزدیسنا بوده است و شاه این دین را پذیرفته در حفظ محیط امن برای رونق آن کوشیده است به قول ابن بلخی در فارسنامه زردشت در زمان گشتاسب، اول آتشکده‌ای که ساخت به بلخ بود و دوم به آذربایجان و سوم به استخر.^(۲)

شماره آتشکده‌های عصر ساسانی را هفت دانسته‌اند و آنها را با شماره هفت ستاره بزرگ برابر دانسته و در هر یک طبق رسم و سنت بخوری متناسب با آن ستاره می‌سوزاندند و آن هفت از این قرار بودند:

آذرنوش، آذربهرام، آذرآیین آذربرزین، آذرزردهشت، آذرخرداد، آذرگشسب و چنانچه گذشت بنا به اشاره فردوسی آتشکده آذرنوش در بلخ بوده است.

شهنشاه لُهراسب در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ

۱- یشتها پورداود ص ۲۷۳

۲- یشتها ص ۵۴ ج ۲

و از آنجا به نوش آذر اندر شدند رد و هیربد را به هم سر زدند
 بجز بستگان زردشت و پادشاه معاصر وی که پیرو آئین او بودند: فراشستر
 و برادرش جاماسب را که هر دو وزیر کی گشتاسب بشمار می رفتند با خود
 همراه کرد و دختر فراشستر را به زنی گرفت و دختر خود پوروچیسب را به
 جاماسب داد. نام شش تن دیگر نیز از نخستین پیروان وی در فروردین یشت آمده
 است. دکتر معین در مزد یسنا ص ۷۸ از کتاب سموئیل لنگ آورده: ما می توانیم
 منظره عظیمی را که قریب ۳۴۰۰ سال پیش از این در شهر بلخ پایتخت باختر
 تشکیل یافت در نظر خود مجسم کنیم پادشاه و درباریان منتظر استماع بیانات
 واعظ بزرگی می باشند، که می خواهد به آنان تعلیم جدید آموخته ایشان را به
 راه بهتری هدایت نماید، گشتاسب به اظهارات زرتشت گوش می دهد و
 سرانجام همانگونه که سخنان سنت اگوستین در خاطر اتیلبرت (پادشاه) مؤثر
 واقع شد، زرتشت نیز به قوه عقل و فصاحت با دلایل متین شاه و درباریان را
 پیرو عقیده خود ساخت. این ترویج عقیده بدون هیچگونه معجزه انجام گرفت
 زیرا چنانکه خود زرتشت فرموده او فقط بر دلایلی عقلی اتکا داشته و مطابق
 منطق و بیان ادعای خود را ثابت کرده است. ^{نسخه ۱۳۹۲}

در بیرون از حدود کی گشتاسب، خانواده ای از امرای تورانی به نام فریان
 نیز طرف توجه پیغمبر است این خانواده هنوز به زرتشت نگرویده ولی با او هم
 مخالفتی ندارد، بطوری که پیغمبر امیدوار است آنان را از پیروان خود گرداند.
 داستانهای فراوان درباره گسترش دین زردشت در بلخ و تلاش خود
 زردشت در کتب آمده است.

مؤلف مجمل التواریخ نویسد: زرتشت پیش شاه آمد و او را دعوت کرد و آتش
 پرستیدن فریضه کرد و دین مبین بنهاد و شعبده ها نمود تا گشتاسب او را
 بپذیرد و بر سینه وی روی لرزان ریختند خوار خوار، در آنجایگاه بر، دانه دانه
 بیفرد که هیچ موی و اندامش نسوخت.

مؤلف تبصرة العوام نوشته: حال او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات

و مخاریق نیک دانستی و در زیرزمین خانه‌ای بساخت و نفقات چند سالی در آنجا جمع کرد و بعد از آن تن به رنجوری داد و پسر خود را گفت: که اگر تن به مردن نهم گور در جنب همان زمین بکن و چنان کن که من آن سردابه را تو انم دید پس زردشت تن به مرگ نهاد و پسر او را به جنب آن سردابه برد، چنانکه فرموده بود. چون خلق بازگشتند در آن سرداب رفت و مدّتی آنجا بنشست و بعد از آن بیرون آمد و کتابی بیاورد که آن را زند و پازند خوانند و گفت: خدای مرا زنده گردانید و به رسالت شما فرستاد. مجوس وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدان است و گویند گشتاسب و اسفندیار او را حبس کردند و زردشت معجزه‌ها کرد تا او را رها کردند.

در زمان گشتاسب علما جمع شدند و از زردشت معجزه خواستند. بر مبنای چنین اتفاقی داستانهای دیگری شکل گرفت که بیشتر از زردشت نامه متأثرند. یکی از آنها داستان چنگر نگهاجه است و موضوع آن چنین است: در به دین پیامبر نو ملامت کرد بنابر پیشنهاد گشتاسب دانای هند با گروهی از پیروان خود به بلخ آمد تا در دربار کی گشتاسب با زرتشت مناظره کند. دانایان از هر گوشه و کنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع شدند و زرتشت آنچه که دانای هند می‌خواست بپرسد از پیش پاسخ گفت و در خواندن نسکی از اوستا مسائل مشکل فیلسوف برهمن حلّ شد. چنگرنگهاجه مجاب شد و بزرگی و عظمت پیامبر را دریافت و بدو ایمان آورد و از پیروان غیرتمند او گردید. زرتشت یک جلد اوستا بدو بخشید و او خود دین بهی را در هند رواج داد و هشتاد هزار کس بدین طریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی به یادگار چنین واقعه برپا کردند.^(۱) لُهراسب دو پسر داشت یکی ویشتاب و دیگر زیریر از بررسی داستانهای بازمانده چنین برمی‌آید که لُهراسب به آبادی علاقه زیاد داشت و در باختر به عمران و آبادی پرداخت به قرار نسخه‌ای به زبان پهلوی در سمرقند شهر کابل را هم لُهراسب ساخت.

بعد از لهراسب پسرش ویشتاسب یا گشتاسبه بر تخت بلخ نشست او شخصی قوی و با اراده بود و با پذیرفتن دین زردشت به گسترش آن پرداخت و به حمایت زردشت کمر بست اما در دفاع از دین زردشت زیر فشار علما قرار گرفت و ملاقات بین زردشت و دانشمندان بلخ خود از اتفاقات مهم دوران گشتاسبی است. مورّخین می گویند: وقتی زردشت در مجلس شاهی در بلخ حاضر شد سی نفر از علمای باختری (بلخ) طرف راست و سی نفر طرف چپ نشسته بودند و مدت سه روز مباحثه و مشاجره به درازا کشید و در پایان زردشت همه علما را قانع ساخت و پس از این پیروزی بود که دین زردشت هواخواهان فراوان یافت این را هم آورده اند که شاه در پذیرفتن این دین نخست تردید داشت، زردشت کوشید تا ملکه را که در شاه نفوذ فراوان داشت به دین خود درآورد و با پیروزی در این کار شاه و اسفندیار و وزیر دین او را پذیرفتند^(۱) و دین زردشتی دین رسمی باخترا شد و اسفندیار نیز روئین تنی خود را در گرو اعتقاد بدست آورد و زردشت او را در آب مقدّس فرو برده و روئین تنی یافت.^(۲)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره بودائیان

اشکانیان و بودائیان

پس از ورود دین بودا به چین در سال ۶۷ میلادی، گروهی از دانشمندان ایرانی بودائی کیش، برای تبلیغ به چین رفتند و کتابهای مقدس بودا را به زبان چینی ترجمه نمودند، که فقط نام پنج تن از آنان محفوظ مانده است: «ان شی کائو، ان هوان، تان فاهین، وان فاجین» این نامها ظاهراً ایرانی نیست. گویا مبلغین ایرانی در چین نام خود را به زبان چینی برگردانده‌اند. زیرا کلمه «ان» مشخص کشور آنان است. در آن زمان مرسوم چنین بود که هر کس به چین می‌آمد، نام کشور خود را بر سر اسم خویش می‌افزود. اسامی ایرانیان به جز نفر سوّم مصدر به آن است در زبان چینی به ایرانیان دوره اشکانی «ان سی» و در زبان ژاپنی «ان سوک» گفته می‌شده است.

با توجه به اسناد بجا مانده از بودائیان چین و ژاپن «ان شی کائو» ولیعهد اشکانی، مردی محقق و دانشمند بود و در علوم مختلف مهارتی داشت و به آموختن کتب دینی همت گماشت و پس از مرگ پدرش از بی حقیقتی دنیا اندوهگین و آزرده خاطر شد و چشم از سلطنت پوشید و تاج و تختش را به عم خویش سپرد و منزوی شد آنگاه به مطالعه تعالیم بودایی پرداخت و سر به بیابان گذارد، و سیر و سفر آغاز کرد. در سال ۱۴۸ میلادی به «لویان» پایتخت چین

رسید. سرنوشت این شاهزاده شباهت تامی به زندگی ابراهیم ادهم دارد که سرنوشت رایج در تصوّف ایرانی است و سرچشمه آن بلخ است. این شباهتها در زندگی ابراهیم ادهم در کتابی دیگر بررسی شده است.

ان شی کائو در پایتخت چین زبان چینی آموخت و در سال ۱۷۰ میلادی به ترجمه کتب مقدّس بودایی به زبان چینی پرداخت. در فهرست چینی کتب مذهبی بودایی چندین کتاب به وی منسوب است که برخی از آنها نیز موجود است. این نکته قابل توجّه است که پیش از میلاد مسیح دین بودا به بلخ رسیده بود و معابدی معروف چون نوبهار در آنجا رونق داشت و این رونق با رونق دین زردشت نیز همراه بود.^(۱) در دوره تسلّط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرق ایران نفوذ یافت. پادشاه هند موسوم به اسوکا که حدود سال ۲۶۰ ق.م به دین بودا گرویده دعائی به ایالت گنداره (دره کابل) و باختر روانه ساخته بود.

در حدود سالهای ۱۸۰ تا ۱۶۵ ق.م در ایالت رخج و زرنگ پادشاهی موسوم به «اگاکل» سگه‌هایی زده که بر آن نقش بودا دیده می‌شود.

در اواسط قرن دوم ق.م اختلاف عقیده بودائی‌ان شمال و جنوب موجب تفرقه و ضعف آنان گردید. بودائی‌ان جنوب که خود را «هین‌یان» به معنی کشتی کوچک می‌نامیدند، معتقد بودند که در عمل به احکام و سنت بودا بیشتر پای بند هستند. ولی بودائی‌ان شمال که خود را «مهایان» یا کشتی بزرگ می‌نامیدند، با اخذ آداب و رسوم ادیان دیگر هندی و نیز عقاید عامیانه مردم رونق بیشتری یافتند و شریعت بودا به شکل «مهایان» وارد کشورهای مرکزی آسیا شد و «کانیشکا» شاه بزرگ کوشان انجمنی از دانایان گرد آورد و اصول مذهب مهاییان را تثبیت کرد و قوانین آن را مورد تجدید نظر قرار داد و آن را به زبان «سانسکریت» تحریر کرد. معروف است که در طی قرن اوّل ق.م یک شعبه از اشکانیان جانشین سلسله‌ای از سکا‌های سکستان شدند و «گوند فارس» از فرماندهان معروف آنان بشمار می‌آمد که چگونگی به قدرت رسیدن آنان در

فصل کوشانیان گفته خواهد شد.

بودائیان در قرون نخستین میلادی در ولایت گنداره و یهارها یعنی صومعه‌های بسیار ساختند و امروز در ویرانه‌های آن معابد نقوش برجسته‌ای به سبک آمیخته یونانی و هندی یافته‌اند که صحنه‌هایی از وقایع مربوط به دوران حیات بودا و صور بودیستوا (بودایان آینده) را مجسم می‌کند.

در بامیان (مغرب کابل) مجسمه‌هایی عظیم از بودا وجود دارد که در کوه کنده‌اند در طاقچه‌هایی که مقرر این پیکره‌هاست تصاویری دیده می‌شود که سبک آن با نقوش مکشوفه در آسیای مرکزی شباهت دارد و از جهاتی هم شبیه نقوش کتیبه‌های ساسانی عهد شاپور اول است. از سفرنامه هیون تسیانگ معلوم می‌شود که تا قرن هفتم میلادی صومعه‌های بودایی در ایران وجود داشته است و نیز بنابر روایت او از اتباع سایر دینهای هندی هم جماعتی مقیم ایالات شرقی ایران بوده‌اند.^(۱)

با توجه به اشعار شاهنامه فردوسی در پایان داستان لشکرکشی ارجاسب علیه گشتاسب چنین بر می‌آید که لهراسب در معبدی منزوی بوده است:

چو توران سپاه اندر آمد به سنگ بنیاد انبوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش به آوردگاه نایب الله بشد بر نهاد آن کیانی کلاه

جای پرستش مشخص نشده و در اشعار دیگر نیز از آن نامی نبرده است داستان انزوای لهراسب چه با خبری که دقیقی در اشعارش بدان اشاره می‌کند و چه با توجه به اشعار فردوسی، نشانه اینست که انزوای لهراسب در معبد کاملاً تحت تأثیر دین بودا بوده است. زیرا در تاریخ ایران در هیچ عصر و دوره‌ای سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشد. این حوادث که در بلخ اتفاق می‌افتد دلیل بر نفوذ دین بودایی است که انزوای لهراسب را نتیجه می‌دهد. باید دانست که خود ساکیامونی که بعدها به بودا ملقب شد از شاهزادگانی بوده که سالها انزوا اختیار کرد و داستان افسانه‌ای بوداسف و بلوهر نیز که در ادب

فارسی راه یافته با آن سازش دارد. نفوذ دین بودا در شکل اسطوره‌ای خویش با معبد نوبهار بلخ یا دیر نو وارد ادبیات فارسی شده و سرچشمه این جنبش از بلخ می‌باشد که خود یکی از مراکز مهم بودائیان بوده است. نوبهار بلخ معبد بزرگ بودایی و برمکیان نگهبان آن جایگاه خاصی در تاریخ بلخ دارند.

در یشتها نام گئوتم در فقره ۱۶ فروردین یشت آمده است. پورداوود معتقد است که گئوتم نام یکی از دیویسنان و از رقبای زردشت بوده است. معنی آن معلوم نیست. در سانسکریت گوتام [Gotama] نام طبقه‌ای از سرودگویان ویداست. نام مؤسس دین بودایی نیز گوتام آمده. بعضی از مستشرقین این نام را به معنی بودا گرفته‌اند. کلمه دیگری اوستایی بوئیتی نیز آمده که بعضی از مستشرقین آن را با بودا اشتباه کرده‌اند.^(۱)

با توجه به مأخذ و مدارک بدست آمده چنین برمی‌آید که آئین بودا حتی پیش از اشکانیان در حدود بلخ انتشار یافته بود. بعدها حتی در بین دعوات بودایی که برای نشر آئین بودا به چین رفته‌اند نام بعضی از شاهزادگان اشکانی نیز ذکر شده. در دوره ساسانی نیز آئین بودا در همین حدود انتشار داشت. از کتیبه کرتیر در کعبه زردشت برمی‌آید که آن مؤبد، شمنان بودایی را به سختی تعقیب می‌کرده است. همانطور که طرفداران سایر ادیان مانویت و مسیحیت را. از پیروز پسر اردشیر بابکان که از جانب پدر فرمانروای خراسان بوده و بر بلخ نیز نفوذ داشته و کوشان شاه خوانده میشده، سکه‌ای در دست است که به موجب قرائت «هرتسفلد» کوشان شاه در آن سکه خود را هم مزدپرست و هم بودایی خوانده است و شکی نیست که آئین بودا در قلمرو کوشان شاهان انتشار و رونق زیادی داشته است. از آثار عتیقه‌بامیان برمی‌آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودایی یک شاه مزدایی بوده‌اند و این شاه مزدایی از شاهان کوشان و شاید اسوکا باشد که به رونق دین بودا کمک فراوان کرده است.

اسوکا پادشاه هند یا کانیشکا که در سال ۲۶۳ تا ۲۲۶ (ق.م) سلطنت

می کرده مروج دین بودا بوده است وی چون کی گشتاسب که حامی زردشت بوده به حمایت دین بودا پرداخت. کتیبه‌ای در بغلان بدست آمده که سال وفات بودا را ۴۸۰ ق.م ذکر کرده است که با توجه به آثار دیگر بودایی که حاکی است بودا ۸۰ سال عمر کرده سال ولادت او را ۵۶۰ یا ۵۶۳ ق.م می‌دانند.

بودا که در کاپیلا واستو نزدیک مرز جنوبی نپال بدنیا آمد، پدرش از امرا بود موسوم به سود دهدان از قبیله (ساکیا) نام خانوادگی بودا گوتم و نام شخص او سیدهنتا بوده است. در نقاط مختلف هند وعظ می‌کرده و معاصرین وی را «سرمَن گوتم» یا «شمن کَوتَم» یا «گوتَم مرتاض و زاهد» می‌خواندند.

بودا که به معنی بیدار و دانا است عنوانی است که پیروان پس از آنکه هادی آنان به کمال رسید به وی داده‌اند. گاهی نیز به نام ساکیامونی یعنی دانای قبیله سکیا خوانده شده است.

دین بودا در عهد اسوکا پادشاه سَوم و قدرتمند کوشان از هند بیرون آمد. نویسندگانه‌های بودایی از او با احترام یاد کرده‌اند. نام دیگر او کانیشکا بوده است، زیرا وی به معابد بودایی کمک زیاد کرد و شاعری بودایی به نام دَاس و قوشا وزیر وی بوده است و علّت گرویدن وی به دین بودا از آن جهت بود که می‌خواست روش شاهان قدیم را دنبال کند و با قبول دین مردم آنان را راضی نگهدارد و به این جهت دین بودا را دین رسمی کوشان اعلام کرد زیرا بیشتر مردم طرفدار دین بودا بودند.

بنابر این دین بودا را مبلّغین بودایی در شمال غربی تا کشمیر و قندهار گسترش دادند و متدرجاً به سواحل جیحون و سیحون رسید به عقیده استاد پورداوود محققاً پیش از میلاد مسیح دین بودا به بلخ رسیده بود و در آن سرزمین زردشتی معابد بودایی برپا گشته بود.

در سال ۱۲۵ میلادی مستملکات سکها به تصرف شاه کوشانی درآمد این همان کانیشکا مبلّغ و معتقد به دین بودا بود. کانیشکا به ترویج این دین آنچنان همّت گماشت که دین بودا توانست از دیوار پوشیده از برف هندوکش عبور

کند و به بلخ رسد و از بلخ به بعد دو راه برای آن باز شد: راه غرب و راه شرق. حال به چه علت مبلغین بودایی ترجیح می‌دادند راه شرق دور را برگزینند؟ و به چه علت دین مسیح که در همین موقع بوجود آمده بود برای تبلیغ راه مغرب را در پیش گرفت؟ چراهای دیگری را پیش می‌آورد که بررسی آن می‌تواند عوامل اجتماعی و سیاسی و جغرافیایی این زمان را روشن کند. علت مهم آن بود که ایران در میان قلمرو دو مذهب بزرگ قرار داشت و ایران ساسانی سلطنتی مذهبی داشت و مذهب و سیاست دست بدست هم داده مانع پیشرفت مذهب مسیح در آسیا و مذهب بودا در اروپا گردیده بودند.^(۱)

مذهب بودا در افغانستان طی سه مرحله وارد شده و هر یک از این مراحل در چندین نسل انجام گرفته است. مرحله اول دوره سلطنت آشوکا در زمان سلسله هند و ایرانی، مذهب بودا با بهره‌گیری از روابط سیاسی مناسب در دشت گنداره و دره‌های شعب راست رود سند مستقر گردید. ولی حملات سکاها و پارتها پیشرفت آن را متوقف کرد. فقط در قرن دوم میلادی متوجه کابل‌سا یعنی ناحیه علیای ایالت کابل گردید. در این موقع لازم بود یک خیز دیگر بردارد تا از ارتفاعات هندوکش بگذرد و در ولایت بلخ مستقر گردد. در حقیقت پنج قرن وقت لازم بود تا این امر چون لکّه روغنی سیال در تمام سطح ایران شرقی پخش شود.

سیزده قرن پیش زائری چینی بنام هیوان تسانگ غالب خرابه‌های امروز را که برپا و آباد بوده دید و او اولین کسی بود که یادداشت‌هایش همه آثار بودایی را در باختر (بلخ) دربر دارد. آثاری که به دوره پایانی کوشانی منسوب بود و بناهایی که به نام «کانیشکا» مربوط است بیشتر دیده‌های وی در آغاز دره‌های کوههای اطراف باختر و هند بوده است.

بسیاری از استوپه‌ها به ما کمک می‌کند که رونق دین بودا را در خطه باختر یا سرزمین کوشانیان بررسی کنیم. طبق روایات آشوکا هشتاد و چهار هزار

استوپه را در تمام کشور و در یک روز بنا کرد و تمام استوپه‌ها به دعای راهب «یاشاس» شکل گرفت. این مطلب نشان می‌دهد که آشوکا توانسته بوده در کشور خویش نظم برقرار کند. در نتیجه طبقه متوسط که بیشتر پیروان بودا بودند توانستند دست به ساخت ابنیه مملکت بزنند. در زمان «آشوکا» استوپه‌ها مرکب بود از گنبد نیم دایره‌ای و توپر که در روی سکویی مدور قرار می‌گرفت. سبک استوپه در دوره «آشوکا» رومی و سبک استوپه «کانیشکا» گوتیک و سبک اخیر نوعی دیگر از گوتیک بوده است.

استوپه‌های سبک آشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نرسید ولی استوپه دوره کانیشکا و جانشینانش به جلگه هند راه یافته است.^(۱)

از روایت «هوان تسانگ» برمی‌آید که در فتح کابل کشکول بودا به موجب روایتی دیگر یک دندان بودا بدست انوشروان افتاد و او آن را بوسیله سفیری به دربار چین هدیه کرد.

البته «نوبهار» بلخ که در افسانه «خداینامه» عزلت‌کده لهراسب شده بود و خاندان برمکیان از قدیم متولیان آن بودند در آن روزگار معبد مهم بودائیان بوده است.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

حکایت دو بت معروف بامیان یعنی سرخ بت و خنگ بت که ابوریحان بدانها اشارت دارد و عنصری بلخی آنها را به شعر در آورده است از ادب بودائیان متخذ بوده است. چنانکه داستان بوذاسف و بلوهر که صورتی از سرگذشت بوداست نیز از ادب این طایفه بوده است و در فرهنگ ایرانی شهرت و اهمیت خاصی دارد. اینکه بعضی به خود بودا هم کتابی به فارسی منسوب دانسته‌اند خود حاکی از ارتباط دیرینه بودائیان با بلاد و مردم فارسی زبان بوده است. بهر حال مقارن پایان عهد ساسانی آئین بودا در دو طرف رود آموی نفوذ داشته و گزارش «هوان تسانگ» این دعوی را تأیید می‌کند.^(۲)

۱- تمدن ایران آ- فوشه ص ۳۸۵

۲- تاریخ ایران- دکتر زرّین کوب ص ۱۹۱

نوبهار بلخ

اسم نوبهار مناسبتی با بهار فارسی ندارد و برگردان این رسم به «ربیع‌الجدید» چنانکه عمر بن‌الازرق الکرمانی ترجمه کرده درست نیست. توویهارا [Navavihara] که در سانسکریت به معنی دیرنو می‌باشد نام اصلی آن معبد بوده است. از مندرجات بعضی از مورّخین هم بخوبی برمی‌آید که نوبهار معبد بودایی بوده است. چون خبر الکرمانی مذکور که یاقوت حموی و ابن فقیه هم ذکر کرده‌اند. و برمکیان که تولیت نوبهار را داشتند و در اراضی و موقوفات وسیع ریاست روحانی داشتند اصلاً بودایی بودند و بعدها در آخر قرن اوّل هجری به اسلام گرویدند، و در دربار خلفای بنی عباس به وزارت رسیدند. کلمه برمک را هم بعضی از مستشرقین از لغت سانسکریت «برمک» به معنی سرور و بزرگ مشتق دانسته‌اند.

با توجه به مندرجات کتب جغرافی و مورّخین درباره‌ی آل برمک و نوبهار ذهن قهراً منتقل به کیش بودا و دیر بودایی می‌شود. ابدأ شکی باقی نمی‌ماند که بلخ در مشرق ایران یکی از مراکز مهمّ بودایی بوده و نوبهار متعلّق به پیروان این دین بوده است.

از زائرین چینی که در اطراف و اکناف ممالک بودایی قدیم برای بدست آوردن کتب مقدّس و آثار بودایی مسافرت نموده و سفرنامه‌هایی از خود باقی گذاشته‌اند یکی «هوان تسنگ» است که در سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی در گردش بود، و در شهر بلخ در آن عهد از صد دیر بودایی و سه هزار شمن یا طلاب و زهاد رهبان نام برده که در خود معبد نوبهار صد نفر شمن بوده و وی یک‌ماه در آن منزل کرده و در آنجا تشتی که بودا برای غسل و تطهیر بکار می‌برده نگهداری می‌شده است، یک دندان بودا و جاروی بودا را هم زائر مذکور در آنجا دیده است.^(۱)

«الکساندر پولی هستیور» در یک قرن قبل از میلاد مسیح نیز از شمنهای بلخ ذکر کرده است و بی شک مقصودش همان روحانیون کیش بودا بوده است. با توجه به گزارشهای دیگر در بلخ اقلّاً دو نوبهار یا ویهارا معروف بوده یکی ویهارا و دیگری ویهارای نو که آن را «ناواریها» می گفتند و ناواریها به نوبهار بدل شده تا حال یکی از دروازه های سمت جنوبی حصار نیمه ویرانه بلخ به نام دروازه نوبهار معروف است. ^(۱) ابوبکر محمد نرشخی (۲۸۶-۳۸۶ هجری) گوید: به بازار «ماخ» بلخ سال تا سال بتان تراشیدندی و بروز معین در این بازار حاضر کردند و فروختندی و مردمان خریدندی. ^(۲)

معبد نوبهار

مسعودی در مروج الذهب آورده است: مطلعان امور جهان در اخبار ملوک گفته اند: که بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که به نام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر برپا شده بود. خانه دوم در اصفهان و کوه فارس نام دارد و خانه سوم، هندوستان و خانه چهارم، نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ به نام ماه بنیاد نهاد و کسی که پرده داری این خانه را به عهد داشت نزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می پذیرفتند و حکم او را گردن می نهادند و مال فراوان می دادند. خانه نیز موقوفه داشت و پرده دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده دار پرده داری میشد. و برمکیان نیز نام از این خانه داشتند که خالد برمکی یکی از فرزندان متولی این خانه بود.

بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود. بالای آن نیزه ها نصب کرده و پارچه های حریر سبز بر آن آویخته بودند که هر یک صد ذراع و کمتر طول داشت برای آویختن آن نیزه ها و چوبها نصب کرده بودند که قوت باد

۱- تاریخ افغانستان ص ۲۲۸

۲- تاریخ بخارا به نقل از مزد یسنا ص ۳۲۵

پارچه‌های حریر را به هر سو می‌کشاند. می‌گویند: یک روز باد یکی از این پارچه‌های حریر را بر بود و بینداخت و در پنجاه فرسنگی و به قولی بیشتر آن را گرفتند و این نشان ارتفاع بنا و استواری آن است و خدا بهتر می‌داند، مساحت محوطه این بنا را میلها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروف است.

مسعودی گوید: یکی از اهالی روایت و تحقیق کرده است و گوید: بر در «نوبهار» به فارسی نوشته بود که بوذاسف گوید: دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل، صبر و مال، و زیر آن به عربی نوشته بود: بوذاسف نادرست گفته که اگر مرد آزاده یکی از این سه چیز را داشته باشد باید از دربار سلطان بگریزد.^(۱) در کتاب نخبة الدهر فی عجایب البحر (ص ۶۳) در باب هیكلهای معروف از هیكل ماه نام می‌برد و گوید: از خانه‌های ماه خانه‌ای در بلخ است که نوبهار (کوبهار) نامیده می‌شود و آن را منوچهر بنا نهاده است. چون ایرانیان به آئین زردشت گرویدند آن را آتشکده‌ای کردند و هر یک از برمکیان بدو منسوبست و دبیر عبدالملک مروان پرده‌دار آنجا شد.

قول عمر بن الارزق کرمانی که مورد توجه ابن فقیه همدانی و یاقوت و دیگران قرار گرفته درباره این معبد چنین است: قبل از ظهور ملوک الطوائفی برمکیان که بت پرست بودند اولین مقام را بین ساکنین آن ناحیه داشتند چون اسم مکه و کعبه و مذهب قبيلة قریش را شنیدند داخل بتخانه بلخ معبدی شبیه به کعبه بنا کردند و در داخل آن بتهای بسیار نهادند و دیوارهای بتخانه را با منسوجات و زردوزی و احجار کریمه مستور نمودند. وقتی که بنایی عظیم می‌ساختند تاجی از ریحان بر فراز عمارت می‌نهادند و بنابر پاره‌ای از سنن قدیمه دیوارهای آن بنا را با ریحان اندود می‌کردند. این مراسم در بهار وقتی که ریحان سر از خاک بر می‌کشد انجام می‌گرفته است و معبد نوبهار همان بهارنو است.

در فرهنگها آمده است که نوبهار به معنی آتشکده عظیمی است که سلاطین عجم در شهر بلخ بامیان ساخته بودند و به انواع نقش و نگار و تصاویر و جواهر الوان مزین شده و طاق و گنبد را زیاده از صد ذراع ارتفاع نوشته‌اند و مردم از شهرهای دور و نزدیک به زیارت و تماشای آن خانه می‌آمدند و در حوالی آن خانه رفیع و گنبد وسیع ۳۶۰ مقصوره و معموره بود که خدّامان و سده در آنها مقام داشتند و از زینت و پوششها که در آن کرده بودند اولوالابصار در حیرت مانده بودند. از آن جمله گفته‌اند: که باد چون وزیدی حریری که بر علم قبه آن کشیده بودند چنان برآوردندی که آن را در شهر ترمذ بدیدندی و از بلخ تا ترمذ دوازده فرسخ فاصله دارد.^(۱)

گنبد آن که به استن یا اوستون موسوم بود دارای ۱۰۰ ذراع دور و ۱۰۰ ذراع ارتفاع بوده و ایوانی گرداگرد آن را فرا گرفته بود. سلاطین ایران و هندوچین و کابل و زابلستان و ماوراءالنهر به زیارت نوبهار می‌آمده‌اند جملگی در برابر بت اصلی سجده می‌کردند و دست کاهن بزرگ را می‌بوسیدند. منصب کهانت در خاندان برمکیان موروثی بود و تمام اراضی که گرداگرد معبد واقع بود و وسعت آن هفت فرسنگ مربع بوده به آنها تعلق داشته و در این تیول برمکیان اختیار مطلق داشته‌اند. تمام ساکنین این ناحیه عبد و عبید آنان بودند و با هدایای زائرین ثروت هنگفتی نصیب برمکیان میشد.

افسانه‌های دیگری نیز درباره نوبهار آمده است از جمله:

بنا به روایت دقیقی چهارمین پادشاه کیانیان لهراسب پایتخت خود «استخر» یا «شادیاخ» نیشابور را ترک کرد و به بلخ رفت و در آنجا نوبهار را بنا نمود. چون از سلطنت کناره نمود و پادشاهی را به پسرش گشتاسب تفویض کرد خود به آن معبد معروف و مشهور رفت که یزدان پرستان آن روز به همان اندازه آن را محترم می‌شمردند که اعراب امروز مکه را. لهراسب سی سال پایان عمر خود را در پرستش یزدان و زهد گذراند در نظر دقیقی که ایرانی و زردشتی

بوده «نوبهار» آتشکده بوده است. فردوسی داستان دقیقی را آورده اشاره دارد که لهراسب که دین مغان را داشت در بلخ آتشکده عظیمی بنام «برزین» ساخت و در هر یک از چهار راههای شهر محلی برای تجلیل جشن سده برپا کرد. مسعودی نیز زمان بنا را به منوچهر نسبت می دهد که برای تقدیس ماه ساخته بود.^(۱)

بنا به قول نظامی در اسکندرنامه آذر گشسب در بلخ بوسیله اسکندر غارت شد و ویران گردید^(۲) در زمان عثمان بن عفان «احنف بن قیس» خراسان را فتح کرد، و آتشکده بزرگ نوبهار خراب گردید و مردم آن مرز و بوم به دین اسلام گرویدند.

«ای تسینگ» یکی دیگر از زائران بودایی چینی گوید: افسانه های بودایی و ایرانی همداستان هستند که اولین پادشاه مملکت معبدی عظیم در بلخ بنا کرد و در آن معتکف شد تا وفات یافت.

«هیوان تسانگ» زائر دیگر چینی نوشته است: در بلخ یکصد معبد و سه هزار عابد معتقد به مذهب «هینایانه» (ارابه کوچک) وجود داشت و ارابه کوچک یا راه کوچک عبارت است از فرقه یا دسته ای از پیروان مذهب بودا که از سایر فرق با ایمان تر و زاهدتر و متعصب تر به رعایت اصول مذهبی بودند. مذهب بودا به سه دسته مهم تقسیم می شده است: دسته اول که به نام ارابه بزرگ نامیده می شد شامل: اهالی ژاپن، چین شمالی، و تبت و فلات آسیای مرکزی بوده است.

ارابه متوسط شامل چین جنوبی و قسمتی از هندوستان شرقی و سرانديب و برمه بوده است.

ارابه کوچک به هند مرکزی اختصاص داشته است و بنابه روایات جهانگرد چینی عده ای از پیروان ارابه کوچک در نوبهار معتکف بودند.

در خارج شهر در قسمت جنوب شرقی معبدی موسوم به «نواسنگارامه» واقع بود. در تالار عظیمی که با طرزی بسیار مجلل تزئین شده بود یک مجسمه بودا دیده میشد که آن را با مواد گرانبها ساخته بودند ثروت و ذخایر این معبد غالباً طمع سلاطین همسایه را تحریک می کرد. چند سال قبل از سفر «هیوان تسانگ» یک مجسمه از خدایی که موسوم به «وایی چوارانا» [Vaicvranra] بود دیده میشد و این خدا با نفوذ و قدرت خدایی نگاهبان و حافظ این معبد بود و آن را مشمول حراست و صیانت باطنی خود قرار داده بود ولی شاه ترکان برای ربودن اشیاء نفیسه این معبد را تصرف کرد. بنابه روایات افسانه‌ای شاه ترک شب پس از ورود خود به معبد خدای مذکور را در خواب دید و خدا پس از شمات و ملامت این عمل زشت، با نیزه خود پیکر شاه ترک را سوراخ کرد. خان مذکور با احساس دردی شدید از خواب برخاست و خواست از بلخ برود و قاصدی فرستاد تا کاهنان را فرا آورند و او پشیمانی و ندامت خود را اظهار دارد. ولی قبل از مراجعت قاصد، خان ترک بدروود حیات گفته بود. «هیوان تسانگ» می گوید: در این معبد میان تالار جنوبی بودا طشت کوچکی بود که در آن بودا خود را شست و شوی داد. این ظرف از یک پارچه سنگ و فلزی مخصوص بود که کسی آنها را نمی شناخت و دارای رنگهای درخشانی بود. در این صومعه یک دندان بودا و یک جارو از گیاه کاجه بود. در هر شش روز پرهیز و روزه، مؤمنین و غیر مؤمنین می آمدند، و این اشیا را مورد تعظیم و تکریم قرار می دادند. در شمال دیر یک استوپا بود به ارتفاع ۲۰۰ پا که مانند الماس می درخشید و به جواهرات و احجار کریمه مزین بود و در آن اوراق مقدسه حفظ میشد و نور خدایی دائماً از آن لمعان داشت. در جنوب غربی دیر یک ویهاره یا معبدی می باشد که سالها از بنای آن می گذرد. مردمی از اقاصی بلاد و مردانی که دارای معرفت عالی هستند به زیارت این معبد می آیند. ذکر نام کلیه کسانی که به تمام چهار درجه تقدس رسیده اند کاری است دشوار ولی فعلاً در حدود یک صد نفر زائر با منتهای علاقه و ایمان شبانه روز انجام وظیفه

می‌کنند.

در اطراف دیر بیاد زاهدانی که به درجات چهارگانه تقدّس ارتقا حاصل نموده بودند در حدود یک صد استوپه بنا شده است که پایه کهنسال آنها با یکدیگر نزدیک می‌باشد. «هیوان تسانگ» می‌نویسد: که استوپه دیگر را نیز زائران و مهمانان بودا ساخته بودند و به فاصله ۷۰ جی در مغرب یک استوپای دیگر است که بیست پا ارتفاع دارد. این استوپه را بودای ایام گذشته معروف به کاش یا پا ساخته است. هیون تسانگ در بلخ مورد پذیرایی شایان در نوویهارا قرار گرفت و عابدی اهل چکا راملقات نمود به نام پران دینا کارا که در کیش ارباب کوچک مطالعاتی داشت. او برای زیارت بناهای مقدّس به این شهر آمده بود این مرد در دانش هند و مسائل شرعی تبخّر داشت و به هیون تسانگ یاری فراوان نمود هیون تسانگ می‌نویسد یکماه در «نوویهارا» با دو کاهن دیگر رابطه دوستی پیدا کرد که هر دو نسبت به وی نهایت احترام را بکار می‌بردند.^(۱)

در سال ۶۱۷ شهر بلخ پایمال لشکر مغول شد. ابن بطوطه گوید به چنگیز خبر دادند که زیر ستونهای مسجد بلخ گنجی نهفته است و به امر چنگیز یک سوّم مسجد را ویران کردند ولی گنجی نیافتند. سیّاحی در نیمه اوّل قرن هشتم هجری بلخ را دیده می‌نویسد: شهر مذکور به ویرانه‌ای بدل شده بود و از مدارس و مساجد آن بقیتی وجود داشته که اهل عبادت و ریاضت به آنجا آمد و رفت می‌کردند.^(۲)

۱- برمکیان ص ۳۰

۲- جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی ص ۴۵۳

هنر بلخی

در سال ۱۸۷۷ میلادی در ناحیه باختر (باکتریای شمالی) گنجینه نفیسی از آثار هنری آسیای میانه بدست آمد که به خزانه آمودریا معروف است و اکنون در موزه لندن (بریتیش میوزیوم) نگاهداری می شود. این گنجینه مربوط به قرون پنجم یا چهارم ق.م است و بصورتی بارز روابط هنری ایران را با مردم آسیای میانه نشان می دهد. از آثار درجه اول این مجموعه پانصد سکه طلا و نقره و مجسمه هایی از فلزات گرانبهای ظروف و بخصوص دستبندها و سینه ریزهایی است که غالباً به شیوه هنر درباری هخامنشی ساخته شده است.^(۱)

بقول ایدت اپرادا و رابرت دایسون نویسندگان کتاب هنر ایران باستان این گنجینه در جایی که امروز ترکمنستان شوروی (بلخ باستان-Bactria) نامیده می شود کشف گردیده است. قطعات این گنجینه بطور پراکنده در شنهای ساحلی نزدیک قایقی که کراراً در جاده سمرقند از رودخانه جیحون می گذشت پیدا شده است. جایی که مردم بومی آنجا به منظور یافتن گنجینه به کندن و حفاری عادت داشتند.

گیرشمن این اشیا را به عنوان گنجینه معبدی تعبیر می کند. از جمله تعدادی پلاک کوچک طلا با نقوش مردانی با یک دسته برسم^(۲) می توان

۱- تمدن ایران گیرشمن ص ۲۹

۲- برسم- در آیین زردشتی شاخه های بریده درختی که هر یک از آنها را در زبان پهلوی تاک و تای گویند. در اوستا به درخت حاصی اشاره نشده ولی در کتب متأخران آمده که باید از درخت انار چیده شود.

ذکر کرد. همچنین جواهراتی که در دوره هخامنشی بکار می‌رفته مانند حلقه‌ای که توپر است که به شکل شیر و اسبهای بالدار و شاخدار هستند.^(۱)

در حفریات دیگر باکتريا (بلخ) و سغد و خوارزم مجسمه‌های باکترا آناهیتا کشف شده است که نشان می‌دهد مذهب میترا و ناهید مورد توجه بوده است.^(۲)

چنین بنظر می‌رسد که شکل و صورت ظروفی که در تخت جمشید و شوش مشخص شده بود به بلخ نیز رسیده است.^(۳)

کشف انواع و اقسام شکل‌های عقاب در تخت جمشید و نیز شکل عقاب در روی ظروف زرین گنجینه جیحون نشان می‌دهد که صنعت سیتها و بلخی‌ها نیز در آن بی‌تأثیر نبوده است.

اما رابطه حکومت بلخ را با هخامنشیان در تصاویری که در روی پلکان آپادانا دیده می‌شود می‌توان تشخیص داد. چون این درجه‌بندی برای شرفیابی از روی شوون و پایه فرهنگ و سابقه و اهمیت آنها صورت می‌گرفته است. چنانکه مادیها-عیلامیها-باختریان بر دیگران برتر بوده‌اند که خود نشانه اهمیت و قدرت باختریان در دوره هخامنشی است.

در پلکان آپادانا که پلکان شرقی در زمان خشایارشا و پلکان شمالی که در زمان داریوش شروع شده است در دیوار دست چپ بیست و سه مجلس در سه ردیف قرار دارد و ردیف وسط شش مجلس و نمایندگان شش کشور نشان داده شده‌اند. در یکی از شش مجلس که چهارمی آن باشد بلخی‌ها (باختریش) چهار نفرند به راهنمایی یکی از مادها با یک رأس شتر دو کوهان بلخی و ظروف پر از اشیا که پیشکش آنهاست، دیده می‌شوند، آرایش مو و ریش آن زمان کاملاً ساده و فقط بندی بدور سر گره زده‌اند، لباسشان کوتاه با شلوار گمشاد و

۱- هنر ایران باستان ص ۲۴۶

۲- جهان ایران شناسی ج ۱ ص ۶۴۰

۳- تمدن ایران گریشمن ص ۲۹۰

چین دار که در چکمه فرو رفته است و گوشواره در گوش دارند در نقش پلکان شمالی تعداد آنان پنج نفر می شود.^(۱)

سبک هنری در باکتريا بطور کلی در زمان سلوکیها به یونانیان نزدیک بود. نقوش خدایان باختری بر روی سکه های این مملکت جالب و وسیع واقع در شمال شرقی ایران که از شهرهای دور دست یونانی فاصله داشت، دلایل واضحی است که اثوتودموسیان نگهبان دین و فرهنگ محلی بوده است. این اتحاد و همکاری نزدیک هم برای باختریها و هم برای اثوتودموسیان لازم و ضروری بود. زیرا باختریها در معرض حملات طوائف چادر نشینی که از دشتهای شمالی آسیا می آمدند قرار داشتند و اینجا برای یونانیان و باختریها مرز واقعی تمدن بود.

نقش آپولون را بر سکه هایی می بینیم که دلیرانه سینه برافراشته است و تیروکمانی بدست دارد در حالیکه آپولون سلوکیان معاصر در آناتولی چنانکه در نقوش روی سکه ها نشان می دهد نشسته بر سنگی است و به بند چوبی تکیه داده است گویی دارد بر مجمع آمفیکتئون در دلفی نظارت می کند.^(۲)

سبک هنری در بلخ بطور کلی ایرانی یونانی نما بود. باید تأکید نمود که نقوش خدایان باختری بر روی سکه های رایج در مملکت بلخ در شمال شرقی ایران که از شهر و کشور یونان فاصله داشت برای آن کس که چشم بصیرت داشته باشد، دلایل روشنی است که اثوتودموسیان نگهبان دین و فرهنگ محلی بودند.

بنابر این باختر-بلخ-منطقه ای بود که در آن فرهنگ هلنی و ایرانی انگیزه مشترک داشتند و وحدت مشترکی یافتند. این وحدت فرهنگی و هنری تا حدود ۱۲۸ ق.م که سکائیها یا کوشانیان به باختر تاختند باقی بود.^(۳)

۱- پایتخت شاهنشاهی هخامنشی ص ۶۸-۱۴۰

۲- آئین شهر یاری ص ۱۵۴

۳- آئین شهر یاری ص ۵۴۸

حفریات سرخ کتل که از سال ۱۹۵۲ میلادی بوسیله گروه باستانشناسی فرانسوی تحت مدیریت د-شلومبرژه ادامه یافت اطلاعات دیگری بدست می‌دهد. این حفریات با کشف آثار معبدی که متعلق به کوشانهای بزرگ است وجود یک هنر خاندانی را که نشان «هلنیسم» دارد و از ایران قدیم هخامنشیان و ایران جدید پارتیان متأثر است در باکتریان آشکار ساخته است.

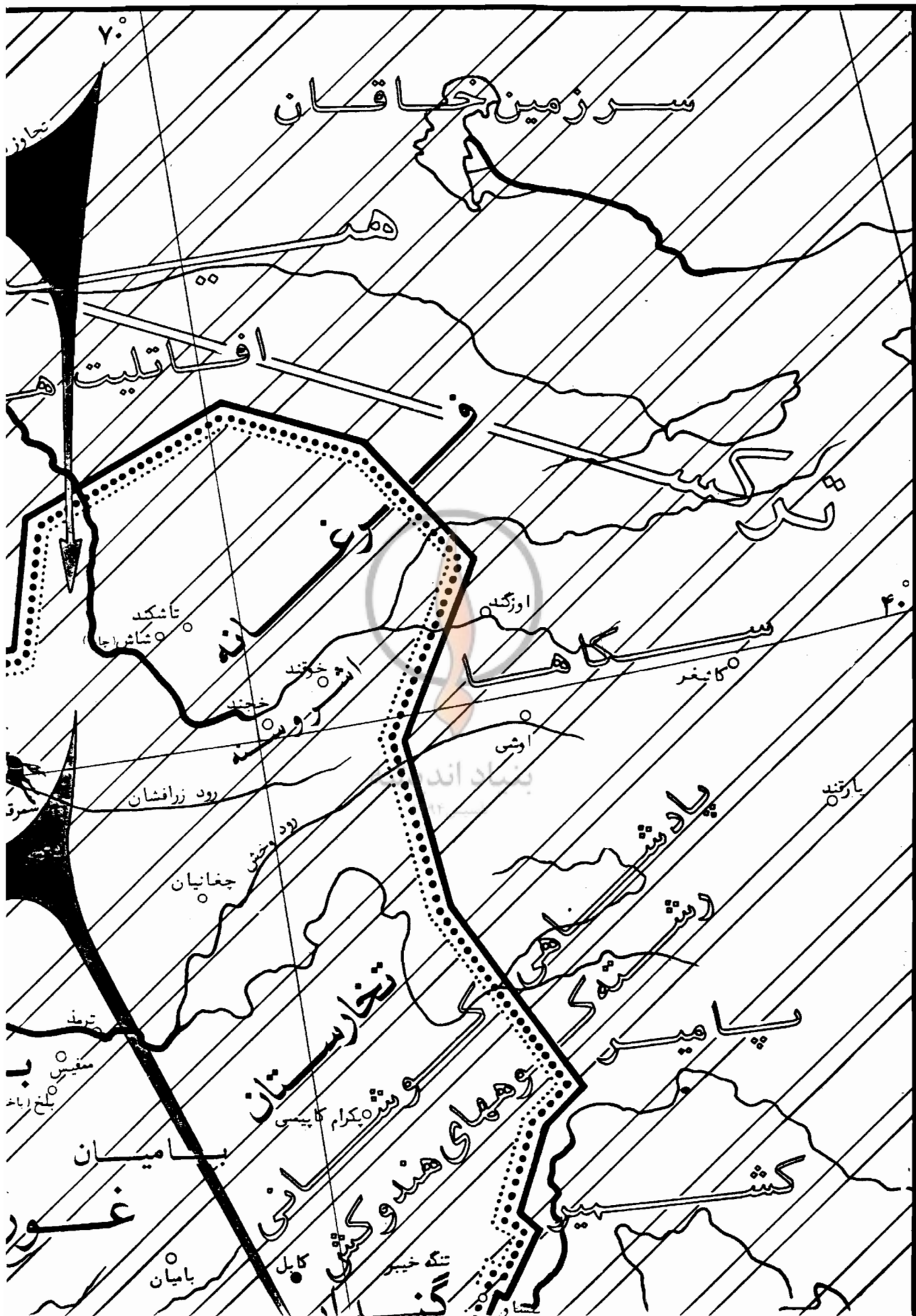
کشف این هنر یونان و ایرانی در شمال هندوکش خود قابل اهمیت است. زیرا منابع هنر گنداری را که در آن همین مواد متشکله به اضافه یک عنصر هندی یافت می‌شود دوباره مورد توجه قرار می‌دهد.

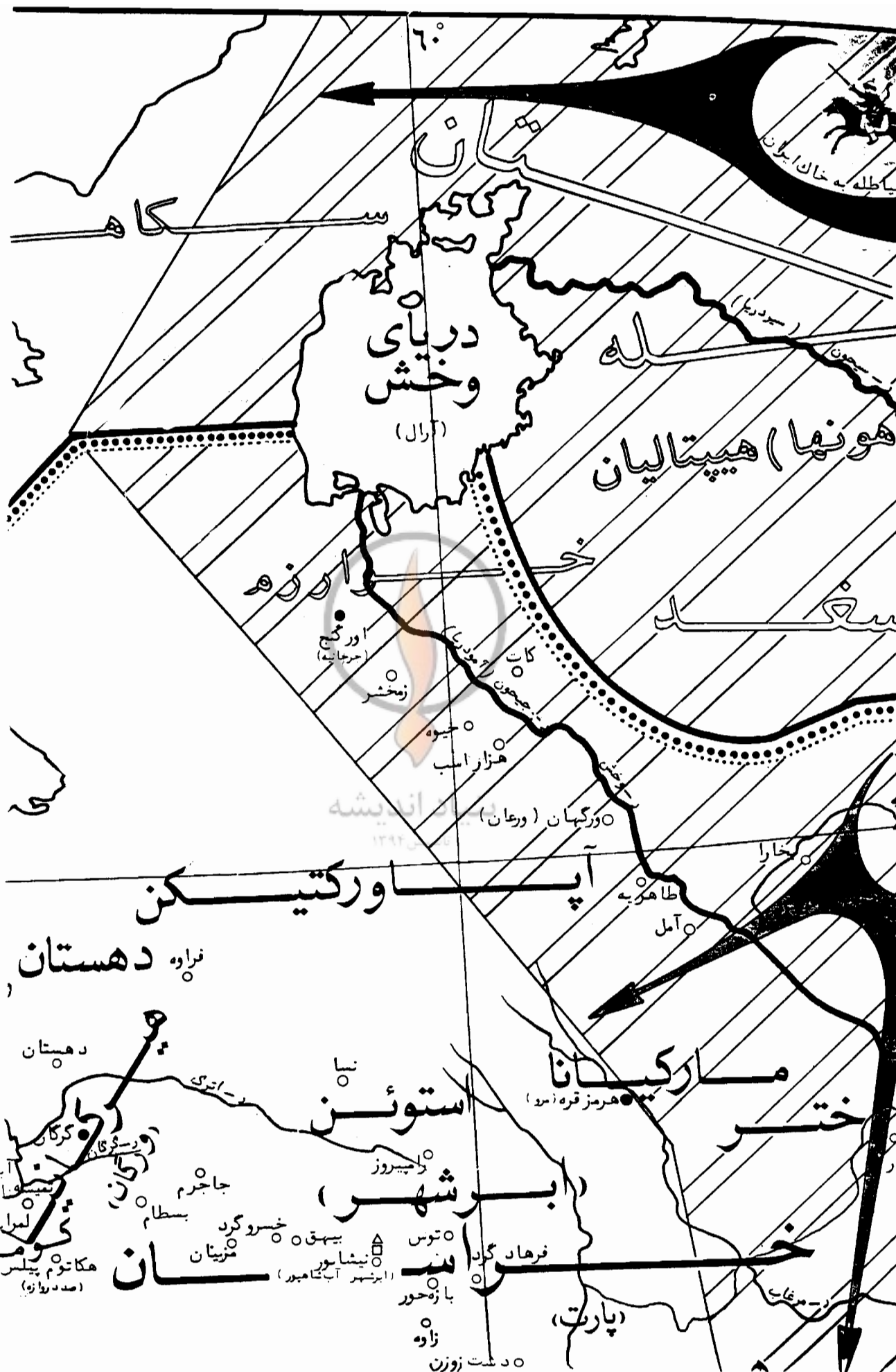
از این پس برای مورخان دو فرضیه پیش می‌آید: یکی از آنها آثار سرخ کتل را در حیطه گسترش هنر گنداری قرار می‌دهد، دیگری آنها را به عنوان بازمانده هنر نابود شده باکتریان یونانی می‌شمرد. بار دیگر اکتشافات تازه باستان شناسی ما را وامی‌دارد که باکتریانی را بتصور آوریم که به عکس عقیده طرفداران (یونان و بودایی) و رُم و بودایی دیگر افسانه نیست بلکه یکی از مراحل کشف نشده «هلنیسم» در آسیای مرکزی است. به علاوه نشانه‌ای هم با کمال وضوح نمودار می‌گردد و آن منشأ باکتریانی الفبای یونانی کوشانه‌هاست که کتیبه‌های یافته شده در سرخ کتل اکنون دلیل تازه‌ای از استعمال آن را بدست می‌دهد. بنابر این جای شگفتی نیست اگر «دانیل شلومبرژه» این «تمدن باکتریایی» را که بر اثر فتح اسکندر در سرزمین ایران شرقی بوجود آمد و در قرون سوم و دوم پیش از میلاد به اوج خود رسید بعنوان منشأ اصلی «هلنیسم» سرخ کتل پیشنهاد می‌کند.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲







بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره کوشانیان

پس از انقراض دولت یونانی بلخی در حدود ۱۲۸ ق.م از اقوام سکایی ساکن در دشت بزرگ جیحون اطلاعات روشنی در دست نیست. از پایان قرن اول (ق.م) به نظر می‌رسد جنبشی برای ایجاد وحدت در میان آنان از سوی کوشانها که یکی از شعب اتحادیه یوئه‌چیها یا طخارها بودند ایجاد شده باشد کوشانها در نیمه اول قرن اول میلادی با پادشاه خود کچولا کدفیزس وارد تاریخ می‌شوند. این پادشاه پس از فتوحات پیاپی و بعد از الحاق همه ایالت بلخ به متصرفات خود از هندوکش عبور کرد. و ناحیه کابل را اشغال کرد و سرحداتی حکومت خود را تا ساحل چپ سند ادامه داد و این ممالک را از تصرف آخرین شاهان پارتی نژاد جانشینان گندوفار بدر آورد. وی هنگام توسعه ممالک خویش به سوی مغرب ناگزیر می‌بایست با پارتیان تماس گرفته باشد و مسکوکات او نشان می‌دهند که وی ناحیه مرو را از ایشان جدا کرد و سرحد مشترک را... و متحماً در حد گریان تثبیت نمود. این توسعه پادشاهی جوان کوشان مربوط به عصری است که سیاست شدید نرون و شاوران او نتایج خود را تا ساحل شرقی بحر خزر ظاهر کرده بود رُم به نوبه خود با گریان روابطی برقرار کرد و به نظر می‌رسید که معاهده‌ای با آن بسته باشد در این نزدیکی مسئله اقتصادی در نظر رومیان بود که ظاهراً در صدد تأمین رفت و آمد عادی جاده تجارتي بودند که می‌بایست مبادلات بین روم و چین و هند را تأمین کند.

کوشانها از آغاز قرن دوم سه قطعه عمده از جاده بزرگ ابریشم را در قبضه قدرت خود گرفتند. اول جاده بین دو دریا (بحر احمر و بحر خزر) دوم جاده ای که از راه مرو به سوی شهر صد دروازه و هگمتانه می رفت و پس از عبور از فرات به بنادر بحر الروم می رسید. سوم طریق بحری بین هند و بحر احمر.^(۱)

بلخ و کوشانیان

قبایل سکاها در سال ۱۶۵ ق.م پس از آنکه از دره فرغانه بیرون رانده شدند در ایالات رخج و باختر جای گرفتند^(۲) و با فشارهای بعدی دره کابل را حاکم شدند.

یوچیه‌ها که قبیله‌ای از سکاها هستند بین سالهای ۱۰۰-۶۰ ق.م در سرحدات یونانی باختر به ماوراء یکسارتر [Yaxart] می‌رسند. اطلاعاتی که از منابع پومپیوس تروگوس [Pompius Trogos] بدست ما رسیده می‌گوید: یکی از بازماندگان «هیونگ» نو قدرت باختر را بدست می‌گیرد. متون سومری تأیید می‌کند که یوئه‌چیه‌ها به نواحی باختر آمده‌اند و انقراض دولت یونانی باختر را توسط این قبیله می‌دانند.

عالم شوروی و تلسف [Wtolstov] عقیده دارد که دولت گریگو باختر از قسمتهای زاویه راست رود اکسوس [Oxus] و تاهاسیه [Tahasia] یا بدخشان باختر زمین توسط یوئه‌چیه‌ها در حوالی ۱۳۰-۱۰۰ ق.م متلاشی شده و تمام آثار و شهرهای دولت یونانی و باختری به خاک و خون کشیده شده است.

به عقیده گون-همبلی عالم غربی کچولا کدفیزس [Kugula Kadphises] که اولین شاه پنج‌قبیله (هیوهیو) [Hiu-Hiu] بود به تأسی از دول مقتدر یونانی باختری نظام حکومت و وضع سیاسی و اداری کشور را در سال ۷۵ م.

۱- ایران از آغاز تا اسلام ص ۳۰۸

۲- ایران در زمان ساسانی گیرشمن ص ۴۲

ضبط کرد. کچولا در زمانی که زمامداری باختر با هرمایوس [Hermaus] بود به آزادی سیاسی توجه کرده بود.

سردار قبیله یوئه چیه‌ها یعنی کچولا کدفسیس در حوالی ۶۵ میلادی به سلطنت رسید و بلخ را تحت استیلای خویش قرار داد. سکه‌های رایج در اوّل حکومت کوشانی که به نام و القاب شاه تازه کوشان و شاه هرمایوس در یک روی سکه ضرب زده‌اند نشان می‌دهد که کوشانیان تحت تأثیر فرهنگ و سیاست یونانیان باختر بودند.^(۱)

کچولا کدفسیس در دوره زمامداری خویش مذهب شیوائیزم را در باختر مستقر ساخت: سنگی که از تکاب کشف شده است درباره مذهب شیوایی نشانه‌هایی دارد. کچولا مراکز عمده بازرگانی را منظم کرد و شاهراه ابریشم را امنیت بخشید و سکه‌هایی ضرب زد که وزن آن ۲ گرم و معادل سکه‌های روم بود.^(۲) به دو دلیل کچولا قدرت پیدا کرد:

۱- اعتقاد به مذاهب رایج باختر زمین و شیوه سنتی آریایی که از عصر اسکندر تا ورود آخرین شاه یونانی هرمایوس ادامه داشت. اسکندر در ۳۳۰ ق.م مدنیّت یونانی را که بعدها با فرهنگ قدیم هندی مخلوط و معروف شد معرفی کرد. در ۲۶۰ ق.م عقاید بودایی به عنوان یک مذهب پذیرفته شد و در حوزه قندهار مکتبی هنری به نام یونانی بودایی تأسیس گردید که در عصر کانیشکا مقتدرترین شاه کوشانی به اوج رسید.

۲- استقرار امنیّت در دو جناح هندوکش که از نظر بازرگانی اهمیّت زیاد داشت و درآمد فراوانی را همراه آورد. مسیر راه کاروانی به چین و هند و بازگشت از این راه‌ها تا هرات که شاخه‌ای از آن به باختر کشیده می‌شد دنباله جاده ابریشم بود که در بلخ دو شاخه می‌شد یکی به طرف شمال دیگری به طرف جنوب شرقی به حرکت می‌آمد.

۱- بلخ و کوشان ص ۱۱-۷-۴

۲- از نوشته موزه کابل در ذیل یک سکه

بعد از کدفیزس ویما به حکومت رسید و بوسیله او باخترا از چنگ سردار سکاهاى مادیس رها شد و به قلمرو کوشانی در آمد و به قولی بعد از ازبین رفتن خانواده سکاها در کابل چنین اتفاقی افتاد.

معروفترین و بزرگترین شاه کوشانی - کانیشکا است که نگارنده مفصل در وجیزه‌ای تحت عنوان کوشانیان و شاهنامه آن را بررسی کرده است. حکومت او از ۷۸ تا ۱۲۸ بعد از میلاد ادامه داشت اسم او در ادبیات بودایی، چینی، هندی به عنوان بودایی بزرگ یاد شده است و معجزات فراوانی هم بدو نسبت داده‌اند بنابه نقل یک اسطوره کانیشکا بر اثر لشکرکشی به چین در آسیای مرکزی از بین رفت و به قولی بدست یکی از شاهان باختری به قتل رسید. نام قاتل وی را آمینتوی [Amintoy] نوشته‌اند.^(۱)

در دوره تسلط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرقی ایران نفوذ داشت. پادشاه هند به نام آسوکا [asoka] که در حدود سال ۲۶۰ ق.م دین بودایی گرفته بود، دعائی به ایالت رخج و گنداره - بلخ و دره کابل گسیل داشت. پادشاهی به نام اگاتکل [Agatocle] که در ایالت رخج سلطنت داشت، (۱۸۰ - ۶۷ ق.م) سگه‌هایی ضرب زده بود که بر آن نقش بودا دیده میشد.^(۲)

در سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ هیأت باستانشناسی فرانسوی محلّ مهمّی را در باخترا (بلخ) حفّاری کردند به نام سرخ کوتل و در ۱۵ کیلومتری شمال غربی پلخمري در بالای تپّه عظیمی معبدی سلطنتی کوهستانی بدست آورده‌اند که این معبد پله‌هایی بزرگ از سنگ آهک به معبد مرکزی که رُخ به طرف شرق دارد منتهی می‌شود هر دو طرف پله‌ها، صفه‌ها واقع است. ارتفاع پله‌ها به ۵۵ متر می‌رسد.

آتشکده در طرف غرب معبد مرکزی قرار دارد در این معبد یک آتشدان کشف شده است که تا موقع کشف هنوز پر از خاکستر بود. پارچه‌ای از تزئینات

۱- بلخ و کوشان ص ۲۲

۲- تاریخ ساسانی کریستین سن ص ۶۰

آتشکده که نقش برجسته دو پرنده در آن دیده می‌شود از همین معبد بدست آمده است.

از مسکوکاتی که بدست آمده تاریخ معبد روشن می‌گردد. دو معبد متعلق به شاهان بزرگ کوشان چون کانیشکا و هویشکاست که در حدود قرن دوم میلادی زندگی می‌کرده‌اند. کتیبه بزرگی که به خط یونانی و زبان باختری در ۱۳۳۷ هـ.ش در نزدیک پله‌های صفا بزرگ بدست آمده است این تاریخ را تأیید و تصدیق می‌کند. مجسمه‌های کانیشکا کوشانشاه بزرگ در معبد، نوسال سرخ کوتل بیرون آمده است نیز مؤید آنست.^(۱) آثار مهمی که از سرخ کوتل بدست آمده مجسمه‌هایی از سنگ آهک که بی‌سروگردن است کتیبه ۲۵ سطری به رسم الخط یونانی کوشانی است این کتیبه اهداءنامه معبد به کوله‌گو از طرف کانیشکا به الهه (اوانیندو) می‌باشد.^(۲)

سکه‌ای از پیروز پسر اردشیر بابکان در دست است که از طرف پدر فرمانروای خراسان بود و خود را کوشانشاه خوانده است به موجب قرائت هرتسفلد، کوشانشاه در آن سکه خود را مزدپرست و هم بودایی خوانده است و شک نیست که آئین بودی (بودایی) در قلمرو کوشانشاه در آن زمان انتشار داشته است و از آثار عتیقه بامیان برمی‌آید که سازندگان آنها ظاهراً اتباع بودایی یک پادشاه مزدایی بوده‌اند. به موجب روایت چینی، انوشیروان یک دندان بودا را که از کابل بدست آورده بود، همراه سفیری به دربار چین هدیه فرستاد.^(۳)

کوشانیان بدست شاهپور اول ساسانی از میان رفتند و بدین ترتیب از این به بعد قسمت مهم شرق ایران بدست دولت ساسانی اداره میشد. در کتیبه نقش رستم آمده است که مناطق کوشانیها در اوایل قرن سوم میلادی تحت حکمرانی ساسانیان بوده و این دوره برابر است با دوره آخرین دودمان کیداریها که تحت

۱- تاریخ افغانستان ص ۳۳۹

۲- بلخ و کوشان ص ۱۰۷

۳- تاریخ ایران زرین کوب ص ۹۸

رهبری ساسانیان و گماشته‌های کوشانو ساسانی- و والیها و ساتراپها در بلخ اداره میشد.

باید توجه داشت که حکومت کوشانی توسط ساسانیان از بین می‌رود و بعد از آن والیهای بلخ و کابل جانشین سلطنت کوشانی می‌شوند و این امر بعد از سلطنت کیداریها اتفاق می‌افتد.^(۱)

دولت مستعجل وهرام ششم (بهرام چوبین) با شورشهای قبیله‌ای و طبقه روحانی و گروهی از اشراف که با او مخالف بودند، روبرو شد. چون بهرام چوبین از میان آنان برخاسته مورد پسندشان نیفتاده بود و بندوی یا وندوی که زندانی بود مخالف بهرام قیام کرد. قیصر موریسیوس خسرو پرویز را مدد کرد و بهرام در آذربایجان شکست خورده به ترکان پناه برد و در بلخ ماند و بعد به توطئه خسرو پرویز به قتل رسید.^(۲)

کوشانیان باختر و خیونی‌ها از افواج معاون لشکر ساسانی بودند در دفعه اول که شاهپور با کوشانیان در جنگ بود و در ارمنستان به پیروزی رسیده بود توانست با یاری کوشانها یا خیونهای باختر نیز به پیروزی دست یابد.

عده‌ای را عقیده بر آنست که بین سالهای ۳۰۰ تا ۳۵۰ میلادی دولت کوشانی درهم ریخت و این زمانی است که ساسانیان از راه سیستان و هری به کوشان هجوم آوردند و احفاد آنها تحت نام کیداریها وارد صحنه سیاسی می‌شوند. به عقیده گوبینگهم بر اثر فشار ساسانی مخصوصاً فیروز اول ساسانی از باختر به طرف کابل به حرکت آمده‌اند مورخ ارمنی فان روستن بیزانتین [Fant Roston Bexantin] معتقد است که بین کوشانیان و ساسانیان در حوالی سال ۳۶۸ جنگ در می‌گیرد و ساسانیان تا دوره شاهپور دوم باختر تا کاپلسا را تحت استیلای خویش قرار می‌دهند و بعد از آنکه بقایای دودمان کوشانیان بر اثر فشار یفتلی‌ها و ساسانیان به جنوب هندوکش سرازیر

۱- کوشانیان بلخ ص ۱۰

۲- تاریخ ساسانی ص ۴۶۶

می شوند کیداریها به سامان می رسند.

آلفرد فوشه در کتاب راه قدیم هند از بلخ تاتکسیلا می نویسد: هنر گریکو بودیک در امتزاج دو پدیده هنری بودایی و یونانی است.^(۱)

در بامیان بلخ اثر دوره کوشانی و کوشانویفتلی ثبت شده است و در بلخ شهر قدیمی که حفریات شوریها آن را توجیه می کند ارتباط کوشانها و یفتلی ها را قبل از اینکه به دشمنی انجامد، نشان می دهد.

کوشانیان قبل از اینکه به بلخ مهاجرت کنند به آئین و کیش موروئی خویش معتقد بودند اما آمدن آنان به باختر و استقرار حکومت خویش تا مناطق جنوبی افغانستان باعث می شود که به مذهب و آداب و رسوم مردم زیر فرمان خویش احترام گذارند و در پیشرفت امور مذهبی و سنن دینی کوشا باشند تا از نظر سیاسی مزاحمتی فراهم نگردد.

یوئه چیها قبل از رسیدن به هنر باختر فقط از ممیزات هنر قبیله ای استفاده می کردند و از برخورد با هنرهای دیگر چون باختری و یونانی نیز تأثیر زیاد گرفتند و در دوره قدرتشان در بلخ به سنن محلی توجه زیاد داشتند.^(۲)

کوشانیان برای تزئین بناهای مذهبی خویش از سبک یونانی و مکتب قندهار استفاده می کردند که به غلط آنرا هنر یونانی بودایی می دانند اما گروهی بر آنند که قندهار مرکز عمده صنعت یونانی بودایی بوده است.^(۳)

در مغاز عطاران بخارا سه لایه تمدن دیده می شود. مسجدی بر آتشکده ای و آتشکده ای بر معبد نوبهاری این سه لایه نشانه تسلط مردان مسلمان هفتالی کوشانی بر بخارا است.^(۴)

در تاریخ بخارا در باب آل کشکشه [Kashkashe]، فرای نوشته است: این لقب

۱- تاریخ ساسانی ص ۲۳۶

۲- بلخ و کوشان ص ۳ و ۲۲

۳- همان مأخذ ص ۵۹

۴- تاریخ بخارا ص ۷۵

بصورت کوشان شاه تغییر کرده است و به معنی کوشانیهائی است که در بخارا زندگی می کرده اند.

البسه چینی که در خانه ای در بگرام افغانستان بدست آمده است، نشان می دهد که تجارت کوشانها با خاور دور رایج بوده و از سویی وجود سکه هایی در بخارا در عهد ساسانی- کوشانی تسلط سیاسی آنان را ثابت می کند.

سکه هایی که از کوشانیان در موزه کابل موجود است:

از کچولا کدیزس و حکمران اول و کاواد

سکه هایی از کوشانی ساسانی

واسودیوای اول هرمز دوم

واسودیوای دوم شاهپور دوم

واسودیوای آخرین شاه

و از آثار کوشان در موزه کابل نشانه های زیادی وجود دارد.

خطوط رایج در بلخ

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

قدیمترین خطی که می باید در بلخ رواج داشته باشد، خط اوستایی است. در کتاب «اردا و یرافنامه» که حدود قرن ۳ تا ۹ میلادی نوشته شده است، چنین آمده: «اوستا و زند بر پوستهای گاو آراسته و به آب زرین نوشته بودند که اسکندر رومی پتیاره، بدبخت، بدکردار آن را بسوخت» با توجه به نوشته های «نامه تنسر» و «مروج الذهب» و «التنبیه و الاشراف» مسعودی و تاریخ طبری آمده است: این اوستای زرین خط بر دوازده هزار پوست گاو نگارش یافته بود که فردوسی ۱۲۰۰ فصل یا فرگرد ذکر کرده است و ابومنصور ثعالبی گوید: که گشتاسب در بلخ بود و زردشت کتابی آورد که آنرا بر پوست دوازده هزار گاو نوشته بود و هر کلمه را در پوست کنده و قشری از طلا در آن قرار داده بود.

از سوی دیگر پس از تسلط یونانیان بر بلخ خط یونانی در تمام دوره شاهان سلوکی نوشته میشد: هیوان تسنگ زائر چینی در ۳۶۰ میلادی سرزمین بلخ را از باختر تا کرانه‌های سند دیده است و از خطی نام می‌برد که از ۲۵ حرف تشکیل میشد. این خط شبیه یونانی است که ۲۴ حرف داشته است.

در سال ۱۹۶۳ میلادی در ولایت تخار، شمال شرقی افغانستان در ملتقای آمو و کوکچه بر نقطه مرزی شوروی و افغانستان که آی خانم نام دارد، آثار یک شهر عظیم یونانی باختری با بالا حصار و کوچه‌ها و میادین بزرگ و حصارها و جاده‌ها و خندقها و بقایای پایه‌های سنگی منقوش و برخی ابزار فلزی و ظروف سفالی و مجسمه‌های «هیرکلس» و بازارها و عمارتها و ورزشگاههای یونانی با مجسمه هرمس و سرزنوس که آنرا مردی به هرمس وقف کرده است، از خاک برآورده‌اند و کتیبه‌ای در چهار سطر به زبان یونانی مسطور است چون اثر فکری و فرهنگی و هنری یونانیان مقارن با سلطه سیاسی آنها تا اوائل قرون میلادی در سرزمین بلخ جریان داشته، خط یونانی نیز نزد یونانیان تا قرن ۸ مسیحی در حدود بلخ محفوظ مانده بود.^(۱)

مورخ چینی دیگر «چانگ کثین» که در پایان دوره حکومت یونانیان بلخ بدان سرزمین رفته است می‌گوید: در زمینه فرهنگی بارزترین اثر دوره تلفیق یونانی و باختری (بلخی) بکار رفتن الفبای یونانی در بلخ است که آثار زیادی از آن در دست است.^(۲) رسم الخط دیگری در بلخ دیده می‌شود به نام «خروشتهی» و این خط در آثاری بدست آمده که از استوپه‌ها و معابد بودایی در هده و بگرام، بلخ، جلال آباد، بامیان دیده می‌شود. خروشتهی فقط نام رسم الخط است نه زبان و این رسم الخط در افغانستان شرقی سالهای ۳ و ۵ ق.م مدت ۸ قرن رواج داشت. رسم الخط خروشتهی مانند رسم الخط آرامی از راست به چپ نوشته میشد و آثار آن در افغانستان از جنوب آمو تا وادی ارغنداب می‌رسد، خروشتهی

۱- تاریخ خط افغانستان ص ۷۵ و ۲۰

۲- اساطیر ایران ص ۶۱

در نتیجه آمیزش «ساتراپها» و سلطه موقتی دولت هخامنشی با مردم محلی و رؤسای شرقی افغانستان کنونی و پنجاب بوجود آمده و به مرور در زبان و رسم الخط آرامی تعدیلاتی پیدا شد و الفبای خروشتهی از آن پدید آمد. در ظرفی که از بلخ پیدا شده چند سطر دیده می شود که با توجه به ظروف دیگر که در هده و بامیان بدست آمده فرق دارد. «مستر میسون» جدول حروف خروشتهی را با انواع آن ذکر کرده و آن را رسم الخط «آریانه» خوانده است.^(۱)

اشکانیان که پارتی بودند (۲۴۷-۲۲۴ م.ق) دولت بزرگی در شمال ایران کنونی تا دامنه های هیمالیا تشکیل دادند. در اوایل رسم الخط یونانی و خروشتهی بکار می بردند. چنانکه بنیانگزار خاندان اشکانی-اشک بلخی که در حدود ۲۵۰ ق.م سکه زد، بر مسکوکات او که در وادی «هلمند» پیدا شده است رسم الخط یونانی و خروشتهی هر دو دیده می شود بر مسکوکات مهرداد دوم پسر اردوان «ارتبان» (۱۲۴-۷۶ ق.م) نیز رسم الخط یونانی دیده می شود ولی در قرون اولیه میلادی استعمال خط پهلوی با یونانی بر مسکوکات اشکانی راه یافته بود. در دوره اشکانی زبان و خط یونانی و آسیای صغیر و سوریه تا بلخ رواج داشته است.^(۲)

ساسانیان در قرن چهارم میلادی بین هرات و دربار سند حکمرانی داشته و در بلخ هم سکه زده اند و سه رسم الخط یونانی-پهلوی-برهمایی را بر مسکوکات خویش بکار برده اند. چنین بنظر می رسد که با قطع سلطه ساسانی در حدود ۴۰۰ میلادی و اشغال سرزمین کوشان از طرف هونها نفوذ خط پهلوی هم کم شد و بجای آن زبان تخاری و خط شکسته یونانی باقیماند.

سردار قبیله یوئه چیها به نام کچولا کدفیزس در حوالی سالهای ۶۵ میلادی به سلطنت رسید و بلخ را تصرف کرد. در دوره زمامداری خویش مذهب شیوائیزم را در باختر مستقر ساخت و مراکز عمده بازرگانی منظم و

۱- تاریخ خط افغانستان ص ۳

۲- تاریخ ایران باستان ص ۲۶۸۱

شاهراههای تجاری را توسعه داد، سکه‌های طلا به وزن ۸ گرم معادل سکه‌های رومی ضرب کرد. این سکه‌ها از مس و نقره هم بود که بر روی آن رسم الخط خروشته‌ی نیز دیده می‌شود.

هنگامی که کانیشکا تسلط یافت آهسته آهسته رسم الخط خروشته‌ی در امپراطوری «یوئه‌چیها» از رواج افتاد. چون کانیشکا و اخلاف وی به سبب سکونت در هند بعد از واسدوا [Vasdeva] کاملاً هندی‌مآب شده بودند و نوشته‌های خود را بخط سانسکریت می‌نوشتند.

در قرن چهارم میلادی هنگامی که «کوشانیان کوچک» حکم می‌راندند خط برهمایی بجای خط خروشته‌ی رواج یافت و بر مسکوکات گنداره خط «برهمایی» نوشته شده است.^(۱)

کتیبه خوات از مهمترین متون خروشته‌ی است. روی ظرف بزرگ سنگی که در حدود ۱۸۳۸ میلادی از خوات وردک نزدیک کابل بدست آمده است دیده می‌شود. این کتیبه سه سطر بر دورادور ظرف و یک سطر هم در پایین آن به نام «هویشکه» پسر کانیشکا (۱۶۶-۱۸۲ م) نوشته شده است.

سکه‌های رایج حکومت اول کوشانی را به دو زبان به القاب تازه شاه کوشانی و شاه «هرمایوس» در یک روی سکه ضرب کرده بودند که در دست مردم بود. در قرن ۴ میلادی کوشانیان کوچک یا کیداریها بین هرات و دریای سند حکومت داشتند و بلخ مرکز آنان بود و سکه‌هایی که می‌زدند به سه زبان پهلوی-برهمایی و یونانی بود.^(۲)

در شمال و غرب افغانستان نفوذ خط عربی از قرن اول اسلامی ظاهر شد. بدین معنی که اکثر حکمرانان عربی در بلخ و مرو و هرات و زرنج بدین خط سکه زدند خط عربی در بلخ در سنه ۱۱۷ و ۱۳۲ تا سال ۱۸۵ هجری بر روی سکه‌های مکشوفه دیده می‌شود.

در نیمه قرن سوم هجری وقتی یعقوب از زرنج برخاست زبان وی به شهادت تاریخ سیستان فارسی بود و این زبان برای ما اکنون روشن و مفهوم است و در کوهساران حتی لهجه تخاری با صورتی که در کتیبه‌ها دیده می‌شود. رواج داشت. و صد سال بعد در سلطنت محمود بکلی مفقود شد و جای آن را زبان فصیح دری دوره سامانی گرفت.^(۱)

در موزه کابل سکه‌هایی به خط عربی (نسخ کوفی) دیده می‌شود که در سنه ۹۰ هجری قمری در مرو و نیز در سالهای ۱۱۷ و ۱۳۲ و ۱۸۲ هجری قمری در بلخ ضرب یافته است. و از بررسی سکه‌ها بر می‌آید که در اواخر قرن دوم هجری خط شکسته ممزوج نسخی کوفی که به طرف کوفی متمایل است رواج داشته است. امروزه سکه‌هایی از عهد سامانیان موجود است که اسامی آنان و دوران ضرب سکه‌ها ذیلاً درج می‌گردد:

۱- احمد بن اسد (۳۰۴ ه.ق)

۲- اسماعیل بن احمد (۲۷۹ هجری)

۳- احمد بن اسماعیل (۲۹۵ هجری)

۴- نصر بن احمد (۳۰۱ هجری). اداندیشه

در عهد عبدالملک بن مروان خلیفه پنجم اموی سکه‌های اسلامی رواج یافت و در شهرهایی مانند: بلخ، بصره و ری دست بدست می‌گشت.^(۲)

از آل باینجور بلخ و اندراب و بامیان سکه‌های داوود بن عباس (۲۳۲ ه.ق) و محمد بن احمد باینجور (۲۶۰ ه.ق) و احمد بن محمد بن احمد (۲۷۹ ه.ق) نیز دیده می‌شود که رواج خط کوفی را بطور کلی در افغانستان نشان می‌دهد.

در قرن (۴-۵ ه.ق) که ایران و ترکستان تحت اقتدار غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و غوریان بود، هنر خط‌نویسی کوفی و نسخ و اقسام آن در خراسان و بقایای این خط را در هرات و بست و بلخ و شهرهای دیگر خراسان

۱- تاریخ اسلام و ایران ص ۹۴ تألیف زرین کوب

۲- تاریخ خط ص ۸۸

می بینیم و زمان پرورش و رشد خطّ عربی قرن پنجم و ششم بوده است که خامه هنرپروران چیره دست خراسان آنرا پرورانده اند سنگ قبرهایی که در هرات در گازرگاه دیده می شود نمونه هایی از رسم الخطّهای رایج در آن دوره بوده است ولی چنگیز در حمله و حشیانه خویش در مدّت نیم قرن بسیاری از بناها و کتابها را در بلخ و سمرقند از میان برد.

در کتاب خطّی عجایب الطّبقات محمّد طاهر بن قاسم آمده است که در سنه ۱۶۴۵ میلادی در بلخ به امر سیدنذر محمّدخان تألیف شد و نسخ متعدّد خطّی آن در کتابخانه تحقیقات شرقی آکادمی علوم ازبکستان موجود است در ص ۱۰۳ اشاره از میرمن محقّق و دانشمند خطّ کوفی با انواع کن نمودار است از آن جمله خطّ مشجر مشکولی بیرونی گنبد امیر تیمور در سمرقند و برخی ابنیه تیموریان در هرات و بلخ دیده می شود که به خطّ بابری معروف است.^(۱) بابر خطّ بابری را در سنه ۹۱۰ هجری اختراع کرد و نمونه و الفبای آن در کتاب عجایب الطّبقات مذکور که در بلخ تألیف شده بود آمده است.^(۲)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره بعد از اسلام

﴿بلخ قبة الاسلام، أم القرى﴾

بلخ تماشاگر تلاش آخرین شاه ساسانی برای بدست آوردن قدرت بود. مؤلف البلدان آورده است: که چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد به نهاوند شد و چون از آنجا هزیمت یافت از میان سپاه خود هزار سوار و هزار سنج‌زن و هزار خباز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد چون در آنجا کشته شد سواران به بلخ و سنج‌زنان به هرات و خبازان در مرو ماندند.^(۱)

در سال ۶۵۱ م (۳۱ هجری) که شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد، کم‌کم همه ایران تا جیحون مسخر اعراب شد فقط نواحی بلخ و غور و کابل و نواحی دیگر در آن ناحیه مستقل ماند و مردم نواحی مزبور لجوجانه پایداری کردند ولی بعدها مطیع شدند. یزدگرد آخرین شاه ساسانی در زرد و خوردی که با ترکان چادر نشین در ناحیه بلخ کرد، بقية السیف قوای خود را از دست داد و فرار کرد و بدست آسیابانی (به قولی به طمع جواهرت وی) کشته شد. و چون اعراب تا حدود جیحون رسیده بودند، یزدگرد مجبور شده بود در ناحیه مرزهای خاوری کشور نواحی طایفان (طالقان) و بلخ به مبارزه ادامه دهد فشار اعراب آنچنان جدی و قوی بود، که وی مجبور شده بود بیشتر دوران سلطنت خود را

در نواحی شمالی ایران که از دسترس و فشار اعراب دور بود منتقل کند. در زمان عثمان اهل بلخ به شرف اسلام درآمدند احنف بن قیس خراسان را فتح کرد و آتشکده نوبهار را خراب کرد. اهالی آن مرز و بوم به دین اسلام گرویدند. احنف همچنان سوی مرو رود پیش رفت. چون یزدگرد از حرکت احنف آگاه شد، سوی بلخ شتافت احنف به مرو فرود آمد. اهل کوفه نیز وارد گردیدند و از آنجا به بلخ رفتند و احنف در پی ایشان بیرون شد کوفیان با یزدگرد در بلخ روبرو شدند خداوند یزدگرد را منهزم کرد پس باید گفت بلخ از فتوحات مردم کوفه است.^(۱)

در زمان معاویه حاکم عراق که در کوفه مستقر بود پنجاه هزار عرب را با خانواده‌هایشان به نیشابور و بلخ و دیگر شهرهای خراسان اعزام کردند تا در آن نقاط سکونت اختیار کنند و به آنها زمین و خانه داد تا ضمیمه مردم عادی شوند مردم کوفه در چهار بخش بلخ پیاده شدند و احنف نیز بدیشان پیوست و با فارسیان به جانب رود رفت.^(۲)

خاقان به کمک یزدگرد آمد. یزدگرد با سپاهیان ترک پیش آمد و مردم و خاقان با گروه مذکور حرکت کردند و یزدگرد به سوی خراسان بازگشت و از رود گذشت و به بلخ درآمد چون روز برآمد مسلمانان اثری از مخالفان ندیدند. خبر رسید که خاقان به بلخ کوچ کرد، خاقان چون شنید که احنف به سوی بلخ آمده است بلخ را ترک کرد و از رود بگذشت و مسلمانان پیروز شدند.^(۳)

در سال ۴۱ هجری-دهقانان طخارستان به کمک ترکان مغرب چین پیروز فرزند یزدگرد سوّم را شاه ایران اعلام کردند. امپراطوری چین در قرن هفتم میلادی می‌کوشید تا آسیای میانه را مطیع سازد و مایل بود اراضی تحت اطاعت چین بیشتر توسعه یابد. بنابر این خراسان و طخارستان را بر ضد

۱- تاریخ طبری ص ۴۴۲-۴۳۵

۲- همان مأخذ

۳- تاریخ طبری ص ۴۳۳

فاتحان عرب یاری کرد ولی چون از منطقه دور بود کمک وی نمی توانست مؤثر باشد در سال ۶۷۴ میلادی برابر ۵۵ هجری پیروز ناگزیر بر اثر فشار اعراب به چین پناهنده شد و فرزند وی نرسه اندکی بعد به طخارستان بازگشت و پایداری مردم را علیه اعراب رهبری کرد. تا آنکه در سال ۷۰۷ میلادی (۸۷ هجری) که بلخ کاملاً در دست تازیان افتاد نرسه نیز به چین گریخت. در دربار چین پیروز و نرسه را رسماً شاهان ایران می شناختند.^(۱)

شهر بلخ در آغاز در امارت ابوداود محمد بن احمد ناهجور (ناهيجور) بود. وی علاوه بر بلخ حکومت نواهی طخارستان و ختلان، جوزجانان و ترمذ را به دست داشت. داود بن عباس نواده هاشم بن ناجیجور (ماهيجور) بانی دهکده و دژ نوسار یا نوشار در حومه بلخ بود.^(۲)

از آل باینچور بلخ و اندراب و بامیان سکه های داود بن عباس (۲۳۲ هـ) و محمد بن احمد باینچور (۲۶۰ هـ) و احمد بن محمد بن احمد (۲۷۹ هـ) در موزه کابل افغانستان وجود دارد.^(۳)

ابوداود خالد بن ابراهیم که از طرف ابو مسلم به حکومت بلخ منصوب شده بود با موفقیت در ختن و کش وارد عملیات شد و فرمانروای ختن به چین گریخت و در این زمان ۱۳۴ هجری لشگریان چین تحت فرمان گائو - سیان - چژی به دفاع از وی پرداختند و زیاد بن صالح در سال ۱۳۴ هجری از آنان شکست خورد و این برخورد چین و حکومت اسلامی چنانکه گذشت در تاریخ ترکستان اهمیت فوق العاده ای داشت.^(۴)

استخری گوید کوشک احنف بر یک منزلی مرورود است بر راه بلخ^(۵) و اشاره به محلی است که احنف و سپاهیانش برای تصرف بلخ ساخته بودند. در

۱- تاریخ ایران ص ۱۵۷

۲- سنی ملوک الارض والانبیا ص ۲۱۰ و تاریخ طبری ص ۴۳۲

۳- تاریخ خط و سکه افغانستان ص ۸۰

۴- صور الاقالیم ص ۲۱۳

۵- ترکستان نامه ص ۴۳۱

البلدان درباره والیان خراسان آمده است: چون علی (ع) کشته شد معاویه عبدالله بن عامر را والیگری خراسان داد و ابن عامر هم عبدالله بن حازم سلمی و عبدالرحمن بن سمره را به خراسان فرستاد. پس هر دو رهسپار شدند و بر سر بلخ فرود آمدند تا آن را بگشودند. بعدها هشام نصر بن سیار لیشی را حکومت خراسان داد که پیش از آن بر ناحیه‌ای از خراسان ولایت داشت او جعفر بن حنظله را برکنار کرد و خود امر خراسان را بدست گرفت، یحیی بن حسین را از بلخ دستگیر کرد و او را در کهندره (کهندژ مرو) به قول مؤلف تاریخی طبری زندانی نمود و به هشام گزارش داد اما هنگامی نامه به هشام رسید که مرده بود.^(۱) اما احنف طالقان را به صلح فتح کرد. فاریاب را نیز گشود و بعضی گویند: فاریاب را امیر بن احمد فتح کرد آنگاه به بلخ شد. بلخ پایتخت طخار است اهل آن به چهار صد هزار درهم یا به قولی که به نزد من ارجح است (مؤلف فتوح البلدان) به هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف اسید بن متشمس را بر بلخ گمارد و خود روانه خوارزم شد... احنف را فتح آن میسر نگردید پس به بلخ باز آمد و در آن هنگام اسید مال صلح را از مردم آن گرفته بود.

معاویه امارت خراسان را به عبدالله بن عامر والی بصره سپرد. ابن عامر قیس بن هیثم سلمی را بر خراسان گماشت. اهل بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ هنوز دست از شورش برنداشته بودند. قیس به بلخ شد و نوبهار (ربضی بزرگ است در بلخ) را ویران کرد این کار بدست مولای بنولیت انجام شد. عطا ملقب به حشل بود و وی را عطاءالحشل می‌نامیدند. وی در یک فرسخی بلخ پلهایی را که بر سر نهر قرار داشت بگرفت از آن پس آن پلها را قناطر عطا خواندند. پس از آن اهل بلخ زینهار خواستند و سر طاعت فرود آوردند، قیس نیز با آنان صلح کرد. لکن چون قیس سلمی باز گشت او را بگرفت و صد تازیانه بزد و به زندان افکند و عبدالله حازم را عامل آن دیار کرد. اهل هرات و پوشنگ و بادغیس کس نزد وی فرستادند و امان خواستند و طلب صلح کردند. عبدالله با

ایشان صلح کرد و مالی بسیار نزد عامر فرستاد.

چون زیاد بمرد، معاویه عبیدالله بن زیاد را که بیست و پنج ساله بود امارت خراسان بداد. عبیدالله با بیست هزار مرد جنگی از رود بلخ بگذشت. پس از او معاویه سعید بن عثمان بن عفان را ولایت خراسان داد، سعید از رود بگذشت و او نخستین کسی بود که لشکر را به آن سوی رود برد. گویند حجاج، قتیبة بن مسلم باهلی را امارت خراسان داد. هنگامی که قتیبة به اخرون می رفت دهقانان بلخ در طالقان به خدمت وی شدند و در رکاب او از رود گذشتند و به چغانیان رسیدند.^(۱)

با توجه به اختلاف قول مورّخین چنین بنظر می رسد که تلاش مردم ماوراءالنّهر پیوسته ادامه داشت تا بتوانند در مقابل اعراب به مقاومت برخیزند ولی بالاخره تسلیم شدند و بعد به اعتقاد اسلامی خویش آن چنان دلبسته شدند که شهر بلخ را قبة الاسلام و شهر مبارک نام نهادند چون با کشمکشهای فراوان شهر ویران شده بود دوباره آباد گشت و اهالی آن بر اسلام ثابت و راسخ بوده اند و راویان این بقعه را قبة الاسلام از این معنی گفته اند.^(۲)

مؤلف فضایل بلخ درباره تصرف بلخ گوید: در زمان عثمان (ص) اهل بلخ به شرف اسلام درآمدند. اسد بن عبدالله که یکی از صلحای عرب بود شهر بلخ را تعمیر کرد و مردم را از بقلان به بلخ آورد و شهر و بالا حصار را نصرتیاری که از امرای بنی امیه بود. تعمیر کرد و سپس توسط ابو مسلم مروزی نیز دوباره تعمیر شد.^(۳)

اسد بن عبدالله قسری در سال ۱۱۰۸ هـ بلخ را به جای مرو مرکز امارت خراسان قرار داد در دوره امارتش (از ۱۱۸ تا ۱۲۱ هـ) به محض ورود دستور داد تا اعیان آل عباس را بکشتند و جنگ علیه حارث را از سر گرفت.

۱- فتوح البلدان ص ۲۹۱

۲- فضایل بلخ ص ۳۰

۳- همان مأخذ

اسد بار دوم هم باز در بلخ زندگی کرد و آن را پایتخت خویش قرار داده بود. در کشاکشی که در ماوراءالنهر اتفاق می افتاد زیانهای فراوان به زندگی مردم وارد می ساخت. مثلاً یزید بن مهلب در یک لشکرکشی به خوارزم همه اسیران را برهنه ساخت و جامه از ایشان گرفت تا آنکه در سرما مردند، از خشونت قتیبه (متوفی ۹۶ هجری) هم فراوان یاد شده است اسیران جنگی را می کشتند و غیر نظامیان را به بندگی می بردند. بازار برده فروشان کوفه و بصره و حتی بلخ و مرو از حاصل غنایم قتیبه لبریز شد و در سراسر دوران ستمگرانه اموی این کار ادامه داشت.^(۱)

در زمان یزید بلخ خراجگزار خلفای اموی بود مسعودی گوید: احوض درباره یزید و سلطنت جبارانه وی و اطاعتی که مردم از وی می کردند گوید: شاه مبارکی! که شاهان مطیع اویند و نزدیک است از مهابتش کوهها از جا برود و از بلخ و دجله مالیات می گیرد.^(۲)

بعد از لشکرکشی مسلم بن سعید حاکم عرب در سال ۱۰۶ هجری به ماوراءالنهر در موقع بازگشت از فرغانه ترکان او را شکست دادند حاکم بعدی که اسد بن عبدالله القسری (در اثر نرشیخ چنین آمده) و در آثار طبری و بلاذری سیری آمده است، در سال ۱۰۷ هجری بلخ را احیا کرد و کوشید ساکنان نواحی کوهستانی مغرب و شمال شرقی آن شهر را به زیر فرمان درآورد. ولی موقعیتی بدست نیاورده بود. به قول طبری اسرش بن عبدالله اسلامی جانشین اسد (۱۰۹ هجری) شخصاً به کارها رسیدگی می کرد و نخستین کسی بود که روابطها ایجاد کرد. یعنی توقفگاههایی برای دستجات سواری بنا کرد که می بایست مرز را در برابر حملات دشمن حفظ کنند و هم او موجب ویرانگیزنده نهضتی شد که علیه سیادت عرب برپا شد و تمام ماوراءالنهر را فرا گرفت و خسارات زیادی بیار آورد.^(۳) بنابه این عقیده، نهضت شعوبیه که از مهمترین

۱- عصر زرین فرهنگ ایران ص ۱۱۲

۲- تاریخ ایران و روسها ص ۵۸۷

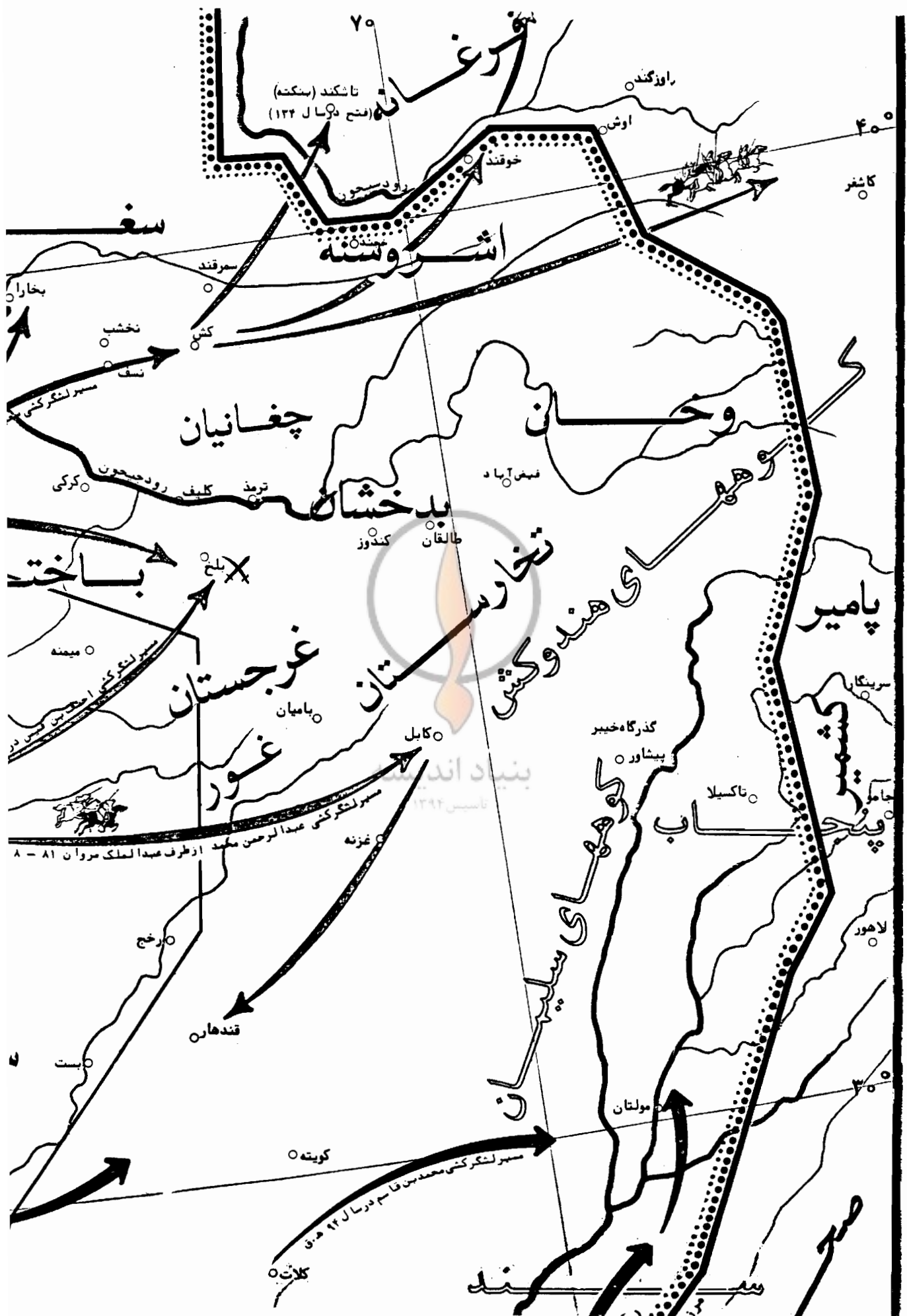
۳- ترکستان نامه ص ۴۱۹

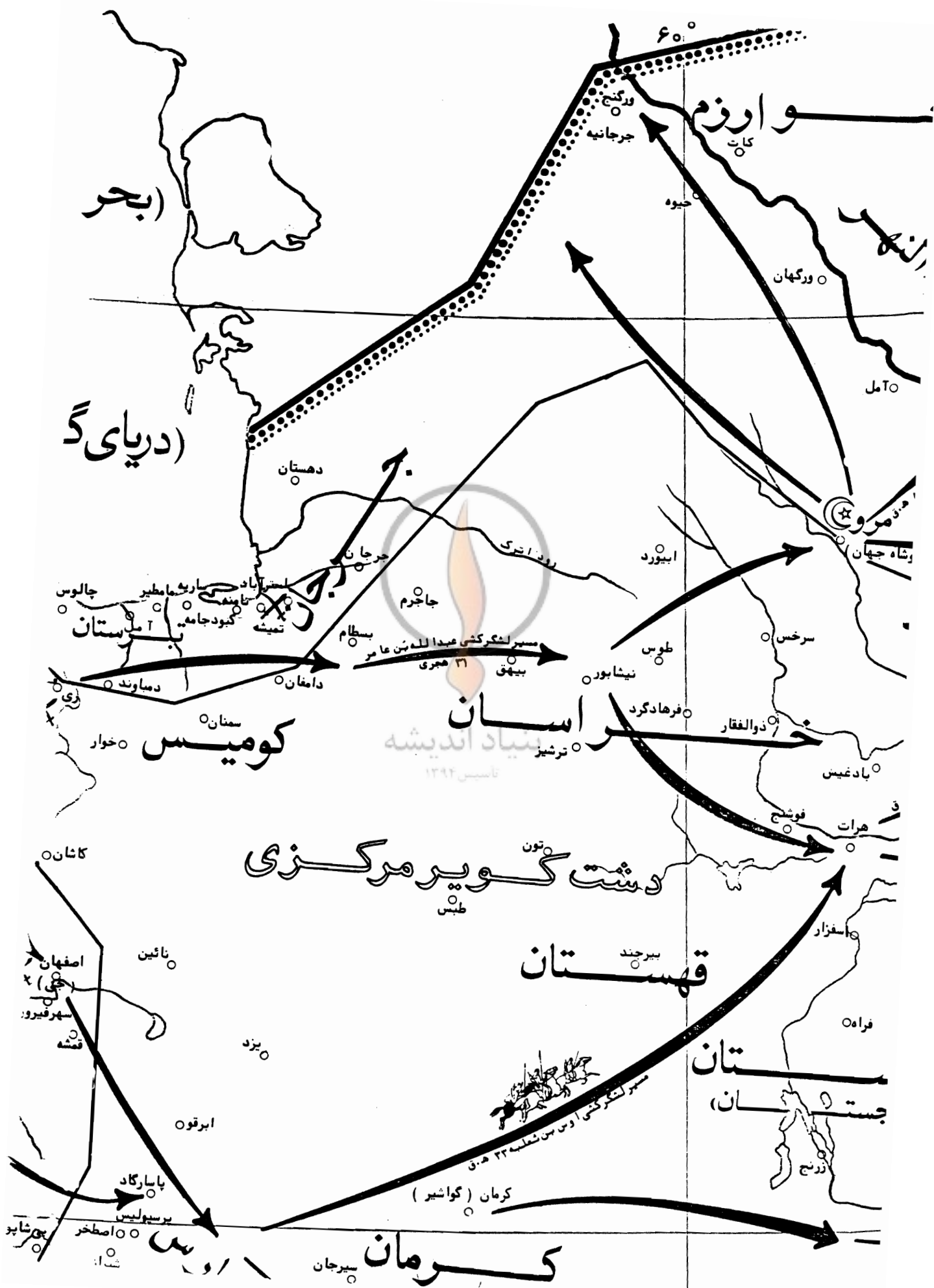
نهضت‌های اسلامی ضدّ ظلم اموی است. در خراسان آغاز شد و کارهای ابومسلم را نتیجه بخشید.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲







بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره اسلام و برمکیان

اتفاق مهمی که در زمان خلیفه سوم در بلخ اتفاق افتاد ویران شدن آتشکده نوبهار بود که در زندگی برمکیان تغییرات اساسی بوجود آورد نویسنده گنج دانش آورده است که آتشکده شهر بلخ از جمیع آتشکده‌ها بزرگتر بود. برمک جد برامکه خادم آنجا بود و وی بر جمیع آن بلاد حکومت داشت و فرمانروا بود تا آنکه در زمان خلیفه سوم بلخ مفتوح شد. اولاد وی را نوبت آتش پرستی آمد و به دین اسلام رغبت نمود، نزد عثمان آمد متعهد مالیات شد. مؤلفین البلدان و تقویم البلدان و تاریخ ماوراءالنهر در صحّت این نکته اشاراتی دارند.^(۱)

اسلام آوردن متولی نوبهار، معبد مشهور بودائیان، تا حدی سبب انتشار آئین مسلمانی در بلخ و نواحی مجاور آن گردید شاید به همین سبب و هم به سبب ثروت و مخصوصاً به جهت معروفیت و وقوف او (برمک) بر طب و دارو بود که فرزندان او در نزد خلفا راه یافته صاحب نفوذ شدند. چونکه خالد بن برمکی نه فقط در نزد مروان حمار رتبه عالی، بلکه در سپاه ابومسلم نیز سپهسالاری و فرمانروایی داشت و به سبب همکاری با قحطبة بن شبيب نزد سفاح راه یافت و چندی بعد بجای اباسلمه خلّال وزیر بدون عنوان وزارت و متصدی دیوان خراج گشت و هنگام بنای ایوان کسری که خلیفه منصور می خواست مصالح آن را جهت بنای بغداد بکار برد او را منع کرد و در ماجرای

خلع عیسی بن علی از ولایتعهدی به سود مهدی پسر منصور کفایت و تدبیر بکار برد و این امر سبب تقرّب او شد. پسرانش در دستگاه خلافت مرجع خدمات شدند و خود او چندی در غزای بیزانس بود و یک چند نیز، در طبرستان حکومت داشت، حکومت او در طبرستان گاه با قدرت و گاه با خشونت توأم بود.^(۱)

بلخ از این جهت نزد ایرانیان محترم و مقدّس بود که آتش زردشت نخستین بار در آنجا روشن گشت و بجاهای دیگر کشیده شد. مورّخین ایرانی عموماً می نویسند که مردم آتشکده نوبهار بلخ را پس از اسلام نیز محترم می شمردند. نام فیه الاسلام باید برای عطف توجه مردم از زردشت به اسلام بوده باشد. بلاذری فتح بلخ را واقعه بی اهمیتی جلوه می دهد که در سال ۳۰ هجری به فرماندهی احنف بن قیس و عبدالله عامر گشوده می شود و قرار شد که مرزبان سابق این شهر سالانه چهار صد تا هفتصد هزار دینار به عنوان خراج به کشور گشایان بپردازد. بسیاری از مورّخین عرب می نویسند که تولیت نوبهار در برابر خراج سالانه به جعفر برمکی واگذار شد.^(۲)

خواجه نظام الملک در سیاستنامه درباره برمکیان می نویسد: روزی سلیمان بن عبد الملک بار داده بود، بزرگان و را گفتند: که ترا وزیری در خور است که ده پدر او وزیر بوده باشند، گفت: بایست شود. گفتند: در بلخ جعفر بن برمک است و (جعفر نه معاصر سلیمان که معاصر هارون الرشید بود و شاید مراد خالد بن برمک جدّ جعفر باشد) که پدران او از زمان اردشیر بابکان وزیر بوده اند و نوبهار بلخ که آتشکده قدیم است بر ایشان وقف است. چون اسلام پدید آمد و ملک از خاندان عجم برفت پدران او به بلخ مقام کردند و هم آنجا بماندند. وزارت، ایشان را موروث است و کتابتهاست از ترتیب و سیر وزارت نهاده که چون فرزندان ایشان خطّ و ادب بیاموختندی آن کتب بدیشان

۱- تاریخ ایران ص ۵۸۴

۲- برمکیان ص ۱۵

دادند تا یاد گرفتندی... سلیمان بن عبدالملک چون این سخن بشنید، دل در آن بست که جعفر برمک را از بلخ بیاورد و به وزارت نشاند. اندیشید که مگر هنوز گبر است؟ پرسید چون گفتند مسلمان شده است شاد شد و نامه فرستاد به والی بلخ تا جعفر را به دمشق فرستند و چنین کردند.^(۱)

هارون الرشید حکومت خراسان را به فضل بن یحیی بن خالد بن برمک داد پس رهسپار بلخ گردید و چندین ناحیه از طخارستان را فتح کرد.

فضل بن یحیی بن خالد را بر خراسان و سیستان و گرگان و ولایات جبل امارت دادند. جانشین وی یحیی بن معاذ روز شنبه سیزدهم ماه رمضان سال ۱۷۷ و پس از او خود فضل بن یحیی روز یکشنبه هفتم صفر سال ۱۷۸ به مرو رسید. فضل یک ماه در مرو بماند. آن گاه از راه بلخ به سمرقند رفت و سپس به مرو بازگشت و روز جمعه ۱۳ ربیع الاول سال ۱۷۹ بیرون رفت.^(۲)

شهر غوروند که از شهرهای بلخ در طرف راست رو به مشرق است که فضل بن یحیی بن خالد برمکی در دوران رشید آن را فتح کرد، نافرمان بود. این شهر از شهرهای کابل شاه بود که به تصرف مسلمانان در آمده بود.

مرد کشاورزی به نام اسد که به فارسی شیر است در دوران منصور در بامیان بر دست مزاحم بن بسطام بدین اسلام درآمد و مزاحم بن بسطام دختر وی را به محمد بن مزاحم که کنیه اش ابو حرب بود تزویج کرد. پس چون فضل بن یحیی وارد خراسان شد. پسری از او را به نام حسن به غوروند فرستاد تا همراه جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد. آنگاه او را به حکومت بامیان برگزید و به نام نیایش او را شیر بامیان نامید.^(۳)

حکومت خالد در طبرستان گاه با قدرت و گاه با خشونت توأم بود. وقتی از آمل قصد کوچ داشت، با زاری به کنار رودبار ایستاده بود و گفت: خدا را شکر که از ظلم تو خلاص شدیم. خالد او را پیش خواست و گفت: اگر مرا ازین

۱- سیاستنامه ص ۱۱۹

۲- منی ملوک الارض ص ۲۰۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۶۶

ولایت معزول کردند و باز مرا از مقام تو کسی معزول نکرد و دستور داد گردنش بزنند.^(۱)

در تاریخ طبرستان حکایت جالبی در باب جعفر برمکی آمده: چون هارون با جعفر برمکی انس گرفت و خواهرش عباسه را بدو داد و نکاح کردند شرط کرد که میان ایشان مقاربت نرود. عباسه بر جعفر عاشق شد و فرزندى حمل یافت و در (۱۸۶هـ) به حج رفت.

پسر یحیی متفکر به خراسان افتاد به بازار بلخ تردد می نمود، مسعودی نام بریدی بود که به سی روز از بلخ به بغداد رسیدی، چشم بر او افتاد... به خلیفه نامه نوشت خلیفه به علی بن عیسی به بلخ اشارت کرد او را طلب کردند و خبر یافتند به ترکستان رفته که بسیار سادات از آل عباس بدانجا رفته بودند.^(۲)

در این زمان هرثمه بن اعین را ولایت خراسان دادند او در روز دوشنبه ۹ روز مانده از ربیع الآخر سال ۱۹۲ هجری به مرو رسید و مدت چهل و پنج روز در آنجا بماند. سپس با لشکری به سوی بلخ رفت. روز پنجشنبه پنجم جمادی الآخر بدان جا رسید و چهار روز در لشکرگاه بماند روز دوشنبه از آنجا بیرون رفت و علی بن عیسی را به سوی هارون الرشید فرستاد.^(۳)

در زمان مأمون خراسان ولایتی بزرگ بود و اداره آن اهمیت داشت مقارن این احوال خراسان چهار ولایت عمده داشت که عبارت بود از: ابرشهر یا نیشابور. مرو شاه جهان. هرات و بلخ. در اوایل فتوح اسلام مرو و بلخ کرسی خراسان بود^(۴)

۱- تاریخ ایران ص ۵۲۴

۲- تاریخ طبرستان ص ۸۶

۳- سنی ملوک الارض ص ۲۰۳

۴- تاریخ ایران ص ۵۸۴

بلخ در دوره نهضت شعوبیه

تلاش شیعیان در بلخ و نهضت شعوبیه

اسد بن عبدالله القسری که دو بار به بلخ ماموریت یافته بود در سال ۱۱۸ هجری به محض ورود به بلخ دستور داد تا اعیان آل عباس را بکشند و جنگ علیه حارث را از سر گرفت. این خود نشان می دهد که مردم بلخ با نهضت ابومسلم آشنا بودند و از ظلم بنی امیه که جلوه های مختلفی از آن گذشت به ستوه آمده بودند. در آغاز پیروزی اعراب نیز مردم نواحی ماوراءالنهر سرسختانه به مبارزه برخاسته بودند، اما شیعیان در زمان هشام که نصر بن سیار لیشی حکومت خراسان داشت، سخت مشغول فعالیت بودند. این فعالیت مستمر از سال یازدهم هجرت شروع می شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می کند و به سال ۲۶۰ ه که سال شروع غیبت صغری است ادامه دارد عنصر زندگی امامان شیعه در یک جهت مستقیم و یک هدف است اگرچه گاهی تند و گاه آرام حرکت ادامه داشته است و حتی عقب نشینی هایی حکیمانه وجود داشت، اما یک حرکت به جلو و مستقیم محسوب می شده است.

حرکات بنی عباس (از قبل از ۱۰۰ هجری تا سال ۱۳۲ - که آغاز حکومت بنی عباس است و ابومسلم آن را در خراسان پرورش داد) شبیه به مبارزه ای است که ائمه در سراسر زندگی خویش داشته اند. البته این تشبیه کاملاً رسا و گویا

نیست، میان هدف بنی عباس و هدف ائمه و روشهای آنها با روش بنی عباس گاهی این دو جریان بهم آمیخته است. یعنی بنی عباس بخاطر نزدیکی طرز کارشان یا تبلیغاتشان و دعوتشان با آل علی (ع) در مناطق دور از حجاز و عراق این گونه وانمود کردند که همان طرفدار خط آل علی (ع) هستند و عده‌ای حتی از سرانشان فکر می‌کردند که دارند برای آل علی کار می‌کنند.

از دوران امام سجّاد (ع) یعنی از سال شصت و یکم تا سال ۲۶۰ هـ به مدت دو بیست سال سه مرحله داریم. یک مرحله (از سال ۶۰ تا ۱۳۵ هـ) و شروع خلافت منصور است.

در این مرحله حرکت از یک نقطه شروع شده بتدریج با کیفیت عمیقی گسترش پیدا می‌کند و اوج می‌گیرد، سال (۱۳۵ هـ) که سال مرگ سفاح و خلافت منصور است، وضع عوض می‌شود و مشکلاتی بوجود می‌آید که پیشرفته‌ها را متوقف می‌کند.

مرحله دیگر از سال ۱۳۵ هجری است تا (۲۰۳ هـ) که سال شهادت امام رضا امام هشتم است و اینجا باز حرکت متوقف می‌شود.

و مرحله سوّم آورده‌اند که خالد بن عبدالله قسری همان کسی که برادرش برای فتح ماوراءالنهر مأمور شده بود و یکی از دست نشانده‌گان پست بنی امیه بود، می‌گفت: خلافت از نبوت بالاتر است.

زید بن علی برادر امام محمّد باقر به ایشان مراجعه می‌کند، حضرت می‌فرماید: قیام بکن! و او نیز اطاعت می‌کند. با امام صادق مشورت می‌کند امام نفرمودند قیام نکن بلکه او را تشویق هم کردند. پس از شهادتش هم امام صادق آرزو کردند که ای کاش من جزء کسانی بودم که بازید می‌بودند.

وقتی که امام صادق (ع) به امامت رسیدند در دنیای اسلام در آفریقا، خراسان، فارس، ماوراءالنهر و در جاهای مختلف دنیای اسلامی درگیریها و جنگهای زیادی بود و مشکلات بزرگی برای بنی امیه پیش آمده بود و امام صادق (ع) از فرصت استفاده کردند و سه نکته مهم: الف- معارف، اسلامی

ب- امامت ج- امامت اهل بیت را تبلیغ کردند.

معروف است که از مدینه به خراسان می‌رفتند و مردم را برای ولایت جعفر بن محمد دعوت می‌کردند این همان سال ۱۴۰ است^(۱)، در زمان هشام که نصر بن سیار لیشی حکومت خراسان را داشت. فعالیت شیعیان در بلخ بالا گرفته بود نصر، یحیی بن زید بن حسین را از بلخ دستگیر کرد و او را در کهندژ مرو زندانی نمود و به هشام گزارش داد اما هنگامی که نامه وی به بغداد رسید هشام مرده بود.

یحیی بن زید در زمان ولید بن یزید بن عبدالملک از زندان گریخت و مسلم بن احوز هلالی در زمان نصر بن سیار او را در جوزجانان گرفت و تیری ناشناس بر یحیی بن زید رسید و او را کشت و مسلم او را بر دروازه جوزجانان بدار آویخت و یحیی همچنان بر سردار بود تا ابو مسلم غلبه یافت و او را فرود آورد و کفن کرد و به خاک سپرد.^(۲)

معروف است یحیی بعد از قتل پدر به جانب خراسان رفت در بلخ یکی از شیعیان که او را حریش می‌گفتند، آن جناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت ولید حاکم شد یوسف بن نصر، به نصر بن سیار نوشت: که یحیی را مضبوط ساخته به عراق فرستد نصر بعد از تفتیش حریش را گرفت و او یحیی را تسلیم کرد.

زید چهار پسر داشت: یحیی، حسین، عیسی، محمد یحیی.^(۳)

در حقیقت این یحیی بن زید که در هنگام کشته شدن پدر هنوز کودکی نوبالغ بود بعد از شکست زید به خراسان گریخت و چند سالی در بلخ متواری ماند و چون مورد آزار و بدگمانی عمال بنی امیه شد ناچار از شهری به شهری می‌رفت و با یارانی که به او پیوسته بودند به هرات تاخت. در ۱۲۵ هجری در

۱- کیهان هوائی ۳۱ تیر ۲۶۶

۲- البلدان ص ۷۹

۳- روضة الصفا ص ۳۵۰

جوزجانان کشته شد.^(۱)

در قیام ابو مسلم در اندک زمانی از هرات و پوشنگ و مرو رود و طالقان و نیشابور و بلخ و طخارستان سیاه جامگان به ابو مسلم پیوستند. حسن جوری شاگرد شیخ خلیفه که از مؤسّسین سربداران سبزوار است در زیر عنوان تشیع، قیام علیه سازمان موجود را تبلیغ می کرد و سلسله وی به نام حسینیّه معروف شد. شیخ حسن سه سال در نیشابور و بلاد خراسان چون مرو، بلخ و هرات به تبلیغ مشغول بود.^(۲) و این خود دلیلی است که مراکز نامبرده مستعدّ تبلیغ شیعه بوده است.

به قول طبری اسرّش بن عبدالله السّلامی جانشین اسد (۱۰۹ هجری)، نخستین کسی بود که رباطها ایجاد کرد و هم او موجب و برانگیزنده نهضتی شد که علیه سیادت عرب برپا شد و سرتاسر ماوراءالنهر را فرا گرفت و وجود چنین حرکت باز نشانه مستعد بودن مردم و ظلم اموی است که به نهضت‌های سیاسی و مردمی خراسان دامن میزد.^(۳)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

فَعَالِیَّتِ قَرْمَطِیَّان

در سال ۲۹۵ والی هرات امیر عادل اسماعیل بن نصر سامانی را خبر کردند که شخصی بنام ابوبلال مذهب قرامطه دارد و در غور و غرجه خروج کرده است که با ایشان جنگ کرد، یازده تن را به بلخ فرستاده بردار کردند. نیز البتکین در زمان قرامطیان در بلخ بود.^(۴)

۱- تاریخ اسلام ج ۳ زرّین کوب ص ۴۲۷

۲- تاریخ اسلام زرّین کوب ص ۳۷۷

۳- ترکستان نامه ص ۴۱۹

۴- تاریخ بیهقی ص ۲۹۹

بلخ در دوره طاهریان و صفاریان

قیام رافع بن لیث در سال ۱۹۰ در ماوراءالنهر سخت بالا گرفت و علی بن عیسی بلخ را گذاشت و به مرو گریخت و خلیفه از نالایقی و ستمکاری علی بن عیسی آگاه شد. او را معزول کرد و خود برای رفع فتنه و همچنین خاتمه دادن به عصیان مستمر حمزه خارجی راه خراسان پیش گرفت و در خراسان وفات یافت.^(۱)

طاهر که در خراسان با قدرت و تدبیر به امارت مشغول و مرو را مرکز حکومت خویش قرار داده بود به توصیه خلیفه در بلخ حکمرانی ابی داوود را همچنان برقرار داشت و در آن ولایت نظارت و اشراف می کرد. بعد از طاهر مأمون امارت خراسان را به اشارت احمد بن ابی داوود به پسر دیگرش داد. طلحه بن طاهر که با پدر در خراسان بود و بیشتر کارها را هم در زمان پدر داشت در جنگ با خوارج اهتمام زیاد بکار برد. گویند: طلحه اندکی قبل از حمزه خارجی وفات یافت.

طلحه در ۲۱۳ هجری در بلخ در گذشت و هم در آن شهر مدفون شد و مقارن وفات او خوارج همچنان به فعالیت ادامه می دادند.^(۲) یعقوب لیث از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و به گردیز رفت از

۱- تاریخ اسلام زرین کوب ص ۵۴۳

۲- تاریخ اسلام ص ۶۰۱

آنجا بازگشت و به سوی بلخ رفت و بامیان را بگرفت. اندر سنه ست و خمسین و مأتین (۲۵۷ هجری) و نوشاد بلخ را ویران کرد همراه با بناهایی که داوود بن عباس هاشم ماهجوری کرده بود.^(۱)

داوود بن عباس بانی دهکده نوشاد بود که دژی مستحکم و در حوالی بلخ قرار داشت، داوود در سال ۲۵۷ ه از یعقوب شکست خورد و به شهرهای اطراف گریخت ولی پس از ۱۷ روز که به دژ ویران خویش بازگشت در گذشت. یعقوب بدنبال پسر ربیل به کابل و بامیان رفت. هر چند به او دست نیافت اما در کابل و بامیان تاخت و تازی تمام کرد. از جمله در بامیان بتخانه عظیمی بود که یعقوب آنجا را غارت کرد و زر و سیم فراوان بدست آورد با بتهای زرین و سیمین نزد خلیفه فرستاد^(۲) و برادر معتمد، موفق منشور ایالت بلخ و طبرستان را به نام یعقوب رقم کرد و یعقوب خطه بلخ را تصرف کرد و در سنه خمس و خمسین و مأتین محمد بن طاهر را به قتل رساند و بسوی طبرستان لشکر کشید.

عمرولیت برادر یعقوب، ایلچی به دارالخلافه فرستاد و اظهار انقیاد کرد و از جرأت یعقوب عذرهای خواست و معتمد منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و بلخ و طبرستان را به نام او نوشت. عمر سپس متوجه حرب با سامانیان شد چون به بلخ رسید امیر اسماعیل سامانی به او پیغام داد که باید این طرف را به من واگذاری.^(۳)

پس عمرولیت در بلخ با اسماعیل سامانی روبرو شد و حرب کردند و عمرولیت شکست خورد خواجه نظام الملک در سیاستنامه به گرفتاری عمرولیت و هزیمت سپاهیاناش اشارت دارد که نه کسی کشته شد و نه کسی به اسارت درآمد جز عمرولیت!!^(۴)

۱- تاریخ گردیزی ص ۶

۲- ترکستان نامه ص ۴۸۴-۴۸۵

۳- احیاء الملوک ص ۵۹

۴- تاریخ گردیزی ص ۱۶

عمرو لیث را بجای رافع بن هرثمه امارت خراسان داده بودند که در ماه صفر سال (۲۸۰هـ) بدانجا رسید و تا سال (۲۸۷هـ) یعنی تا هنگامی که بدست اسماعیل بن احمد سامانی در بلخ اسیر افتاد در خراسان بماند و او تا سال ۲۹۵ در آنجا بود سالی که مکتفی خلیفه در گذشت.^(۱)

مؤلف البلدان گوید: خراسان بدست صفار بود در سال (۲۸۵هـ) خلیفه معتضد بدو نامه نوشت و فرمان داد، تا آهنگ اسماعیل بن احمد سامانی کند و قلمرو ولایت او را از آن آل صفار کند و همین گونه نیز به اسماعیل بن احمد نوشته بود. صفار با سپاه خویش به سوی اسماعیل رفت تا سال ۲۸۷ هـ رسید و اسماعیل آهنگ صفار کرد با صد هزار کس در بلخ بود. اسماعیل او را در میان گرفت، صفار برآمد چون که سپاه روی در روی شدند سپاه صفار از هم پراکند و او گرفتار شد.^(۲)

مسعودی گوید در سال (۲۷۸هـ) میان اسماعیل و عمرو لیث در بلخ جنگ افتاد و عمرو اسیر شد.^(۳)

گویند عمرو در دوره اسارت بلخ یا ماوراء النهر نامه و پیغام به سیستان فرستاد و از طاهر و امرای خویش خواست، بیست میلیون درهم برای آزادی او به خلیفه یا امیر اسماعیل فرستند. اما کسی در سیستان به این درخواست توجهی نکرد... اسماعیل عمرو را زنجیر کرده به بغداد فرستاد.^(۴)

جریان جنگ میان اسماعیل و عمرو به چند گونه نقل گردیده است: به گفته طبری اسماعیل نخست از عمرو خواست که از نیت خویش سر باز زند و ماوراء النهر را به او واگذارد، ولی عمرو پیشنهاد او را نپذیرفت و بعدها که سپاه اسماعیل در حوالی بلخ سپاه عمرو را محاصره کردند نقشه‌ها عوض شد، عمرو لیث به سبب سودجویی خویش مورد کینه بزرگان و سران سپاه بود،

۱- سنی ملوک الارض ص ۲۱۱

۲- البلدان ص ۱۵۹

۳- مروج الذهب ج ۲ ص ۶۵۸

۴- تاریخ اسلام زرین کوب ص ۶۵۱

بخشی از آنان هنگام نبرد به سال ۲۸۷ که نزدیک بلخ اتفاق افتاد به سپاه اسماعیل پیوستند.^(۱)

نکته مهم دیگری نیز نشانه نیرنگ بازی و نامردی خلفاست، و در این میانه بیشتر به چشم می خورد که از نقطه ضعفهای رجال با خبر بودند و آنها را به جان هم می انداختند. اگر هوشیاری و سیاستمداری ایرانیان بکار گرفته میشد، هرگز در دام چنین وحشیانی نمی افتادند.

اما تعجب خواجه نظام الملک سیاستمدار کهنه کار تاریخ چنین است: خبر به عمرو لیث بردند که اسماعیل بن احمد از جیحون بگذشت و به شهر بلخ آمد و شحنة سرخس و مرو بگریخت و طلب مملکت می کند. عمرو لیث نیشابور بود، هفتاد هزار سوار عرض داد، همه برگستوان پوش، با سلاح و عدت تمام و روی به بلخ نهاد و چون به یکدیگر رسیدند مصاف کردند. اتفاق چنان افتاد که عمرو لیث در بلخ گرفتار شد و هفتاد هزار سوار او به هزیمت برفتند. چنانکه یک تن را جراحی نرسید و نه کسی اسیر گشت الا از میان همه عمرو لیث گرفتار شد و چون او را پیش اسماعیل آوردند، بفرمود تا او را به روزبانان سپردند و این فتح از عجایب دنیاست.^(۲)

مؤلف ترکستان نامه گوید: یعقوب در سال ۲۵۸ هـ از طرف معتمد خلیفه (۲۵۷-۲۷۹ هـ) که در عهد وی برادرش موفق امور را رتق و فتق می داد، مورد عنایت تازه قرار گرفت و به سمت والی بلخ و طخارستان برگزیده شد.^(۳) مؤلف احياء الملوک این مأموریت را به عمرو اشارت دارد که وی نامه ای به معتمد می نویسد و از جرأت یعقوب در حمله به طبرستان پوزش می خواهد و با چنین سرسپردگی ولایت بلخ و اصفهان و طبرستان را بدست می آرد.^(۴)

۱- ترکستان نامه ص ۴۸۴

۲- سیاست نامه ص ۲۵

۳- ترکستان نامه ص ۴۷۱

۴- احياء الملوک ص ۵۹

بلخ در دوره سامانیان

سامان خدای نیای دودمان سامانی بانی و صاحب ده سامان در ناحیه بلخ از اعقاب بهرام چوبینه سردار شورشگر ساسانی بود. فرزند وی اسد از سامان برخاست و چهار پسر داشت: نوح، احمد، یحیی، الیاس.^(۱)

پسر احمد سامانی اسماعیل پس از شکست عمرو بن لیث قلمرو صفاریان را ضمیمه بلخ ساخت و عمرو را نزد خلیفه فرستاد و خلیفه وی را کشت و سراسر خراسان قلمرو سامانیان شد. (از سال ۲۸۷ تا سال ۳۹۰ هجری) یک قرن خراسان در اختیار سامانیان قرار گرفت و حوادث گوناگونی بر آنها گذشت.^(۲)

نامه معتمد و به قولی معتضد به اسماعیل سامانی بیشتر او را برانگیخت که به جهانگیری بپردازد، در حالی که از افسون خلیفه شاید آگاهی داشت. پایتخت سامانیان بخارا بود و در سراسر حکومتشان با مخالفان سرسختی دست به گریبان بودند. ترکان و چغانیان به مخالفت با آنان برخاسته بودند. گذشته از دودمان داوود به بلخ که موجودیت آنان کمتر تجلی کرد، روحانیون در دولت سامانی بسیار محترم بودند در دوره حکومتها معمولاً علما از وظیفه زمین بوسی معاف بودند. مذهب حنفی رواج تام داشت.

در زمان نوح بن منصور، ابوعلی، ابراهیم بن احمد عم نوح را از

۱- سنن ملوک الارض ص ۲۱۱

۲- تاریخ ص ۲۰۴

بین‌النهرین دعوت کرده بود. ابوعلی چغانی که هنوز عاصی و متمرّد بود اطلاع یافت که نوح لشکری علیه او گرد می‌آورد. به بلخ رفت و جریان حوادث می‌رساند که صاحب بلخ طرفدار او بود در آنجا بار دیگر به بخارا حمله کرد ولی شکست خورد. ابوعلی به بلخ و گوزگانان رفت و عقد اتحاد با امیر ختل بست و الحاق به لشکر وی در سمنگان و اتحاد با کمجیان را تقاضا داشت و نشان می‌دهد که وی همه را علیه دولت مرکزی بخارا شورانده بود.

ابوالقاسم نوح فرزند و جانشین منصور فقط ۱۳ سال داشت و بجای وی مادرش وزیر ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی را به سال ۳۶۷ هـ به وزیری گماشت و امور مملکت را خود اداره می‌کرد. وی در سال ۳۶۷ هـ ابوالحسن سیمجوری را شکست داد و حاجب تاش را که زمانی غلام پدر عتبی بود، بجای ابوالحسن گذاشت و غلامان دیگر چون فائق ذی‌نفوذ را برای جنگ با آل‌بویه اعزام کرد. فائق بعدها والی بلخ شد و به تحریک دولت بخارا ابوعلی سیمجور از هرات فایق را شکست داد و بلخ را فتح کرد و لقب امیرالامراؤید من‌السماء از طرف نوح گرفت و همه عواید دولتی و حتی درآمد املاک را تصاحب کرد.

فایق در این گیرودار بلخ را تصرف کرد و روانه ترمذ شد و طاهر بن فضل به هنگام محاصره بلخ شکسته شد و پس از کشته شدن او دولت سامانی بالکل از هم پاشیده شد.

فائق به پیشواز امیر فاتح بغراخان که در ربیع‌الاول سال ۳۸۲ هجری وارد بخارا شده بود، شتافت و به حکومت ترمذ و بلخ منصوب شد ولی با موقعیت نوح بن نصر به سال ۳۸۲ هجری و مرگ خان در سمرقند دوباره حکومت سامانی احیا شد و فایق بی‌پناه ماند و کوشید از بلخ حرکت کرده و بخارا را محاصره کند که شکست خورد.^(۱)

ورود غلامان ترک به دربار سامانی با توجه به دلایل سیاسی و اجتماعی

تحوّلی تازه در زندگی سیاسی ایران بوجود آورد. غلامان که بیشتر به کارهای سپاهیگری می پرداختند، توانستند با ابراز لیاقت به مشاغل حساس نظامی برسند و قدرت بدست آوردند.

چون سبکتکین در جنگی به نیشابور اسیر شاه سامانی شد و به بردگی گرفته شد البتکین سپهسالار او را خریداری کرد در هنگام حکومت جعفر بن منصور، البتکین به غزنین رفت و در ۲۷ رمضان ۳۶۶ هجری به امارت غزنه برگزیده شد تا آنکه نوح در زمان حمله ترکان به کمک سبکتکین که در آن زمان در بلخ اقامت داشت به ماوراءالنهر حمله کرد.

وقتی البتکین به بلخ رسید قرارش چنان بود که یک دو ماه مقام کند تا هر که عزم غذا دارد، از ماوراءالنهر و ختلان و طخارستان و حدود بلخ گردآیند و پس روی به غذا نهند. بدگویان و مخلّطان امیر خراسان منصور نوح را بر آن داشتند که البتکین گرگی پیر است و تو از او ایمن نتوانی بودن تا او را هلاک نکنی. لشکری را از پس او باید فرستاد، تا او را بگیرند و پیش تو آرند. امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستاد چون لشکر به ترمذ رسید از جیحون بگذشت البتکین از بلخ کوچ کرد و سوی خلم رفت و میان خلم و بلخ درّه ای تنگ است... چون لشکر خراسان در رسیدند در پیش تنگ بر صحرا فرود آمدند در تنگ نتوانستند شد. دو ماه بر این گونه بنشستند و سر دو ماه نوبت طلایه به سبکتکین رسید. به آنها شبیخون زد و گروهی بشکست و سرتنگ آمد. در اینجا البتکین با حيله بر سربازان سامانی چیره شد که سربازان بگریختند و تا یک ماه مراقبان و روستائیان دیه های بلخ از آن لشکرگاه قماشات و کالا می کشیدند و آنچه کشتند، آمده بود آن را بشمردند چهار هزار و هفتصد و پنجاه مرد بود بیرون از خستگان.^(۱)

امیر سبکتکین به بلخ بود رسولان و نامه ها پیوسته کرد به بخارا و گفت: خراسان قرار نگیرد تا بوعلی به بخارا باشد. او را نزدیک ما باید فرستادن و

درین مدافعت می‌رفت و سبکتکین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان کار سامانیان به پایان رسیده بود. اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنکو (غلام بوعلی سیمجور) را به بلخ فرستادند و در شعبان این سال در ماه جمادی‌الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۳) یکی از فقهای بلخ گفت: این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند. بوعلی بر استری بود بند بر پای نهاده و جبّه عتابی سبز در بر داشت و دستاری خز، چون به کجاییان رسید پرسید اینجا را چه می‌گویند؟ گفتند: فلان. گفت منجّمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که بر این جمله باشد، امیر رضی الله عنه پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت: پادشاهان اطراف ما را بخوانند و ما نخوانیم! نامه نوشت و بوعلی را بازخواست و وکیل در نبشت که رسول می‌آید، بدین خدمت. سبکتکین پیش تا نامه رسید بوعلی و ایلمنکو را با جاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز بازداشتند.^(۱)

امیر ناصرالدین سبکتکین که از طرف نوح منصور والی بلخ بود و طخارستان نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا در آن سال که جنگ را دستور داد تا به حج رود سنه اربع و عشر و اربعما (۴۱۴) امیر محمود به او گفت که در نیشابور بوصادق نباتی را و دیگر سوار حسنک از حج که برگشت، بوصادق را که در علم آیتی بود از نیشابور به بلخ آورد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقاتی و دیگر علما، خلافتی رفت مشکل و بوصادق گوی از همگان ببرد و محمود و را برای ماوراء النهر نامزد کرد^(۲) امیر سبکتکین در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۷۸) از بلخ روان شد و قصد غزنین کرد و اندر راه بمرّد^(۳).

امیر محمود رحمه الله علیه از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت و به بلخ آمد و هنوز به بلخ بود که رسول القادر بالله از بغداد به نزدیک او آمد تا عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و تاج او را دهد. او را لقب نهاد یمین الدوله و امین

۱- تاریخ بیهقی ص ۱۱۲ (حاشیه)

۲- تاریخ بیهقی ص ۲۰۷

۳- تاریخ گردیزی ص ۴۳

الملّه ابوالقاسم محمود! ولی امیرالمؤمنین. پس چون آن عهد و لوا برسید امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاصّ و عام را بار داد. اندر ذیقعه، تسع و ثمانین وثلثمائه (۳۸۹) پس از بلخ سوی هرات رفت.^(۱)

امیر محمود پس از فتح خوارزم ثمان و اربعمائه (۴۰۸) به بلخ آمد. چند وقت آنجا مقام کرد و مرامیر مسعود رحمه الله را به بلخ خواند و چون پیش پدر آمد او را سوی هرات گسیل کرد.^(۲)

ارسلان خان ابومنصور محمد بن علی الاصم و قدرخان پس از مرگ طغانشاه پیمان دوستی بستند تا متصرفات محمود را تسخیر کنند. و در سال ۴۱۰ به خراسان حمله کردند ولی در نزدیکی بلخ چنانکه گذشت دچار شکست وحشت‌انگیزی شدند و محمود از آشوب و اغتشاش قلمرو قراختائیان استفاده کرد، به بهانه اینکه مردم ماوراءالنهر از علی تکین زبان به شکایت گشوده‌اند، جنگ را آغاز کرد.^(۳)

منصور حکومت بلخ و ترمذ و هرات را به محمود پیشنهاد کرد ولی او بدان قانع نبود ولی بعدها به آن رضایت داد. در طیّ یکی از غزوات که محمود در مولتان بود قراختائیان دو لشکر به خراسان فرستادند که اوّلی تحت ریاست سوباشی تکین نیشابور توس را اشغال کند و دوّمی به ریاست جعفر تکین بلخ را متصرف شد. ایلک خان جعفر تکین را با شصت هزار سپاه روانه بلخ کرده بود. ساکنان بلخ سخت در برابر دشمنان مقاومت کردند و بدین سبب بلخ غارت شد محمود به شتاب به غزنه آمد و جعفر تکین مجبور شد از بلخ به ترمذ عقب‌نشینی کند.

پیکار ایلک خان با محمود در نزدیکی پل شرخیان چهار فرسخی بلخ یا به

۱- همان مأخذ ص ۴۹۵

۲- همان مأخذ ص ۵۸

۳- ترکستان‌نامه ص ۵۹۳

قول ابن اثیر ۲ فرسخی و به گفته گردیزی روز یکشنبه ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ هجری وقوع یافت که بدلیل وجود فیلان در سپاه محمود ترکان شکست خوردند و در زمستان سال (۴۰۷هـ) محمود در بلخ رسولان ایلک خان را بحضور پذیرفت و گفت: هیچ اختلافی بین وی و خوارزمشاه وجود نداشته است.^(۱)

اما استاد بیهقی داستان جالبی از دفاع مردم بلخ و نظرگاه محمود نقل می کند که بسیار جالب و دردآور است: چون از بخارا لشکرهای ایلک سوباشی تکین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی بازگشت، چون امیر محمود از ملتان به غزنین آمد و مدتی بود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد. چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند سوخته دید، با بلخیان عتاب کرد و گفت: مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد لاجرم شهرتان ویران شد و مستقلی بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان من از شما خواسته آید... تا دیگر چنین نشود.^(۲)

پس از مرگ طغانشاه برادر و جانشین وی ارسلان خان ابو منصور محمد بن علی الاصم با محمود دوستی داشت و محمود از وی و برادر او ایلک خان خواست که یکی از دوشیزگان خود را به مسعود به زنی دهند مقدم شاهزاده خانم را با تشریفات در بلخ پذیرفتند.^(۳)

چون سنه خمس و عشر و اربعمائه (۴۱۵) اندر آمد امیر محمود رحمه الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد چون به بلخ رسید متظلمان علی تکین از جانب ماوراء النهر نزدیک وی همی آمدند و از علی تکین تظلم می کردند که نارواییهای بسیار می کند و مردمان را همی بدرد آورد و رعایا و اهل صلاح از او در رنج هستند.^(۴)

۱- ترکستان نامه ص ۵۸۷

۲- تاریخ بیهقی ص ۵۵۱

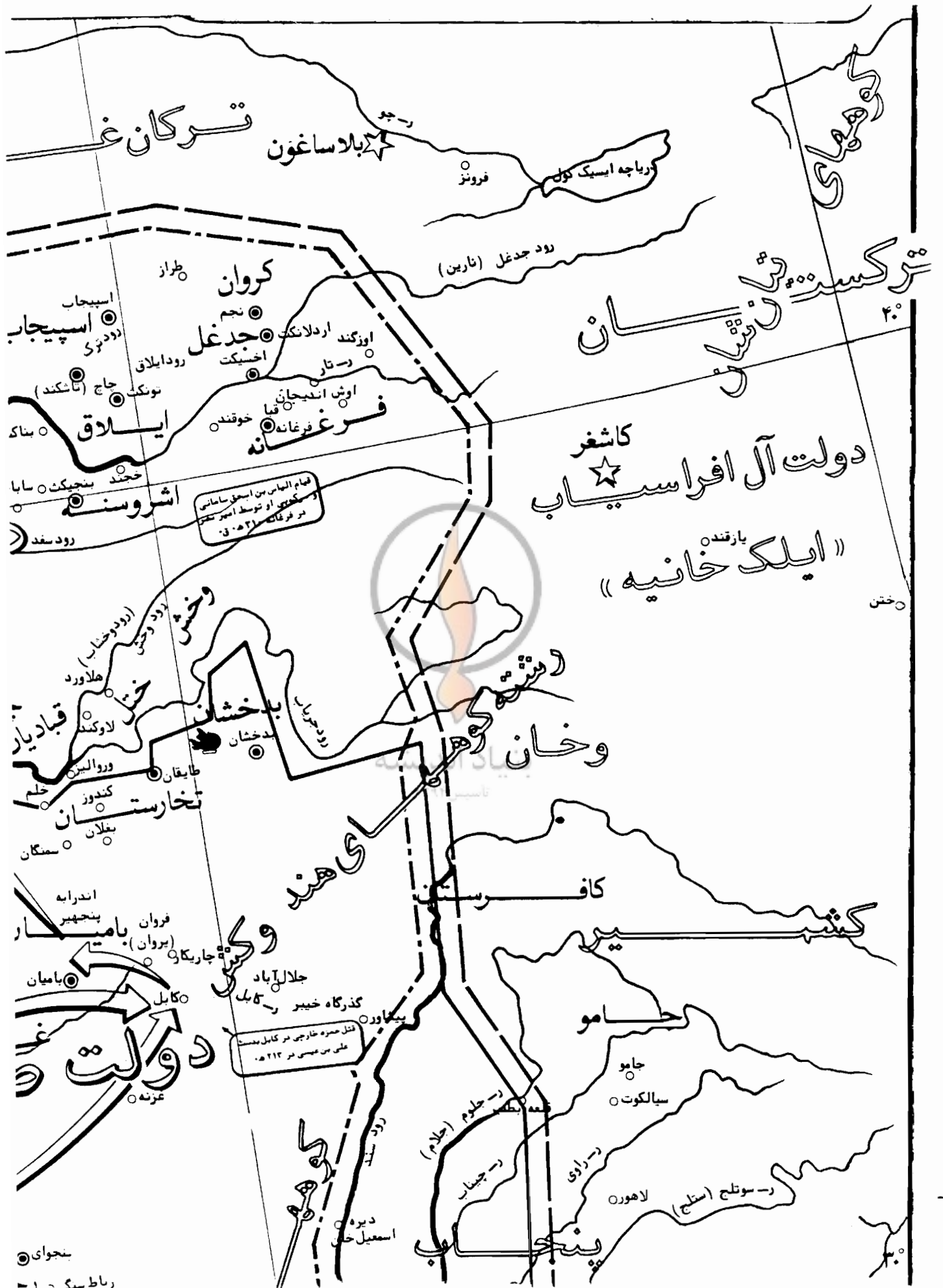
۳- ترکستان نامه ص ۵۹۳

۴- تاریخ گردیزی ص ۶۵



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲







بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ در زمان غزنویان

در زمان محمود ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفراینی مسؤول مالیات برای جنگهای محمود بود تا عاقبت دود از هیچ روزنی بر نمی آمد. ناچار بر اثر فقر عمومی سلطان لازم دانست به یاری بزرگان خاصّ ابواسحق محمد بن سحین رئیس بلخ مالیات بیشتری بگیرد. در بلخ باغها و ساختمانهای زیبایی بر پا شده بود که از وجوهی که از هندوستان بدست آمده بود ساخته شده بود. ولی خرج نگهداری آن بر دوش مردمان بود حافظ ابرو در تاریخ خویش ص ۱۵۸ درباره باغ معروفی که محمود در بلخ احداث کرده بود می نویسد که نگهداری باغ مزبور به عهده مردم شهر گذاشته شده بود و سلطان در آن باغ مجالس بزم و سرور برپا می کرد ولی همواره مجالس بزم برهم می خورد و متوقف میشد.

روزی سلطان از نزدیکان خویش پرسید که چرا به رغم زیبایی باغ هرگز نتوان بزم و سروری در آن بپایان رساند؟ ابونصر مشکان استاد بیهقی رخصت خواست که سخن بی پرده گوید و اظهار داشت که مردم بلخ همه از بی ثمری نگهداری این باغ در غمند و هر ساله پرداخت مبالغ کلانی را که صرف این امر بی مورد می شود میان خود تقسیم می کنند و بدین سبب سرور به دل سلطان راه نمی یابد. سلطان متغیر شد و چند روز با ابونصر سخن نگفت.

چیزی نگذشت که غوغای مردم سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقف ساخت و جمعیت شکوائیه ای علیه مالیات باغ به وی تسلیم کردند. سلطان

بی درنگ گمان برد که شاکیان را ابونصر برانگیخته و حال آنکه وی هیچ اطلاعی از آن نداشته است. پس از آن محمود رئیس بلخ را احضار کرد. پرسید: که در سال ۳۹۷ هجری شهر بلخ که وی از قراختائیان بازستد چه مبلغ زیان دید؟ رئیس پاسخ داد: زیان وارد را به زیان رقم نتوان بیان کرد. آنان شهر را بی سبب ویران کردند و زمان بسیار لازم است تا شهر به صورت پیشین درآید آنگاه سلطان گفت: ما چنین مصائبی را از ساکنان شهر بدور می داریم و آنان از نگهداری باغ برای من مضایقه دارند. رئیس پوزش خواست و گفت: آن کس که این شکوائیه آورد با ما دیداری نداشته و بر روی هم این شکایت بدون اطلاع بزرگان تسلیم شده. معهذا چهار ماه بعد که سلطان عازم غزنه بود دستور داد تا فرمانی نویسند و مردم بلخ را از وظیفه نگهداری باغ معاف دارند و این وظیفه را به عهده یهودیان محول کردند و ضمناً دستور دادند که بیش از پانصد درهم از ایشان نستانند.^(۱)

اما از آمدن مسعود به بلخ از قول ابوالفضل بیهقی با توجه به آنچه که در بازمانده تاریخ بیهقی آمده است:

امیر محمد چون نامه از تکین آباد رسید مثال داد که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقیم کرده آید چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر بسازیم. سلطان منشوری فرستاد به نام سپهسالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان و کسان وی آن را به بلخ بردند...

مسعود که در زمان پدرش به هرات رفته بود قصد بلخ نمود تا زمستان آنجا بماند و بعد از نوروز به غزنین برود و تدبیر برادر بسازد از سوی دیگر منشوری به نام سپهسالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان فرستاد تا بنام وی خطبه خوانند. چون والده سلطان مسعود و دیگر حرم در بلخ بودند. حاجب سبکتکین به فرمان مسعود به بلخ رفت تا کارها راست کند. خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن به بلخ آمد تا کار دولت مسعود آراسته گرداند و اریارق حاجب سالار هند را مثال

داد تا به بلخ آید.

مسعود بعد از آنکه نامه گسیل کرد روز دوشنبه نیمه ذیقعه این سال از هرات به سوی بلخ رفت با حشمتی تمام و خوارزمشاه آلتونتاش با وی بود مسعود چون به شبورغان نزدیک بلخ رسید، عید اضحی بود و مراسم بجای آورد و سوی بلخ شد روز دوشنبه هفتم ذیحجه سال احدی و عشرين اربعمائه (۴۲۱) قریه کوشک در عبدالاعلی فرود آمد به سعادت و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش خاصه بلخ بدین روزگار، آنگاه به نشستن این پادشاه بر تخت ملک به بلخ پیش گیرم.

شغل درگاه را همه بر حاجب غازی می رفت که سپهسالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او را بود و کدخدایش سعید صراف در نهان بر وی مشرف بود. بیهقی می گوید: چون مسعود به بلخ آمد استاد ابونصر را که به هرات به دلایلی دلشکسته بود به بلخ نواختی قوی یافت. از جمله کسانی که جلالتی تمام داشتند بو عبدالله پارسی بود. به روزگار وزارت خواجه، صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت اما امیرک او را فرو کوفت و ابوالقاسم جامک را دادند.

داستان غم انگیز حسنک وزیر در زمان مسعود پایان می گیرد به قول بیهقی چون امیر مسعود از هرات قصد بلخ کرد. علی رایش حسنک را به بند می برد و استخفاف می کرد بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم با قدرخان دیدار کنیم.

دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر به رغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد...

چون کارها ساخته آمد دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه باندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفه فرمود داری زدند بر کران مصلی فرود شارستان بلخ ... قریب چهار سال بود تا رسولان با خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی

بوطاهر نباتی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن به نام سلطان مسعود و دختری از آن لنجرا تکین نام خداوند زاده امیر مودود.

- در مرگ القادر بالله بازارها بستند و بعد از سه روز آمدند دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه بزدند امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچکس بلخ را از آن جمله نادیده است و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند.

- مسعود هر وقت به بلخ می آمد به کوشک در عبدالاعلی مقام می کرد و سپس به باغ بزرگ می رفت. در باغ بزرگ دیوانها آنجا ساختند بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط بر کشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن و ثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می رود فواره ساخته.^(۱)

بنیاد اندیشه

دادگاه بلخ

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر^(۲) رحمه الله علیه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد. امروز که من این قصه آغاز می کنم در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه (۴۵۰) در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر^(۳)

۱- تاریخ بیهقی صفحات ۲۷، ۲۹، ۶۹، ۸۳، ۹۲، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۹، ۴۲۴

۲- ابوعلی حسن بن محمد میکال مشهور به حسنک مقتول به سال ۴۲۵ هجری که در سال ۴۱۶ با عزل احمد بن حسن میمندی از سوی محمود غزنوی وزارت یافت و در زمان مسعود به بهانه قرمطی بودن اعدام شد.

۳- جمال الدوله بن مسعود غزنوی دوم (۴۵۴-۴۵۱ هـ)

دین الله اطال الله بقائه و از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند در گوشه‌ای افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست. هر چند مرا از وی بد آمد. به هیچ حال، چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تربّدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل^(۱) مردی امامزاده و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده. و لا تبدیل لخلق الله. و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتگی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تصویب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم. و اگر کرد دید و چشید. و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می‌جنبانند و پوشیده خنده می‌زدندی که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبه‌های وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت‌نگر، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه بی‌آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد، دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود. و حال حسنک دیگر بود که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و

۱- ابوسهل زوزنی از امرای محمود غزنوی که به دستور محمود در قلعه غزنین محبوس شد و چون مسعود از وی به سوی غزنین حرکت کرد در دامغان بدو پیوست و وزیر گونه به رتق و فتق امور پرداخت چون مسعود وزارت به احمد بن حسن داد زوزنی را دیوان عرض گماشت ولی بدست مخالفان اموالش مصادره شد ولی بعدها دوباره بر سرکار آمد.

این طبقه وزیری کردند به روزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است رویاهان را با شیران چخیدن. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی-فضل جای دیگر نشیند. اما چون تعدّیها رفت از وی که پیش از این در تاریخ بیاورده‌ام-یکی آن بود که عبدوس را گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنک را بر دار باید کرد» لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهوّر و تعدّی خود کشید و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا^(۱) نکند.

چون حسنک را از بُست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید که چون بازجستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد...

چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی رایض حسنک را به بند می‌برد و استخفاف می‌کرد و تشفی و تعصّب و انتقام می‌بود، هر چند می‌شنودم از علی-پوشیده وقتی مرا گفت-«که از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا^(۲) رفتی» و به بلخ در امیر می‌دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود. و جواب نگفتی معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر بوسهل را گفت حجتی و عذری باید کشتن این مرد را.

۱- چشم پوشی

۲- خودداری

بوسهل گفت: «حجّت بزرگتر که مرد قرمطی است»^(۱) و خلعت مصریان استد تا امیر المؤمنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که به نیشابور رسول خلیفه آمده لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت» امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استاد حکایت کرد از عبدوس- که با بوسهل سخت بد بود- که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را^(۲)، چون از بار باز می گشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم نشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت: خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش. و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت و ملک به ما داد اختیار آن است که عذر گناهکاران را بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم خلیفه، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگست و می گویند رسول را که به نیشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که «حسنک قرمطی است وی را بر دار باید کرد» و ما این به نیشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟

چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم: نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنیده ام که یک روز به سرای حسنک شده بود به

۱- شعبه ای از اسماعیلیه که توسط حمدان الاشعث معروف به قرمط در حدود ۲۸۰ هجری پدید آمد معتقد به مهدی بودن اسماعیل بن جعفر صادق و قیام با شمشیر و کشتار مخالفان بود زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه در مذهب آنان حرام بوده (فرهنگ معین).

۲- خواجه احمد حسن میمندی وزیر محمود که به سال ۴۱۶ معزول شد و بجای وی حسنک به وزارت منصوب شد.

روزگار وزارتش پیاده و بدرآعه، پرده‌داری بر وی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته. گفت: «ای سبحان الله! این مقدار شجر^(۱) را چه در دل باید داشت» پس گفت: خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر^(۲) بودم بازداشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس حق و ناحق، سخن نگویم...

بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی (محمود) با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم و پوست باز کرده بدان گفتم که اگر بر وی (حسنک) قرمطی درست گردد، وی را (حسنک را) در باب من (احمد) سخن گفته نیاید بدانکه: وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنک) مرادی بوده است، که من از خون همه جهانیان بیزارم.

و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد، گفتم فرمان بردارم و باز گشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می‌کرد. و پس از این مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از

۱- دلتنگی

۲- کالنجر مرکب از دو لفظ هندی که کالن به معنی سیاه و جر که معرب گراست مجموعاً به معنی سیاه قلعه و در شمال لاهور بود.

مصریان؟ من در ایستادم و حال حسنک و رفتن به حج تا آنگاه که از مدینه به وادی القری بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت: پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم: چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم» هر چند آن سخن پادشاهانه نبود، به دیوان آمدم و چنان نبشتم نبشته‌ای که بندگان به خداوندان نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف به کدام موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت، بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود گفت بدانستم.

صحنه دادگاه

پس از این مجلس نیز بوسهل البتّه فرو نه‌ایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست، امیر خواجه را گفت: به طارم باید نشست

که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزگیان^(۱) تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم. و به طارم رفت و جمله خواجه شماران^(۲) و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم کثیر - هر چند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزگیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و نبشتند، چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم به دگانه بودیم نشسته در انتظار حسنک، بکم ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبّه‌ای داشت خبری رنگ به سیاه میزد، خَلَق گونه، و درّاعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزة میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود و والی حرس^(۳) با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند. پس بیرون آوردند و به حرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می گفتند «خواجه بوسهل را بر این که آورد؟ که آب خویش ببرد.» بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم: که چه رفت؟ گفت: که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند، بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید.^(۴)

خواجه احمد او را گفت: در همه کارها ناتمامی، وی نیک از جای بشد و

۱- پاک کنندگان- شاهدان

۲- اشخاصی که در شمار خواجهگان بودند

۳- نگاهبانان

۴- غرغر می کرد- از روی خشم زیر لب سخن می گفت.

خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بر دست راست من نشست و دست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشانند. هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود و بوسهل بر دست چپ خواجه از این نیز سخت بتابید.

و خواجه بزرگ، روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهر چه خداوند فرماید که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است بوسهل را طاقت برسد، گفت: خداوند را شاید که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه بوده مرا از آلت و حشمت و نعمت جهانیان داند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم این خواجه که مرا این می گوید، مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است من چنین چیزها ندانم، بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد، خواجه بانگ بر آورد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

مصادرة اموال

و دو قبالة نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت

سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند. و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستد. و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، علی الرسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، و وی روی به خواجه کرد و گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد.

به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خائیدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود، به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم پس گفت: من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بخل کند و بگریست. حاضران را بر وی رحمت آمد و خواجه آب در چشم آورد و گفت: از من بخلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضایی است بر سر وی قوم او را تیمار دارم.

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند و چون همه باز گشتند و برفتند، خواجه، بوسهل را بسیار ملامت کرد و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت: با صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حشمت و حرمت بایستی داشت.

بوسهل گفت: از آن ناخویشان شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت و بیش چنین سهو نیفتد و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بر دار می کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد، نماز خفتن، پدرم گفت: چرا آمده‌ای؟ گفت: نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید که نباید رقعت نویسد به سلطان در باب حسنک به شفاعت. پدرم گفت: بنوشتمی اما شما تباه

کرده‌اید و سخت ناخوب است و بجایگاه خواب رفت.

بردار کردن حسنگ

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنگ در پیش گرفتند و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنگ قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رجم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفه شهر را فرمود: داری زدن بر کران مصلای بلخ فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند. بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالایی بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیاورند چون کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب نداشته بود پذیره وی آمد وی را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد، حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گویند و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایاز را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟ و حسنگ را بپای دار آوردند. نعوذ بالله من قضاء السوء و دو پیک را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند! و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت. دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده، تنی چون سیم سفید، و رویی چون صد هزار نگار. و همه

خلق به درد می گریستند. خودی روی پوش آهنین بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سرور ویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه. و حسنک را همچنان می داشتند، و او لب می جنبانید و چیزی می خواند، تا خودی فراخ تر آوردند و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید این آرزوی توست که خواسته بودی که چون تو پادشاه شوی ما را بر دار کن ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده ای و به فرمان او بر دار می کنند. حسنک البته هیچ پاسخ نداد، پس از آن خود فراخ تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: شرم ندارید مرد را که می بکشید بدو بدار برید؟ و خواست که شوری بزرگ بپای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زار زار می گریستند خاصه نشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روزگارش و گفتارش رحمه الله علیه.

این بود که گفتمی مرا دعای نشابوریان بسازد و نساخت و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت، او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند - رحمه الله علیه - و این افسانه ای است با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند. احمق مردی که دل در این جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لَعَمْرُكَ مَا لِلدُّنْيَا بِدَارٍ اِقَامَةٍ

اِذَا زَالَ عَنْ عَيْنِ الْبَصِيرِ غِطَاءُهَا

وَكَيْفَ بَقَاءُ النَّاسِ فِيهَا وَاِنْما

يُنَالُ بِاَسْبَابِ الْفَنَاءِ بَقَاءُهَا



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

حکومت قراخانیہ QARĀKHANIDS

IRYA (SEIHUN)

سیناک
SINAK

DESERT
صحرا

ساقورای
SAURAN

تاراز
TARAZ

اتزار
QTRAR

اسفجاب
ISFIJAB

خولام
KHULAM

اورگین
UZGEN

چاچ
CHACH

اکسکات
AKHSIKAT

کوبا
KUBA

اورشت
URESHT

خوجاند
KHOJAND

نور
NUR

AD 1089 - ۱۰۸۹ ق

خارا
KHARA

سمرقند
SAMARQAND

AD 1089 - ۱۰۸۹ هـ

نيسف
NISEF

کاران
KARRAN

TRANS-OXIANA

سایان
SANTAN

PAMIR

بدخشان
BADAKHSHAN

بالخ
BALKH

تخارستان
TAKHARISTAN

Hindukosh Mts.

کابل
KABUL

تنگه خیبر
Khibar Pass

پشاور
PESHAWAR

غزنی
GHAZNI

پارت رود

R





بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره سلجوقیان

در زمانی که مسعود به بلخ آمده بود به او خبر دادند که در ری و همدان و سپاهان مخالفت‌هایی شکل گرفته است. در بلخ خواجه احمد حسن و احمد علی پوشتکین را به سپهسالاری برگزید. ترکمانان به نبرد برخاستند و برجانب بلخ و تخارستان آمدند به گزارش بیهقی شهر در محاصره داوود ابی بود برید بلخ تقاضای کمک می‌کند التونتاش حاجب به بلخ می‌رود ولی التونتاش شکست می‌خورد و داوود به غزنین می‌آید^(۱)

- اما از آنسوی مسعود در بحران شکست دندانقان بر آن می‌شود که به هندوستان برود و برای بوری تکین منشور ولایت بلخ و طخارستان را ارسال می‌دارد تا میان او و سلجوقیان را برهم زند و به همه بزرگان غزنه سپرد که اگر ترکان سلجوقی بیایند مقاومت کنند.

- در پائیز سال ۴۵ هـ بلخ به تصرف سلجوقیان در آمد و در پائیز سال ۴۶۵ هـ الب ارسلان با دویست هزار سپاه به ماوراء النهر لشکر کشید که با کشته شدنش به خنجر کوتوال قلعه‌ای، جنگ متوقف شد و زمستان این سال شمس‌الملک فرزند ابراهیم ترمذ را گرفت و وارد بلخ شد. ایاز پسر الب ارسلان که صاحب بلخ بود شهر را ترک کرده بود. چون شمس‌الملک در طریق بازگشت بود. عده‌ای از مردم بلخ به سپاه ترکان حمله کردند. شمس‌الملک

خواست به خاطر این عمل شهر را آتش زند ولی به خواهش اهالی از این کار درگذشت و به دریافت غرامت از بازرگانان اکتفا کرد. ایاز روز عزه جمادی‌الثانی سال ۴۶۵ هجری به بلخ بازگشت و از آنجا به ترمذ حمله کرد ولی موفقیتی بدست نیاورد و لشکریانش در امواج رودخانه غرق شدند اما بعدها با تسلیم شمس‌الملک به ملک‌شاه قرار شد که خجند سرحد میان متصرفات شمس‌الملک و سرزمین خان ترکستان باشد.

ارسلان خان که دچار فلج شده بود در محاصره سمرقند ۵۲۴ هجری به قول ابن‌اثیر او را در ملحفه‌ای پیچیدند، پیش سلطان آوردند او را بعد به نزد دخترش در بلخ فرستاد اندکی بعد درگذشت. و در مدرسه‌ای که در مرو ساخته بود او را دفن کردند افتادن بلخ بدست سلجوقیان بالنتیجه قطع رابطه کامل غزنویان با ماوراءالنهر فقط در سال ۴۵۱ هجری طبق قراردادی که میان چغری بیک داوود و سلطان ابراهیم غزنوی بسته شد عملی گردید.

- پس از مرگ طغرل برادرزاده‌ی الب ارسلان حکومت یافت و در سال ۴۵۷ هجری سپاهی گران به ختل روانه ساخت، پس از آنکه غزنویان بلخ و ترمذ را از دست دادند این سرزمینها در اختیار سلاجقه قرار گرفت و الب ارسلان قیام امیران و صاحبان این نواحی را به سختی فرو نشاند.^(۱)

در سال ۴۹۵ هدرخان حکمران ماوراءالنهر به سنجر عصیان کرد و در صدد تسخیر خراسان برآمد. سلطان سنجر در این موقع در سیر و گشت بود چون خبر سرکشی او را شنید به خراسان آمد و از آنجا به بلخ عزیمت کرد و با هدرخان پیکار کرد و او را اسیر نمود و حکمرانی ماوراءالنهر را به محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داوود بن بغراخان سپرد و سال ۵۲۴ ه او را از قلعه سمرقند فرو آورده به بلخ فرستاد.

در سال ۵۳۰ هجری وقتی سنجر از غزنین به بلخ آمد اتساز سلطان اجازه خواست که به خوارزم عزیمت نماید و سنجر هم موافقت کرد ولی بعد، فتح

خوارزم بدست سنجر، وقتی اتفاق افتاد که او در بلخ بود.

در جنگی ارسلان شاه پسر مسعود پادشاه غزنوی و برادر و جانشینش بهرامشاه غزنوی متعهد شدند که هر سال مبلغی به خزانه بلخ بفرستند. بهرامشاه چند تن از معتمدان خود را برای تخفیف مالیات به درگاه سنجر فرستاد و نامه‌ای که مضمونی چنین داشت: که مدتی است معتمدان ما روی در خدمت حضرت اعلیٰ آورده‌اند به طرف بلخ، و آن حدود به سبب اضطراب راهها که حال آن معلوم است ایشان را توقیفی افتاده است.

- پیش از اینکه سلطان سنجر به حمایت بهرامشاه غزنوی علیه سیف‌الدین حاکم بلخ برخیزد امیر عمادالدین قماچ که از امرای بزرگ سنجر بود از جانب بلخ بطرف او رفت ولی شکست خورد.^(۱)

در سال ۵۳۵ هـ به دفع گورخان قراختایی به شهر سمرقند رفت و در محلی به نام قطوان شکست خورد و به بلخ بازگشت، در این موقع است که نامه‌ای به امیر اجلّ فرزند نصره‌الدین ملک نیمروز نوشت و ماندن تاج‌الدین ملک نیمروز را پذیرفت.^(۲) در زمانی که سنجر در بلخ بود اتسز را به دلیل ریختن خون مسلمانان سرزنش کرد و با لشکری انبوه به اتسز حمله کرد.

و در سال ۵۴۷ هـ به موجب فرمانی منصب قضای بلخ را به حمیدالدین محمودی صاحب مقامات بلخ واگذار کرد.^(۳)

قراختائیان در سال ۵۶۰ هـ بلخ و اند خود را غارت کردند. ابن اثیر گوید: در سال ۵۹۴ هـ بهاء‌الدین سام صاحب بامیان و فرزند محمد و نواده مسعود بلخ را که پیش از این متعلق به شاهزاده ترک و تابع قراختائیان بود متصرف کرد سام از مرگ شاهزاده مزبور استفاده کرده شهر را اشغال کرد و بنام غیاث‌الدین خطبه خواند. غیاث‌الدین در این زمان بنا به تمایل خلیفه علیه تکش به خراسان لشکر

۱- از نامه بهرامشاه به ملک نیمروز نامه‌های اسناد تاریخی ص ۷۷

۲- از نامه بهرامشاه به ملک نیمروز نامه‌های اسناد تاریخی ص ۷۷

۳- نامه بهرامشاه به ملک نیمروز ص ۷۲

کشید خوارزمشاه از قراختائیان و از سام می خواستند که بلخ را تخلیه کند و یا خراج بپردازد ولی پاسخی دریافت نکردند تا اینکه قراختائیان از تکش شکست خوردند.^(۱)

شهر بلخ یکبار در سال ۵۵۰ هـ بدست غزان ویران شد.^(۲)

در بهار سال ۶۰۲ تاج‌الدین زنگی والی بلخ به متصرفات خوارزمشاه دستبرد زد ولی چون بی اجازه سلطان بود سیاست شد.^(۳)

عمادالدین عمرو والی بلخ (ظاهراً بجای زنگی) به فرمان سلطان خویش ترمذ را به حمله مسخر ساخت ترمذ به قراختائیان تعلق داشت و یکی از قلاع نیرومند شمرده میشد. فرزند عمادالدین بهرامشاه به ولایت ترمذ منصوب شد.

خوارزمشاه به دعوت امیر هرات با لشکر وارد متصرفات وی شد و بهانه کرد که اگر چنین نکند قراختائیان بلخ و نواحی آن را تصرف خواهند کرد.

عمادالدین عمرو چهل روز در مقابل لشکر خوارزم دفاع کرد. عاقبت در جمادی‌الاول ۶۰۳ هـ به ناچار تسلیم شد و به خوارزم فرستاده شد محمد خوارزمشاه به اتفاق قراختائیان ترمذ را مسخر ساخت. محمد خوارزمشاه در ذی‌قعدة ۶۱۴ هـ وارد نیشابور شد و دستور داد که نام ناصر را از خطبه حذف کنند در دیگر شهرها چون مرو و بخارا و بلخ چنین کردند.^(۴)

مقارن حمله مغول خوارزمشاه پس از مشورت‌های نظامی ماوراءالنهر را ترک کرد و وعده داد با لشکر زیاد برگردد. و مشغول گردآوری قشونی در نزدیکی بلخ شد. عطاملک جوینی گوید: که سلطان از نیشابور جلال‌الدین را برای حفظ بلخ فرستاد ولی او بدون نبرد نزد پدر برگشت چون از عبور مغولان از رود باختر با خبر بود. سلطان محمد خوارزمشاه به آبسکون پناه برد و در حالی مرد که کفن نداشت و جلال‌الدین خوارزمشاه بعد از همه تلاشها به رود سندردودر

۱- ترکستان‌نامه ص ۷۲۰

۲- صورة الارض ص ۱۸۸

۳- ترکستان‌نامه ص ۷۲۰

۴- تاریخ ترکستان ص ۷۲۰

حال مستی بمرد این بود سرنوشت خوارزمشاهیان اما سرنوشت بدتر دچار مغولان شدن بود.

غزان در بلخ

طایفه غز، جمعی بودند مانند سلجوقیان، از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراءالنهر، بعد از آنکه قراختائی‌ان بر این دیار تسلط یافتند از آنجا هجرت کردند و در حوالی بلخ سکونت گزیدند.

بلخ در این تاریخ تحت حکومت امیر قُماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود و او از غزان خواست که حدود بلخ را ترک کنند. ترکمانان غز ابا کردند. قُماج بر سر ایشان تاخت و غزان هر قدر خواستند که او را به دادن پول از خیال خود باز دارند ممکن نشد. ناچار تن به جنگ دادند و پس از منهدم کردن سپاه قماج به بلخ ریختند و از قتل و غارت دریغ نکردند. سلطان سنجر، ترکمانان غز را به ترک بلخ تهدید کرد. غزان به عذرخواهی برخاستند... سنجر زیر بار نرفت و با جمعیتی قریب صدهزار نفر به دفع آن طایفه عازم شد.

غزان یک بار در محرم ۵۴۸ ق نزدیک بلخ سنجر را شکست دادند و بار دیگر در جمادی‌الاول همین سال... و بیابان نشینان غز مانند مور و ملخ به خراسان ریختند و بلاد آباد آن دیار را که هر یک چشم و چراغ علم تمدن بودند، پایمال سم ستوران کردند.^(۱)



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در تاخت و تاز مغولان

در حمله مغولان به ایران ملک شمس‌الدین محمد کرت حاکم هرات و کابل و باخرز بود. چون مردی شجاع و با سیاست و فهیم بود با امرای مغول سازش کرد با چنگیز از در صلح درآمد و به نزد منکوقاآن رفت و وی منطقه حکومت ملک شمس‌الدین را تا نواحی بلخ جزء منطقه حکمرانی او قرار داد.^(۱) بنا به گفته جوینی مغولان بعد از تصرف بلخ، والی در بلخ منصوب کردند و چنگیزخان لشکریان خویش را سرانجام در بهار ۶۱۸ از جیحون عبور داد. به گفته ابن‌اثیر بلخ خود تسلیم شد و مورد عفو قرار گرفت و به قول جوینی چنگیزخان نخست ایلی و اطاعت شهر را پذیرفت ولی بعد به وعده خود وفا نکرد و دستور قتل عام مردم شهر را داد و حتی مغولان در هنگام بازگشت کسانی را که پنهان شده بودند کشتند چون نمی‌خواست شهر مستحکمی را در پشت سر خویش باقی گذارد.^(۲)

بلخ در زمان چنگیزخان می‌باید بعد از قیام مردم شهر منهدم شده باشد و در نیمه‌اول قرن هشتم به هنگام سفر ابن بطوطه ویرانه بود اندکی پس از آن تاریخ تجدید بنا شد ولی دیگر به پایه اهمیت نخستین نرسید.^(۳) ابن‌اثیر تخریب شهر را بعداً بر اثر شورش اهالی می‌داند.

۱- اسناد و نامه‌های تاریخی اوائل اسلام ص ۲۵۸

۲- ترکستان‌نامه ص ۹۲۱ و مجله آریانا شماره ۲۱- سال ۶۵

۳- ترکستان‌نامه ص ۲۰۰

شرح سفر زاهد چینی چانجون آوازه زندگی زاهدانه‌اش به گوش چنگیزخان رسید و از وی داروی زندگی ابدی خواست. در اواسط بهار ۶۱۹ چانجون وقتی عازم دربار چنگیزخان شد که رابطه میان کرانه آمودریا برقرار شده بود و چانجون حین مسافرتش از بلخ کماکان از جیحون با کشتی گذشت. در بین راه از کنار ویرانه‌های بلخ عبور کرد. مردم آنجا به تازگی شورش و طغیان کرده و از شهر گریخته بودند و صدای سگان از شهر به گوش می‌رسید. چانجون به لشکرگاه مغول وارد شد که در آن زمان با فاصله اندکی در شرق بلخ قرار داشت و زاهد زمانی همراه چنگیز بسر برد.^(۱) سلطان محمد خدابنده بلخ را که به نیستانی تبدیل شده بود مستعد زراعت ساخت.^(۲)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲





بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوران تیموریان

- در سال ۷۰۵ هـ بلخ را امیر صلاهی چغتای ترمیم کرد و قلعه هندوان را مرکز قرار داد.

- در سال ۷۷۱ هـ امیر تیمور گورگانی بر امیر حسین بن مسّلاب بن امیر قزاعن مسلّط شد و امیر مذکور در بلخ کشته شد و قلعه هندوان را ویران کرد و مردم را در بیرون شهر ساکن ساخت.

- در سال ۸۰۷ هـ امیر تیمور را امیر شاه ملک از بلخ دیدن کرد و بعد امیرزاده میر محمّد بن امیرزاده جهانگیر که به حکم امیر صاحبقران والی بلخ و طخارستان و قندهار و ختلان و کابل تا اقصای ممالک هندوستان بود، بعد از وفات امیر صاحبقران به بلخ آمد.

- در سال ۸۰۸ هـ امیرزاده سلطان حسین که از حرب امیرزاده خلیل سلطان گریخته بود و در حوالی اندخود و شبرغان به امیر اعظم سلیمان‌شاه ملحق شد و چون این خبر به بلخ رسید امیرزاده پسر محمّد بن امیرزاده جهانگیر، متوجّه ایشان شد و ایشان چون قوّت مقاومت او ندیدند متوجّه هرات شدند.

به سال ۸۰۸ هـ رفتن سلطان الغ بیک گورگانی و امیر شاه ملک به اندخود و شبرغان و از آن طرف به آمویه دریا، عیسی قوجین و خضر خواجه قوجین را زیان گیر گرفته عیسی را پیش امیرزاده پیر محمّد جهانگیر به بلخ فرستادند.

در سال ۸۰۹ هـ عزیمت حضرت اعلی ختایی از هرات به جانب بلخ که پیر

علی تاز در آنجا دم از استقلال زده بود در سال ۸۱۰ هـ نهضت شاهرخ به صوب بلخ برای رفع فتنه که از پیر علی تاز واقع شده بود و پس از فتح بلخ که در دهه محرم اتفاق افتاد و در همین سال شاهرخ میرزا تیمور مجدداً قلعه هندوان را تعمیر کرد. چون این قلعه به حکم امیر صاحبقران (تیمور) خراب شده بود و به فرمانی ایالت مملکت بلخ را به امیرزاده قید و بهادر بن پیر محمد بهادر بن جهانگیر بهادر واگذار کرد و در ۲۲ ربیع الثانی در این سال به هرات بازگشت. پیر علی تاز به بلخ آمد و از امیرزاده قید و تقاضای کمک کرد و سپاه شاهرخ به بلخ رفت و سپاه پیر علی را شکست داد پیر علی بگریخت و مقدمان هزاره او را به قتل رسانیدند و سر او را که تمنای گاه داشت پر از گاه کرده به درگاه فرستادند. در سال (۸۱۲ هـ) ایالت بلخ و طخارستان به سلطانزاده عالمیان ابراهیم سلطان بهادر سپرده شد.

در سال ۸۲۱ هـ شاه بهاءالدین بدخشی از جانب بدخشان به بلخ پیش امیر آمد و چنان نمود که ترک حکومت کرده است.

در سال ۸۳۲ هـ اردوی همایون بایسنقر به بلخ رسید. چند روز مقام کرد و خواجه قنبر گیرنگی در شب کشته شد و بایسنقر بهادر که در ملازمت پدر بود به موجب حکم پدر به باغ سفید هرات فرود آمد.

در سال ۸۴۴ هـ مهدا علی خاتون عظمی بلقیس زمان مملکت آقا در کابل در گذشت و او را به بلخ آوردند و در مدرسه‌ای که احداث کرده بود مدفون شد و او دختر خضر اعلان است.^(۱)

در سال ۹۴۵ هـ کتسنفرا سلطان در اطراف قلعه هندوان قلعه جدیدی بنا کرد که عوام آنجا را شیر حاجی یاد کردند سلطان محمد خدا بنده که بلخ به نیستانی تبدیل شده بود آن را مستعد زراعت یافت.^(۲)

در نامه‌ای که سلطان حسین بایقرا در جواب اوزون حسن می نویسد، آمده:

۱- مجمل خرافی ص ۳۸۹

۲- اسناد و نامه‌های تاریخی ص ۳۹۷

به ضبط و حفظ هرات التفات نمودیم و با بعضی مخصوصان به جانب قبة الاسلام بلخ نهضت فرمودیم.^(۱)

در سال ۹۰۳ هـ مبارزه دستجات فتودال در عهد سلطان حسین بایقرا به صورت عصیان آشکار بخشی از فتودالها درآمد اینان اکثراً چادر نشین بودند و بدیع الزمان فرزند سلطان حسین که حاکم بلخ بود در رأس ایشان قرار داشت. لشکریان سلطان حسین این عصیان را فرو نشانند. ولی هرج و مرجی که بعد از آن حکمفرما شد، مقدمات انقراض تیموریان را در خراسان فراهم ساخت و در آغاز قرن دهم هجری در بلخ و قندهار امیران دیگری مستقر بودند. که فقط رسماً از سلطان حسین بایقرا اطاعت می کردند.^(۲)

خبر رسید از جانب بلخ به سلطان حسین بایقرا که چه نشسته‌اید که بدیع الزمان (فرزند) یاغی شده است. شاه از امیر علیشیر سخت عصبانی شد می‌خواست او را بکشد، امیر قول داد که به بلخ برود و بدیع الزمان را بیاورد ولی موفق نشد و سلطان حسین میرزا با پنجاه هزار سوار به بلخ برای جنگ با فرزند عزیمت کرد. بدیع الزمان امیر علیشیر را راضی می‌کند که با پدر بجنگد چون از امیر ذوالنون افغان کمک یافته بود. امیر ذوالنون را در بلخ می‌گذارد و به کرنش به پیشباز پدر می‌رود تا رقم ولیعهدی را مجدّد بگیرد ولی در راه با رسیدن نامه‌ای از رفتن منصرف می‌شود و به بلخ باز می‌گردد. سلطان حسین نامه‌ای بدین مضمون به بدیع الزمان می‌نویسد که: ای فرزند بی‌حیا! ترا حیا چون رخصت داد که در برابر من به عزم رزم بیرون آیی زود دست و گردن این افغان را با آن خسرو خیره سر، بسته و برداشته به خدمت بیاور و الاً فردا تمام را به دار خواهم کشید و ترا سردار ایشان خواهم کرد. اما بدیع الزمان به جنگ آماده شد و دو لشکر در برابر هم صف‌آراستند از این جانب عمید بیک چرخچی و از آن جانب شجاع بیک پسر بزرگ امیر ذوالنون چرخچی شده به میدان رفتند

۱- تعمیرات بلخ به مقاله مجله آریانا شماره ۱۲ سال ۱۳۴۶

۲- تاریخ ایران ص ۴۶۸

جنگ مردانه‌ای کردند تا جنگ مغلوبه شد سلطان دید که سپاه سستی می‌کند فرمود او را از محفه بیرون آوردند و مرکب کشیدند و سلطان افلیج کمری شده بود و هر دو پای او بی قوت بود اما دست تا کمر کوفتی نداشت و چون غضب مستولی شد به آتش غضب قوت بهم رسانید و سوار شده نیزه را در ربود و خود را به میدان رسانید چون چشم مردم بلخ و قندهار بر علم سلطان افتاد دیدند دوازده شیر در پای هر علمی و یک شیر نر در پیش سلطان در عقب آن شیران می‌آمد با علم خود اما دوازده شیر و دوازده علم دیدند به نظر سرداران نمود و پنج کس آن حال دیدند و سپاه دیدند از عقب سلطان گرد عظیمی برخاست و خاک میدان را زد و چشم مخالفان و ایشان می‌رفتند. که دیده بگشایند که سر از تن ایشان جدا میشد و بدیع الزمان سپاه را دید که در فکر گریزند و سلطان خود به میدان آمده‌اند که نیزه‌ای ربوده و بر کمر زنجیر هر کس می‌رساند از مرکب به زمین می‌افتد او نتوانست که در برابر پدر بند شود گریزان شده راه قندهار را پیش گرفت و سلطان به بلخ آمد.^(۱)

خراسان چون لانه زنبوری بود و خانان ترکستان و مغولان و ازبکان در تلاش حکمفرمائی در زمان میرزا جهان‌شاه مریدان و صوفیان شیخ صفی در اطراف بلخ و بخارا در جنبش و قیام. تا آنکه در زمان شاه اسماعیل بابر شاه بلخ را گرفته بود. به میرزا شاه حسین اعتمادالدوله فرموده بودند که از زبان خود دو کلمه به بابر شاه بنویسید که (این چه بی ادبی است که کرده‌ای و می‌کنید؟ گاه بر سر بلخ رفته آن ولایت گرفته به محمد زمان میرزای یاغی نمک بحرام درگاه عظیم پناه می‌دهید و گاه سپاه برداشته بر سر قندهار می‌آیند... پس طریقه دوستی آنکه ولایت و بلاد قندهار را به ملازمان شاه شجاع بیک سپرده و بدرگاه آئید و عذر تقصیرات بخواهید و مراجعت کنید).

بابر شاه چنین کرد به سوی هرات آمد و مورد استقبال سپاه قزلباش قرار گرفت و توضیح داد که چون محمد زمان میرزا قلعه بلخ را تصرف کرد، دانستم

که او حریف عبیدالله خان و جانی بیک سلطان نمی شود. پس بنده به بلخ رفتم و آن را ضبط نمودم که سلاطین از بیک بدانند که هر گاه بر سر بلخ بیایند بنده کمک خواهم کرد و اصل مدّعی بنده این بود که به جهت ملازمان حضرت ضبط نمایم. پس آن حضرت حکومت ولایت بلخ را به بابر داد و منتشن سلطان حاکم شد.^(۱)

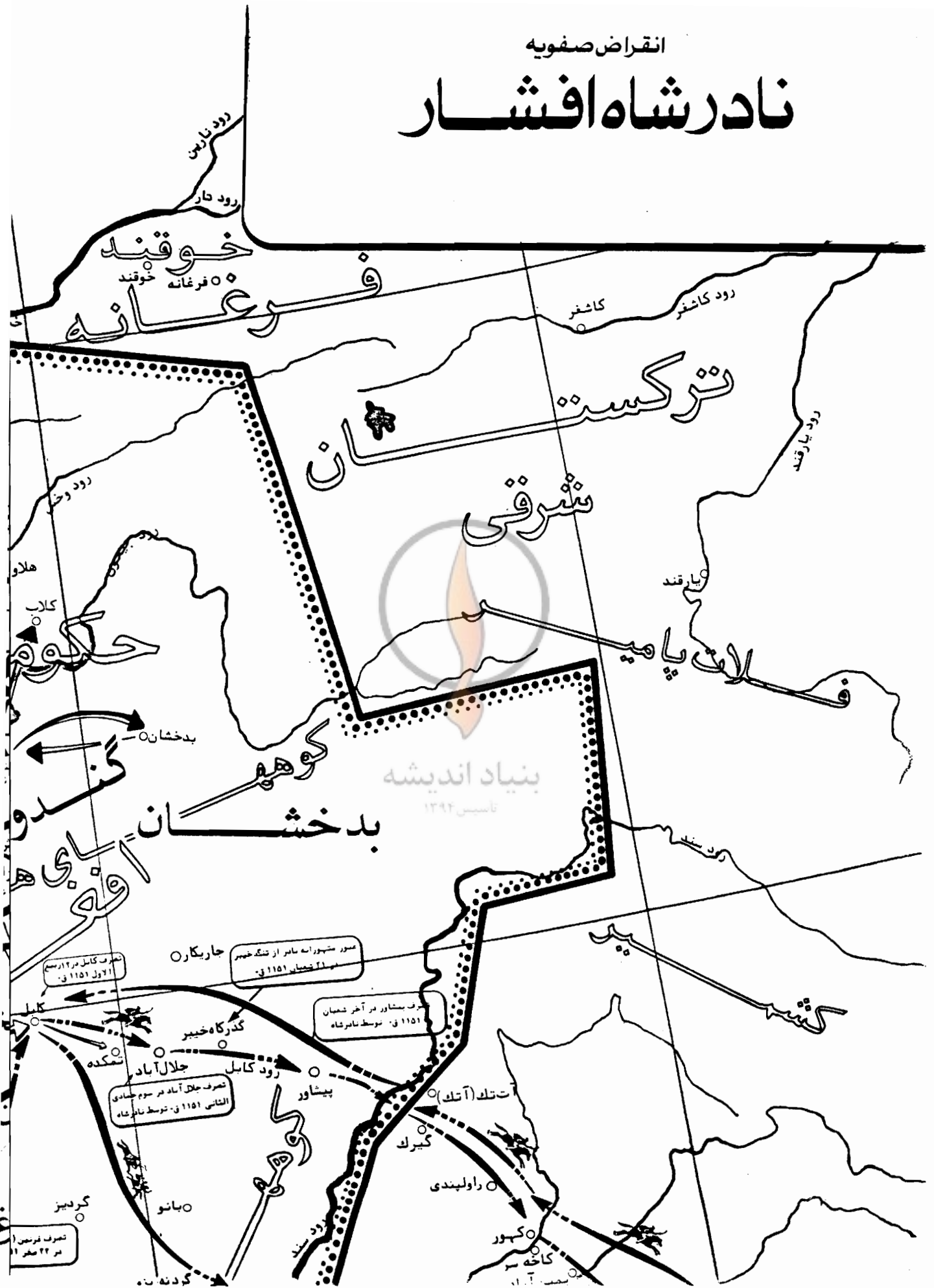


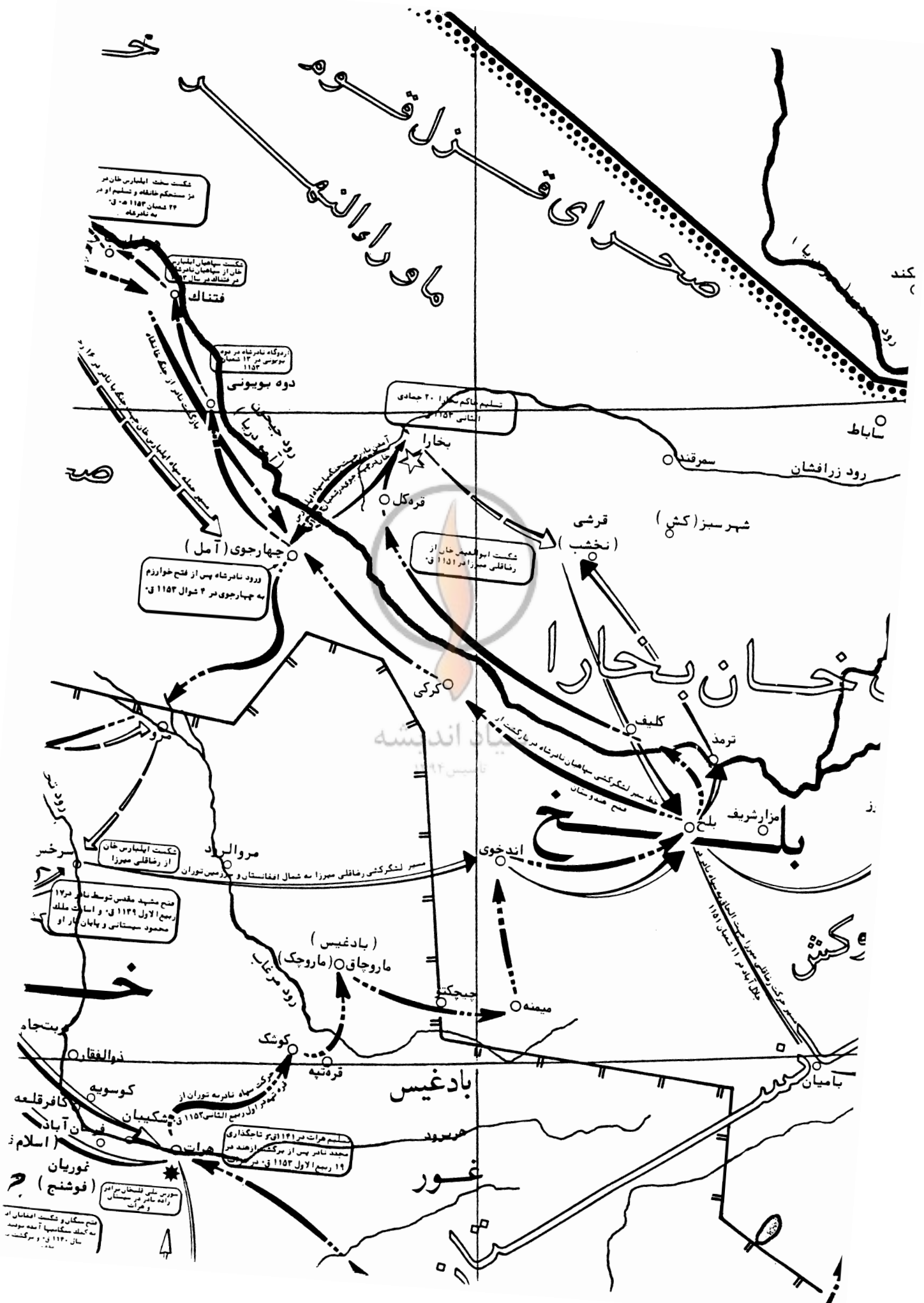
بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

انقراض صفویه

نادرشاه افشار





شکست سخت ایلخانیان در
میر مستقیم حاکم و تسلیم او در
۲۶ شعبان ۱۱۵۳ ق.
به تاشکنت

سپاهان ایلخانیان
خان از سپاهان تاشکنت
در فتنه در سال ۱۱۵۳ ق.

دو یونی
۱۱۵۳ ق.
میر شاه در یونی

تسلیم حاکم بخارا
۲۰ جمادی
۱۱۵۴ ق.

شکست ابراهیم خان از
رضائلی میرزا در ۱۱۵۱ ق.

ورود ناصر شاه پس از فتح خوارزم
به چهارجوی در ۲ شوال ۱۱۵۳ ق.

شکست ایلخانیان
از رضائلی میرزا

فتح مشهد مقدس توسط ناصر شاه
در ۱۲ ربيع الاول ۱۱۳۹ ق. و اسارت ملکه
محمود سیستانی و پاهان بار او

(بادغیس)
ماروجاق (ماروجک)
رود مرغاب

تسلیم هرات در ۱۱۶۱ ق. به تاجگذاری
محمد ناصر پس از برکنش از هرات
در ۱۹ ربيع الاول ۱۱۵۲ ق.

فتح سگهان و شکست افغانان او
به کنگد سگسپا آمده بودند
سال ۱۱۶۰ ق. و برگشت



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بلخ در دوره صفویه و افشاریه

با پیروزی شاه اسماعیل بر شیبک خان تمام خراسان به دست قزلباش افتاد و در مراجع مذکور است که کمی پس از یزد یکی از حکمرانان صفوی به حکومت مرو منصوب شد از سال بعد خبر داریم که یکی دیگر از امرای قزلباش به حکومت بلخ فرستاده شد که وی بر اندخود، شپورغان، جیجکتو، میمنه، فاریاب، مرغاب و طبق نوشته خلاصه التواریخ همچنان بر غرجستان حکم می‌راند.

با امرای ازبک و بخارا و سمرقند در این سال توافق شد که آموی دریا مرز مشترک باشد. بلخ برای همیشه از حکومت ایران بیرون شد و هنگام مرگ شاه اسماعیل اول متوفی ۹۳۱ هـ قزلباش مرو را نیز از دست داد. شاه عباس امیدوار بود که به کمک آنها بلخ را به قلمرو خود ضمیمه کنند با وجود این مقراً میر بزرگ در بلخ بود. در زمان شاه سلیمان ازبکها بلخ را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. شاه عباس دوم در بحبوحه بیماری مقاربتی اش به خسروآباد دامغان رفت و در آنجا با امید بسیار به فکر طراحى لشکرکشی برای جنگ با ازبکها و فتح بلخ بود ولی در ۲۶ ربیع الثانی ۱۰۷۷ هـ در گذشت.^(۱)

به قول مورخ تاریخ احياء الملوک با محمود افغان سفر خیر اثر بلخ دست داد و بعد از مراجعت از سفر بلخ یکسال در مشهد بماند. در زمان ازبکیه به

جنگ و جدال با آنان پرداخت و در سفر دیگر به بلخ به رحمت ایزدی پیوست. و در حوالی تیجار که دور از جیحون است مدفون شد و از او یک پسر بماند میرحیدر نام چون به تاریخ عشر و الف و عزیمت فتح بلخ شاهجان با لشکر ایران به خراسان نزول اجلال فرموده بودند، عبدالمؤمن تعمیر برج و بارو بیرون شهر را در شش ماه تکمیل کرد، کوشش او به اندازه‌ای بود که اگر کسی در کار تعمیر سستی می‌کرد در بین دیوار گذاشته می‌شد. در سال ۱۱۵۵ (هـ) در زمان نادر در خوارزم آشوبی پیاشد و مردم بلخ خروج کردند.^(۱)

کلاویخو در ۱۸۵۹ م. ۱۲۳۷ هـ از قسطنطنیه به سمرقند رفته است و در سفرنامه خویش می‌نویسد: در ۱۸ اوت به شهر بلخ رسیدیم ویرانه بلخ نزدیک مزارشریف است:

بدین ترتیب بلخ زیبا، بلخ نوشاد و قبة الاسلام و ام‌البلاد در جریان تاریخ می‌میرد و بر مزارش مزارشریف می‌بالد، فاعتبروا یا اولی الابصار.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

مزار شریف بر خرابه های بلخ می بالد

میرخواند گوید: در شهر خمس و ثمانین و ثمانمء (۸۸۵) که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت مرتفع گردانیده بود، شمس الدین محمد نام که نسلش به بایزید بسطام اتصال داشت به بلخ شتافت و کتاب تاریخی ظاهر ساخت که زمان سلطان سنجر تصنیف کرده بودند و مکتوب بود که مرقد شاه اولیاء علی بن ابیطالب در قریه خواجه خیران در فلان موضع است. میرزا بایقرا سادات و اعیان و قضاة را جمع آورد و به قریه مذکور که تا بلخ سه فرسخ است تشریف بردند در آن موضع گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود که هذا قبر اسدالله اخ رسول الله، علی ولی الله. لاجرم همگان روی نیاز بر آن خاک پاک نهادند میرزا بایقرا قاصدی به دارالسلطنه هرات فرستاد. خاقان منصور بدان جانب نهضت فرموده قبه ای در کمال ارتفاع بنا نهاده، در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت در زراعت، صفت مصر گرفته به اندک زمان آن مقدار جمعیت دست داد که شرح آن به گفتن و نوشتن راست ناید.^(۱)

قبل از این در قرن ششم هجری این محل با همان نوشته بر روی سنگ قبر کشف شده بود و مغولان این مرقد را ویران کرده بودند و مرام آن را از یاد برده و طبق افسانه ای سربازی غرناطی از سپاهیان اسپانیایی در قرن ششم این

محلّ را دیده است و می‌نویسد: والی ناحیه و لشکریان او و علما به چشم خویش جسد خلیفه را که متلاشی شده بود دیده بودند و علی‌الرسم اصالت آن گور به وسیله معجزاتی چند ثابت شد. بر قبر علی (ع) بنای زیبایی برپا کردند و بی‌درنگ زیارتگاه شده بدیهی است مزار کنونی بعد از آنکه چنگیزخان مزار کهنه را خراب کرد ساخته شده است و کشف دوباره آن را از قول میرخواند در فوق ذکر شده است.^(۱)

با توجه به اینکه قبر حضرت علی (ع) در نجف اشرف است، مؤمنان در مزارشریف به زیارت می‌پردازند و به خیال علی آن مزار را می‌بویند. در سال ۱۳۰۶ هـ امیر عبدالرحمن خان تخت پل را ترک کرد و مزارشریف را مرکز قرار داد و تا حال مرکزیت ولایت است حکمرانی شبرغان (بلخ-سمنگان) حکمرانی بلخ که اکنون در مزارشریف است حکومت دولت آباد و آق کوپروک و شورینته نیز می‌باشد.^(۲)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- ترکستان‌نامه ص ۱۹۵

۲- تعمیر بلخ پیش از اسلام و مجله آریانا شماره ۱۲/۱۳۳۶

نهر جیحون و بلخ

آورده‌اند که: منوچهر و افراسیاب با یکدیگر صلح نمودند و پیمان بستند که سرحدّ دو کشور خود را بدین سان تعیین کنند. که شباطیر تیری از ترکش خود بیندازد و هر جا افتاد آنجا را مرز قرار دهند. شباطیر تیری در چله کمان گذاشت و با کمال نیرو و شدّت رها کرد، تیرش از طبرستان به خاک بلخ رسید رود بلخ را از آن روز حدّ فاصل بین ترکان و فرزندان نوح و اولاد ایرج و عمّال و پیشکاران آنان شناسند و نیز آورده‌اند که منوچهر از نهر فرات و دجله و بلخ رودخانه‌های بزرگ را منشعب ساخت.^(۱) رود بلخ که جیحون است به زبان خودشان (پارسی) کالف می‌گویند و هنوز هم بعضی از عجمان خراسان آن را به همین نام خوانند.^(۲) رودخانه جیحون از ترمذ واقع در سرحدّ بلخ و لیکف و زم و آمل می‌گذرد و به خوارزم می‌رسد و به دریاچه خوارزم می‌ریزد.^(۳) رود بلخ همان رود جیحون است و درباره این رود سخنان بسیاری است نزدیکتر به حقیقت قول ابن‌حوقل است که گوید: رود جیحون از حدود بدخشان در طول نود و چهار دقیقه بیست و پنج ثانیه (۹۴/۲۵) و عرض سی و هفت درجه و ده دقیقه ۳۷/۱۰ جاری است و رودهای دیگر بدان می‌پیوندند و به جانب شمال غربی پیش می‌رود تا حدود بلخ

۱- تاریخ طبری ص ۵۱

۲- مروج الذهب ج اول ص ۲۲۲

۳- صورة الارض ص ۴۲۲۹

می‌رسد در طول ۵۵-۹۱ و عرض ۳۵-۳۶ آنگاه از جانب شرقی به سوی زم جاری می‌شود و در طول ۸۹ و عرض ۳۵-۳۳ آنگاه از جانب شمال غربی می‌پیچد و بطرف رود آمل در طول ۸۷ و عرض ۴۰-۳۸ جاری می‌گردد. در رسم‌المعمور آمده است که نام رود بلخ، آمویه است در طول قدمد، عرض لازم و همچنان به طرف شمال غربی پیش می‌رود تا خوارزم در طول هشتاد و چهار درجه و ۵ دقیقه و عرض ۴۵-۴۲ آنگاه با اندک میلی به جانب شمال راه مشرق را در پیش می‌گیرد تا به دریاچه خوارزم می‌ریزد. در طول ۸۸ و به طول ۹۰ درجه و عرض ۴۳ درجه.^(۱)

مؤلف‌البدء والتاریخ چنین نویسد: سرچشمه رودخانه جیحون از کوههای بلاد تبّت است که از وخان می‌گذرد و به نام وخان نامیده می‌شود و سپس از ترمذ سرازیر می‌شود و به نام دو ناحیه بلخ خوانده می‌شود. و از خوارزم می‌گذرد و برابر آن گسترده می‌شود و به گونه ریگستان یا جایگاهی مانند آن در می‌آید. در آن ماهی صید می‌شود آنگاه به اندازه سی فرسنگ بسوی پائین عبور می‌کند تا اینکه به دریاچه سیاکوه فرو می‌ریزد و در ساحل شرقی آن باغها و سبزه‌زارهای پر درخت و خارستانهاست که بریدن و شکافتن آنها ممکن نیست مگر از راههایی که خوکها در پیش گرفته‌اند.^(۲)

اما جیحون از دیدگاه مؤلف البلدان: در باب ذکر دریای خزر-هم از آن جمله رود کلف (کالف) یا جیحون است که رود بلخ و ترمذ و خوارزم است و آغاز آن از چشمه‌هایی است در اقلیم پنجم آن سوی رباط معروف به بدخشان تا بلخ بیست روز راه است و انتهای ولایت بلخ همانجاست و این رباط دربندی است که در مقابل اقوام مقیم و بیابانگرد ترک موسوم به اوخان [Okhan] و تبّت و ایفان نهاده‌اند و این دو قوم ایفان معروف‌اند.

نهرهای بسیار بدان می‌ریزد و آبهای فراوان سوی آن جاری است و دو فرسخ

۱- تقویم البلدان ص ۸۳

۲- آفرینش و تاریخ ص ۴۹ ج ۴

بالای شهر ترمذ از سمت مشرق و از سمت مغرب رباط بلخ وارد دوازده فرسخی آن می‌گذرد. اینجا تنگ‌ترین گذار این رود است و از همه جا پر آب‌تر است و عرض رود در اینجا نزدیک دو میل است و در جای دیگر گشاده‌تر شود و خوارزم بر آخر نهر بلخ در همان محلی است که آب نهر بلخ از آن به دریای دیلم می‌رود و (جیحون یعنی نهر بلخ) و نهر بلخ از چشمه‌هایی میان کوهها بیرون می‌آید و میان دهانه آن و شهر بلخ دو منزل راه است و آب مشروب اهالی آمل (مرو) از چاههای آن است مگر در آن قسمت که به جیحون یعنی نهر بلخ نزدیک است.^(۱)

مؤلف حدود العالم جیحون را از بلخ جدا کرده، آورده: دیگر رود جیحون است از حدود دخان برود سرحد میان بلور و میان حدود شکنان و خال برود تا به حدود ختلان و طخارستان و بلخ و چغانیان ... همی رود. تا به حدود خوارزم آنگه اندر دریای خوارزم افتد.

دیگر رود بلخ است از حدود بامیان بگشاید و بر حدود مدر و رباط کروان بگذرد و به بلخ رسد و این همه آب اندر کشت و بذر بلخ به کار شود. به نزدیک بلخ دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید.^(۲)

در میان شهر بلخ رودی می‌رود آن را دهاس خوانند و بر در نوبهار گذرد و ده آسیاب روی گردد و روستا و نواحی آن را آب دهد و تا سیاهگر برود و همه دروازه‌های بلخ باغها و بوستانها است.^(۳)

رود جیحون به فارسی رود خوانده می‌شود همان رود بلخ است که سرچشمه‌های آن از دریاچه‌ای از شهرهای تبت جدا می‌شود و طول و عرض این رود چهل میل است و از رودهای ختل و وخش گرد می‌آید و چون این رود از دریاچه بیرون گردد از بدخشان می‌گذرد و رود جریاب، خوانده می‌شود و از

۱- البلدان ص ۲۰

۲- حدود العالم ص ۴۳

۳- المسالك والممالك ص ۲۱۶

مرزهای بدخشان تا بالاترین مرزهای بلخ و از جانب خاور به سوی باختر می‌گذرد.^(۱)

رودی که از بلخ می‌آید در شالغ به جیحون می‌پیوندد و در جیحون بالاتر از شالغ (نهر جریاب) نوشته شده است و در بلخ شهری دارد بنام دهاس یا دهاس به معنی آنچه ده آسیاب را بگرداند. این نهر از دروازه نوبهار می‌گذرد و روستاها را تا سیاه‌گرد (سیاه‌گرد) سیراب می‌کند.^(۲)

در ساحل شرقی رود جیحون باغها و سبزه‌زارهای پر درخت و خارستانهاست که بریدن و شکافتن آن ممکن نیست مگر از راههایی که خوکها در پیش گرفته‌اند.^(۳)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- نخبة‌الدهر ص ۱۵۸

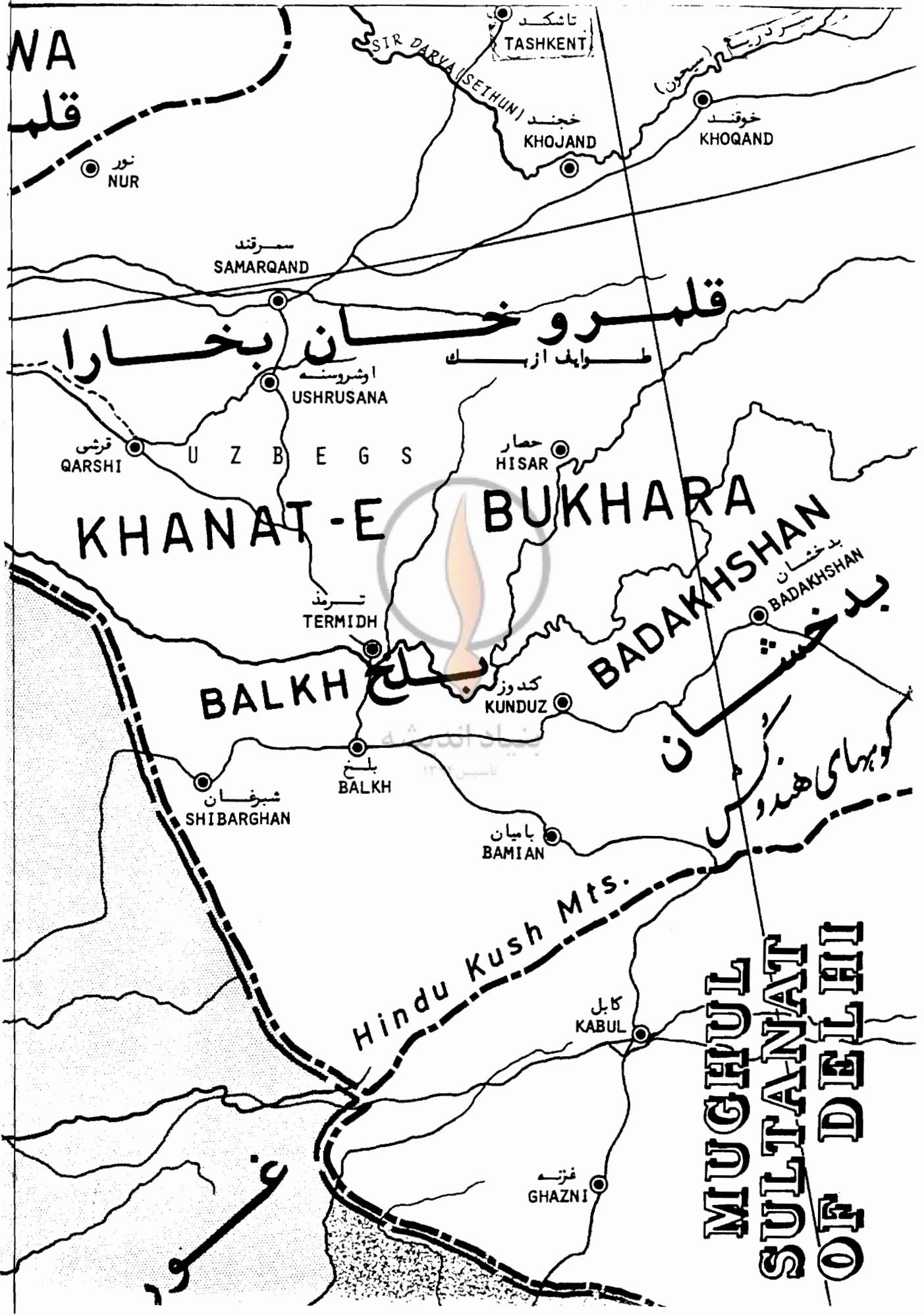
۲- صورة الارض ابن حوقل ص ۱۸۱

۳- آفرینش و تاریخ ص ۴۰ ج ۴



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



NA
قلب

نور
NUR

تاشکند
TASHKENT

خجند
KHOJAND

خوقند
KHOQAND

سمرقند
SAMARQAND

قلبرو خان بخارا

اوشروسنه
USHRUSANA

قرش
QARSHI

U Z B E G S

حصار
HISAR

KHANAT-E BUKHARA

ترمذ
TERMIDH

BALKH

کندوز
KUNDUZ

بدخشان
BADAKHSHAN

شیرخان
SHIBARGHAN

بلخ
BALKH

بامیان
BAMIAN

Hindu Kush Mts.

کابل
KABUL

غزنی
GHAZNI

MUGHUL
SULTANAT
OF DELHI

URGANJ
KAT
KHIWA
HEZAR ASP
KHANAT-E KH
روخان خیه

صحرای قره قوم UM DESERT

بخارا
BUKHARA

قهره کل
QARA KUL
چهارجوی
CHEHAR

AMU DARYA

Kopet Dagh Mts.
خابر
JARM
خابوشان
KHABUSHAN

ایورن
ABIVERD

مرغ
MERW

MORGHAB RIVER

سرخس
SARAKHS

مشهد
MASHHAD

سبزوار
SABZEWAR

نیشابور
NEISHABUR

کافر قلعه
KAFAR QALEH

ماروچاق
MARUCHAQ

ORASAN

تربت حیدریه
TORBAT HEIDARIYA

تورشیز
TORSHIZ

سنگان
SANGAN

TEDJEN RIVER

هرات
HERAT

خراسان



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

مساجد بلخ

بلخ بعد از اسلام به بلخ قبة الاسلام و بلخ ام القراء لقب گرفت و به قول مؤلف فضائل بلخ، اهالی وی بر اسلام ثابت و راسخ بوده‌اند و روا باشد که این بقعه را قبة الاسلام نام دهند.^(۱) بلخ چهل و چند مسجد داشته است.^(۲) و به قولی دیگر هیچ جایی در خراسان و ماوراءالنهر مسجدی آبادان‌تر و انبوه‌تر از مسجد هری نیست تا آنگاه مسجد بلخ و مسجد سیستان...^(۳) و مسجد جامع در وسط شهر است و بازارها در پیرامون مسجد است و این مسجد پر از گروه مردم است.^(۴)

ابن بطوطه می‌گوید: به چنگیز خبر دادند که زیر ستونهای مسجد بلخ گنجی نهفته است و چنگیز دستور داد یک سوّم مسجد را خراب کردند و گنجی نیافتند. ابن بطوطه در نیمه اول قرن هشتم آن را دیده که شهر ویرانه‌ای شده بود و از مدارس و مساجد آن بقیتی مانده که اهل عبادت و ریاضت به آنجا رفت و آمد می‌کردند.^(۵)

ابن حوقل می‌گوید: نجیب‌ترین مردم خراسان اهل بلخند و مرو، که در فقه

۱- فضائل بلخ ص ۳۰

۲- جغرافیای تاریخی ص ۴۵۸

۳- المسالك والممالك ص ۲۱۰

۴- صورة الارض ص ۱۸۰

۵- جغرافیای تاریخی ص ۴۴۷

و دین و علوم و کلام برگزیده‌اند.^(۱) و ربع جمعیت را در شهر، روحانیون، فقها و ذاکرین و اعضای خانواده آنها و معلّمین و طلاب مدارس دینی تشکیل می‌دهند.^(۲)

ناصر خسرو می‌گوید:

حکمت را خانه بود بلخ و کنون خانه ویران و بخت وارون شد
بنابر این در چنین شهری مساجد نقش اساسی در آموزش و پرورش داشته
است و شکوفایی فرهنگی نتیجه فعالیت مساجد بوده است که مهمترین مراکز
آموزشی و دینی می‌باشند.

از مساجد مهم مسجدی است به نام مسجد ابونصر پارسا که در زمان
تیموریان ساخته شده است. ساختمان مجلل مسجد در میان باغ بزرگ در مرکز
شهر در جوار آرامگاه شخصیت صوفی عصر تیموری به نام خواجه حافظ‌الدین
ابونصر پارسا (متوفی ۸۶۵ هـ) بنا شده است.

به امر خان بخارا عبدالؤمن در سال ۹۷۷ هـ یک قسمت چهار خانه‌های
پوشش که افتاده بود دوباره ساخته شد و علاوه بر بعضی ترمیمات جدید
ترتیباتی تازه نیز دیده می‌شود طاق مدخل و قبه خارجی مسجد ابونصر پارسا
نهایت فرسوده و ریخته است.

با آنکه در کتابهای علمی از این بنا نامبرده‌اند ولی از خصوصیات معماری
و ساختمانی آن کمتر یادآوری شده است. مسجد دارای یک اطاق مربع شکل
است که در محورهای آن سه ورودگاه قرار دارد. از نگاه خارجی به شکل هشت
ضلعی بوده و میل آن به قبله می‌باشد. که دروازه ورودی در سمت نمای شمال
شرقی ساخته شده است. در محورهای اساسی هشت ضلعی طاقچه‌های نیمه
هشت ضلعی در مفاصل ستونهای کوچک مدور قرار گرفته است. بعلاوه در

۱- صورة الارض ص ۱۸۶

۲- تاریخ ایران ص ۳۲۶

کناره‌ها زینه‌های مارپیچ ترتیب داده شده است از طرف دیگر در داخل مسجد یک زیرزمینی به شکل چلیپا هست که به وسیله زینه‌هایی که از طاقچه خفته شرقی شروع گردیده است می‌توان راه یافت و از دیوارها و عکسهای قدیمی می‌توان حکم کرد که یک ساختمان ملحق نسبتاً جدیدتر به ارتفاع مسجد و در طرف راست و چپ آن قرار داشته است.

مواد تعمیراتی مسجد ابونصر پارسا مخلوطی از خشت پخته $27 \times 27 \times 5$ و گچ تشکیل گردیده است و پوشش اطاق اصلی توسط چهار رواق قوی و شبکه‌های سه گوشه بین سقف و دیوار استوار گردیده است. در قسمت بالای این رواقها یک نیم دایره سه گوشه بین سقف و دیوار که در آن ۶ پنجره قرار گرفته وجود دارد. در بالای نیمدایره سه رأس محدّبی قبه داخلی دیده می‌شود قبه خارجی مسجد ابونصر از قسمت پروفیل کاملاً به شکل نيزه بوده و این قبه توسط ۴۸ شعاع مدور تزئین گردیده است. قبه در بالای یک محیط استوانه‌ای قبه مقرنس کاری قرار گرفته است در داخل محیط تکیه گاه شعاعی ترتیب داده شده است.

قبه زیرزمینی به شکل اندک محدّبی بوده توسط چهار رواق و شبکه سه گوشه بین سقف و دیوار واسطه استوار گردیده است و در جریان یک تجدید نظر در قسمت وسط زیرزمین یک ستون کلفت و ناپسند تعمیر گردیده است. نمای اساسی مسجد بصورت بسیار واضح جلب توجه می‌کند و این به دلیل متناسب بودن پلان دو محوری آن است. نمای اساسی مسجد توسط یک دروازه بلند ورودی که در عین حال شکل یک محراب بزرگ دارد مشخص گردیده، این ورودگاه محرابی شکل متشکل از سنگهای لوحه قبور بوده و پنوکات صفه را تشکیل می‌دهد. این دروازه بزرگ ورودی بسیار بلند بوده و به شکل رواق نوک تیز می‌باشد و این رواق توسط کتیبه‌های خط کوفی احاطه گردیده است. قسمت فوقانی چوکات شکل طاق نمای خمیده را داشته که فعلاً از هم پاشیده است گوشه‌های مسجد توسط ستونهای حلزونی شکل بالای

سنگهای مربع شکل نیم رخه قرار گرفته، تزئین گردیده است. داخل مسجد بلند و روشن است سطح پهن و محراب توسط موزائیک و مخلوط گچ سفید پوشیده شده و تنها زوایای برجسته رواقها و گوشه‌های میان سقف و دیوار که از گچ ساخته شده و در بالای قبه قرار گرفته‌اند توسط رنگ سرخ تیره و یا سیاه حاشیه شده‌اند در خود قبه سه گوشه میان سقف و دیوار نیزه شکل و مفاصل کبری توسط تزئینات خفیف به شکل کارتوس و اشکال نباتات مزین گردیده و پنجره‌ها توسط شبکه کاری خانه زنبوری پوشیده شده است.

مسجد ابونصر پارسا یک بنای با عظمت هنر معماری دوره تیموری است. این مسجد یک نوع مخصوص مسجد برای استفاده جنازه گاه می باشد که در کنار مزار این مرد پارسا بنا گردیده است بدین معنی درگاه ورودی آن برای مزار یک نمای باشکوه و یک محراب را که از هر جانب دیده می شود، تشکیل داده است. مسجدهای نوع جنازه گاه که شبیه به مسجد تل هاتان بابا در ترکمنستان جنوبی را می توان نامبرد مقایسه مسجدهای جوار مزار زین الدین تایبادی در تایباد و شیخ جمال الدین درانا و خواجه نصر پارسا در بلخ اختلاف ترکیب این بناها را به اس اساس طرح و ماهیت هنری دوره خودشان متصل می کند.^(۱)

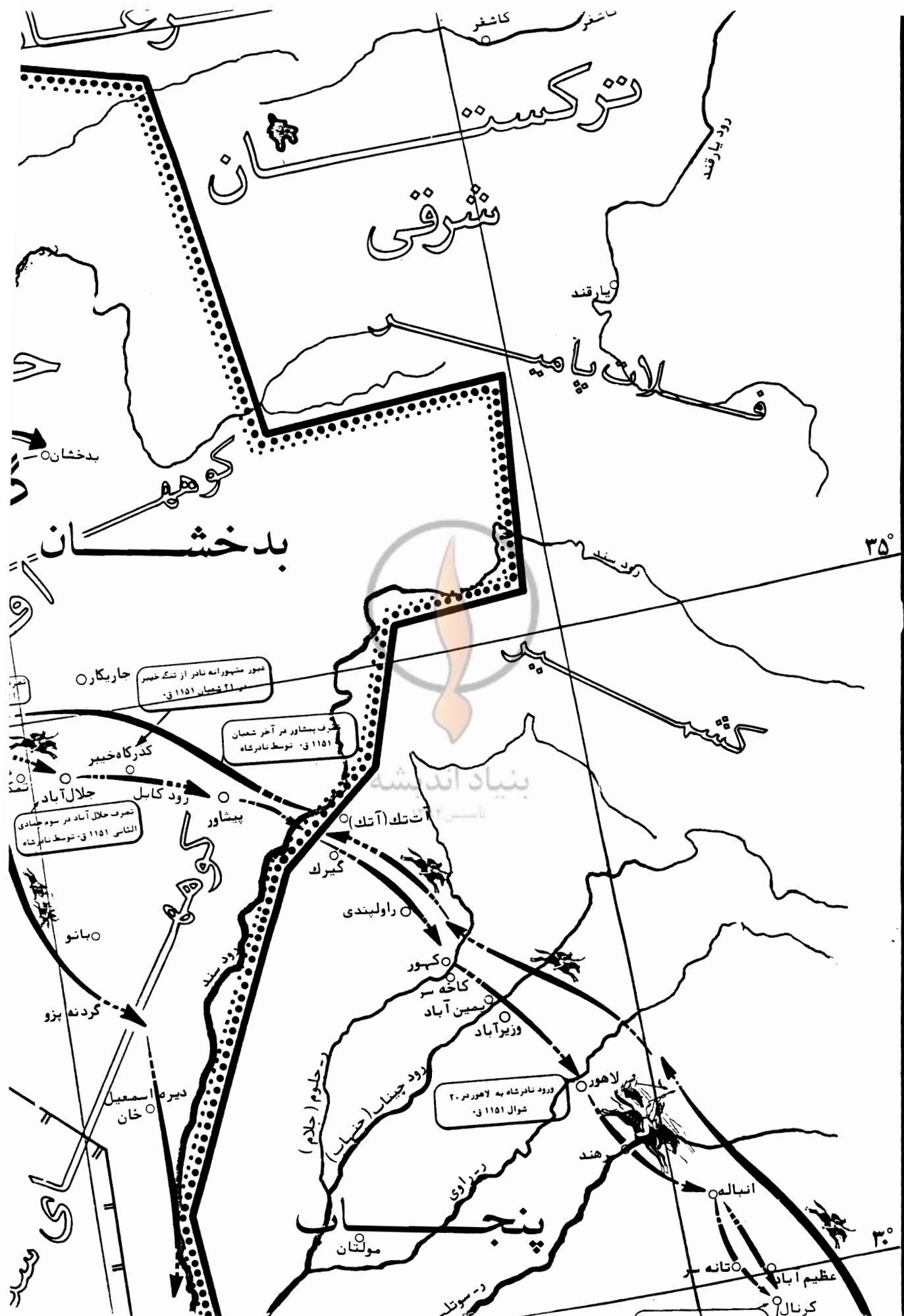
۱- نگاهی بر ابنیه زمان تیموریان در افغانستان به قلم میرمن پوگاچنگووا دانشمند شوروی

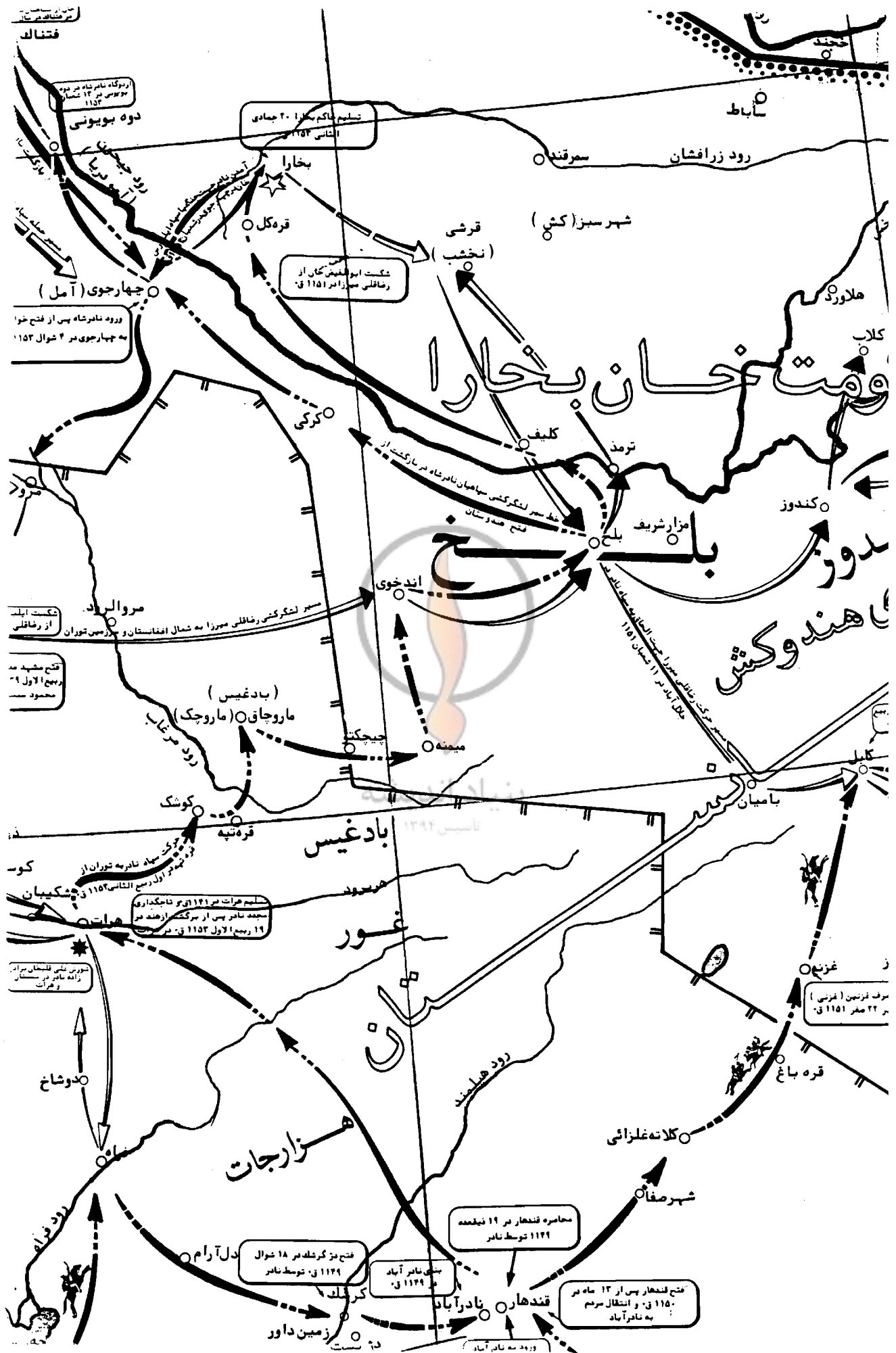
ترجمه دکتر مختارزاده- مجله آریانا شماره ۳ سال ۱۳۵۰



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲







بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

ایوان بلخ

ایوان شهر بلخ

ابن حوقل در باب شهر جور یا گور یا فیروزآباد کنونی گوید: در وسط شهر بنایی است به سان دگه‌ای که آن را طربال گویند و ایرانیان آن را ایران کناخره به معنی بزرگ یاد ایران نامند.

این بنا را اردشیر ساخته است و گفته‌اند بلندی آن به اندازه‌ای بوده است که از بالای آن همه نقاط شهر و روستاهای آن دیده میشد. و در بالای آن آتشکده‌ای نیز ساخت و از کوهی بلند که مقابل آن بود آبی بیرون آورد و آب را چون فواره به بالای عمارت برد و این آب در مجرای دیگری که از گچ و سنگ ساخته شده سرازیر می‌شد. این ایوان در زمانهای بعد به دست مردم ویران شد و از آن چیزی باقی نماند و لیکن این ایوان نظیر ایوان شهر بلخ است.

ایوان بلخ که در وسط ربض و بیرون شهر در نزدیکی باروی آن قرار دارد قسمت بالای آن بیش از یک جریب است و بسیار بلند است و از آجر و طوب (نوعی آجر) ساخته شده است داستان آن مانند ایوان قبلای است که ذکر شد. شهر بلخ بارویی دارد که دروازه‌های نوبهار، واخته، آهنی (باب‌الحدید) هندوان، یهود، شصت بند (شصت بن)، یحیی (یختی) از آن باز می‌شود. و ربض شهر زیباست و از مشرق و جنوب و مغرب آن را قرار گرفته است.^(۱)

- رباط میله- متعلق به ابوالحسن محمد بن حسن ماه رحمه الله است این مرد از نیکوکاران مردم و پیشگامان در خیرات بود و این رباط به وی متعلق بود که رباطی بسیار خوب و سودمند است زیرا در جایی قرار دارد که مردم بدان سخت نیازمندند.^(۱)

- بازار باب الشام که تا محله حرب بن عبدالله بلخی ادامه دارد و مردم آن اهل بلخ و اهل مرو و اهل ختل می باشند و برای هر سرزمینی فرماندهی و رئیسی است و قطعه زمینی از حکم بن یوسف بلخی رئیس اسلحه خانه را که به ریاست شرطه رسیده بوده است در کنار داشت.^(۲)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- صورة الأرض ص ۱۹۰

۲- البلدان یعقوبی ص ۲۰

نوبهار بلخ

در باب نوبهار قبلاً سخن به میان آمد اما از دید جغرافی نویسان اسلامی چنین بر می آید که مدتها این بنا بر جای بوده و بعداً ویران شده است. نوبهار از [Vihara] سانسکریت گرفته شده در زمان هیاطله و بعدها در زمان اویغوران و مغولان به شکل [Bvchar] (بخار) درآمده و در حالی که در میان فارسی زبانان به شکل بهار و بهار به کار رفته است وجود دروازه نوبهار در سمرقند و بخارا نشان می دهد که در این نقاط لااقل در دوران معینی شکل ایرانی این کلمه استعمال می شده است.^(۱)

بنیاد اندیشه

مؤلف نخبه الدهر در ذکر خانه های ماه (هیکل ماه) گوید: خانه ای در بلخ است که کوبهار (نوبهار) نامیده می شود و آن را منوچهر بنا نهاده است چون ایرانیان به آئین زردشت گرویدند آن را آتشکده ای کردند و برمک که برمکیان بدو منسوبند و دبیر عبدالملک مروان بود، پرده دار آنجا شد.^(۲)

اما مؤلف دیگری از بودایی بودن آن سخن گفته است: که خراسان گذشته خاصه بلخ را به اعتبار وجود نوبهار می توان سرزمینی بودایی دانست. بوداییان در برابر مجسمه بودا به نماز می پرداختند و یکی از کلماتی که درباره رهرو بودایی بکار برده میشد شمن [Saman] بوده است.^(۳)

۱- پاورقی ص ۲۴۶ ترکستان نامه به گفته توماسک

۲- نخبه الدهر و عجایب البحر ص ۶۳

۳- آئین زندگی ص ۶۳

ربض پهناور بلخ در زمان ساسانیان چنانکه مسعودی نقل کرده آتشکده‌ای داشته از بزرگترین آتشکده گبران یا قوت داستان درازی به نقل از عمرو بن ازرق کرمانی درباره آتشکده نقل کرده و قزوینی هم شرحی شبیه داستان یا قوت آورده است. رئیس آنها را برمک می‌گفته‌اند و برامکه از نسل او بودند ولی این مقام را از زمانهای باستان به ارث داشتند. آتشکده نوبهار برای رقابت با خانه کعبه ساخته شده بود. دیوارهایش را با جواهر گرانبها آراسته و پرده‌های زربفت روی آن کشیده بودند و بیشتر اوقات خاصه در موسم بهار گلهای بسیار بر آن می‌نهادند و به همین جهت آن را نوبهار می‌خواندند. در همین مراسم بود که از هر سوی ایران به زیارت آنجا می‌شتافتند.

بر فراز آتشکده گنبدی بزرگ افراشته بود موسوم به راستی به ارتفاع بیش از صد ذراع و رواقهایی بر گرد آن و سیصد و شصت مقصوره به گرد رواقها برای سیصد و شصت تن خدام آتشکده بود که هر کدام یک روز به خدمت آنجا اشتغال داشتند و بقیه سال را آسوده بودند. بالای گنبد پرچمهایی از پارچه‌های ابریشمین افراشته بود که هنگام وزش باد پرچم به مسافتی که باور نکردنی است از این سو به آن سو به اهتزاز می‌آمد. چندین بت و از آن جمله بت اعظم در آنجا قرار داشت و از کابل و هندوچین مردم بسیار به زیارت آن می‌شتافتند. پس از آنکه در برابر بت سجده می‌کردند دست برمک نگهبان بزرگ را می‌بوسیدند.

زمینهای اطراف نوبهار به مساحت ۷ فرسخ در ۷ فرسخ وقف بر این آتشکده بود و مخارج هنگفت آتشکده از درآمد آن زمینها تأمین میشد. در زمان عثمان بن عفان که احنف بن قیس خراسان را فتح کرد آتشکده بزرگ نوبهار خراب گردید و اهالی آن مرز و بوم به اسلام گرویدند.^(۱)

باغهای بلخ

بلخی که در اوستا به بلخ زیبا و در ادبیات پهلوی بلخ بامیک یا بلخ درخشان وصف شده و مسعودی بلخ الحسنا، دقیقی بلخ گزین یاد کرده‌اند باید شهری سرسبز و خرم، پر از بوستانهای دل‌انگیز باشد که نوبهار را به گل افشانی ارج گذارند. بیشتر جغرافی‌نویسان بعد از اسلام هم از باغ و بوستانهای سرسبزی که در کنار جیحون قرار داشته است سخن گفته‌اند. مؤلف نخبه‌الدهر گوید: شهر بلخ را دیه‌ها و بوستانها فرا گرفته است و گرد آن دیواری کشیده‌اند که پیرامون آن دوازده فرسنگ است. به قول مؤلف جغرافیای تاریخی در سرزمینهای شرقی در بسیار ایام بازارهای شهر مملو از سوداگران مختلف بود و در بیرون شهر نیز باغها پر از نارنج و انگور و نیشکر بوده است.^(۱)

اما باغ به زمینی محصور که در آن به دقت درختهای زینتی کاشته باشند و فواره‌های مختلف که آب آنها را از راههایی دور به بلندی می‌رسانند در شهر بلخ فراوان بوده است که با بررسی آثار معروف جغرافی این دوره می‌توان مشخصات آن را روشن کرد عنصری و فرخی در اشعار خویش از باغهای دوره غزنوی مخصوصاً باغ نوی محمودی سخن گفته‌اند در تاریخ بیهقی نیز اشاره‌هایی به این باغها شده است.

باغ نو. باغی است معروف که محمود در بلخ احداث کرده بود و حافظ ابرو

در تاریخ خویش بدان اشاره دارد که مخارج اداره این باغ را مردم می‌باید پرداخت می‌کردند و مجالس بزم و سرور در آنجا برپا میشد ولی همواره این مجالس برهم می‌خورد و به کام محمود تلخ می‌گشت تا اینکه ابونصر مشکان رخصت می‌خواهد که ظالمانه بودن اداره این باغ را بیان کند و به محمود پیشنهاد می‌کند که مردم از بی‌ثمری نگهداری این باغ در غمند گویا وجوهی که از هندوستان بدست محمود افتاده بود، بهره‌ای صرف باغ نو در بلخ شده بود.^(۱)

عنصری و فرّخی در قصاید خویش به خصوصیات این باغ اشاره کرده‌اند باغی چون بهشت که سرسبزی آن بر سرسبزی فلک طعنه می‌زند و ایوان آن بر کیوان سر کشیده است. عنصری در قصیده‌ای به مطلع
ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود زلف مشکینش همی بر لاله شادروان شود
گوید:

...خواست دستوری زر ضوان تاب بهشت آید فرود تاب به باغ نوبه عالی مجلس سلطان شود
جشن نو در باغ نو، نو دولت و شادی بود هردو نونود دولت اورا همی ارکان شود
فرّخی در قصیده خویش به مطلع زیر به وصف باغ نو پرداخته است.

به فرخنده فال و به فرخنده اختر به نو باغ بنشست شاه مظفر
و گوید:

به باغی کز او ملک را زیب و زینت	به باغی کز او بلخ را عزّ و مفخر
به باغی درختان او عود و صندل	به باغی ریاحین او بسدتر
بهشت اندر و بازیابی که آبان	بهار اندر او بازیابی به آذر
ز سرو بریده چو زلف بریده	ز شکل مدور چو چرخ مدور
روان گرد بر گرد اسپر غمی را	تذروان آموخته ماده و نر
همه باغ پرسندس و پر صناعت	چو لفظ مطابق چو شعر مکرر
یکی کاخ شاهانه اندر میانش	سر کنگره بر کران دو پیکر

نگاریده بر چند جا بر مصوّر شه شرق را اندران کاخ، پیکر
 بیک جای در رزم و در دست زوبین به یک جای در بزم و در دست ساغر
 وز آن کاخ فرّخ چو اندر گذشتی یکی رود و آب اندرو همچو شکر
 بدنیشان به باغ اندرون بازبینی یکی ژرف دریا مر او را برابر
 روان اندرو کشتی و خیره ماند ز پهنای او دیده آشنا ور
 بدو اندرون ماهیان چون عروسان بگوش اندرون پر گهر حلقه زر
 دکانی برآورده پهلوی دریا بدان تا در آن می خورد شاه صفدر
 باغ نو یا باغ شاهی که رودخانه بزرگی پر از ماهیان رنگارنگ از میان آن
 می گذشت و ساختمان در وسط باغ بنا شده بود. بر دیوارهای داخلی مجالس بزم
 و رزم نقّاشی شده بر کنار رود میخانه ای برای شاه بنا کرده و بر روی کشتیها به
 این طرف و آن طرف روان، درختان زیادی چون سرو و بید و عود و صندل و
 گلهای سرو و صنوبر باغ را زینت داده بود و درختان نارنج و ترنج نیز کاشته
 بودند. فرّخی گوید:

گهی به بست درین بوستان طبع افروز گهی به بلخ در آن باغهای روح فزای
 ترنج زرد همی خواست، شد به باغ امیر سپهر گفت مرا و را که نیست وقت بپای^(۱)
 فرّخی و عنصری از باغ و عمارت خواجه حسن میمندی باغ نوشاد و باغ
 نوبهار سخن گفته اند که در باب نوبهار سخن آمده است بیهقی گوید مسعود
 هر وقت به بلخ می آمد به کوشک عبدالاعلی مقام می کرد و سپس به باغ بزرگ
 می رفت. این باغ می باید همین باغ نو محمودی باشد که ارگ مسعود هم بود و
 تغییراتی در آن داده بودند. در باغ بزرگ دیوانها آنجا ساختند بر آن جمله که
 شاه مثال داده بود و خطّ بر کشیده دهلیز و میدانها و ایوانها و جز آن و ثاقهای
 غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می رود فواره
 ساخته.^(۲)

۱- دیوان فرّخی ص ۵۵ و ۳۵۰

۲- تاریخ بیهقی ۴۲۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

جغرافیای بلخ اسلامی

اسدبن عبدالله از صلحای امراست-رحمة الله علیه- وقتی که شهر بلخ را عمارت کرد و از قصبه بروقان به بلخ نقل کرد این شهر مبارک را غزا گفت. بنای وی در عهد اسلام بوده است و اهالی وی بر اسلام ثابت و راسخ بوده‌اند و این بقعه را قبة الاسلام یا شهر مبارک نام دهند.^(۱) اعراب به جای بروقان در دو فرسخی بلخ شهر تازه‌ای احداث کردند. فقط در سال ۱۰۷ هجری والی اسدبن عبدالله شهر را در مکان پیشین آن تجدید بنا کرد و انجام این امر مهم را به عهده خاندان برامکه محول کرد. بنیاد اندیشه

در قرن سوم هجری بنابه گفته شیخ از اول تابستان ۲۳۴ هجری داوود بن عباس- نواده هاشم بن ماهیجور- بانی دهکده و دژ نوشاد در حومه بلخ حکومت می‌کرد که در سال ۲۵۶ به دست یعقوب این بناها ویران شد.^(۲)

به قولی دیگر اسدبن عبدالله که یکی از صلحای عرب بود شهر بلخ را تعمیر کرد و مردم را از بقلان به بلخ آورد و شهر و بالا حصار را به نصر سیار از امرای بنی امیه تعمیر کرد و سپس توسط ابومسلم ترمیم شد. اما تعمیر شهر از طرف اسدبن عبدالله محل تردید است چون وی به سال ۱۲۱ در گذشته است.

ابن فقیه در البلدان گوید: ابوالمنذر هشام بن صائب کلبی گوید: چون

قتیبه بن مسلم باهلی به هنگام فتح خراسان بر فیروز پسر خسرو یزدگرد دست یافت دختر او شاهفرند (شاه آفرند) را بازداشت. با شاهفرند سبیدی بود، قتیبه او را نزدیک حجاج بن یوسف فرستاد، حجاج او را نزد ولید بن عبدالملک روانه کرد شاهفرند ولید را فرزندی زاد که همان یزید الناقص است.

حجاج آن سبد را گشود در آن نوشته‌ای بود به پارسی... آن را خواندند و در آن چنین نوشته بود: به نام خداوند چهارآفرین، قباد بن فیروز کشور خویش را بر رسید و آبها و خاکها را وزن کرد تا برای سکونت خود شهری سازد از عراق که ناف اقلیمهاست آغاز کرد و چنین یافت که سیزده جای را از همه جای کشور او خوش آب و هوا تر است، مداین، تیسفون و شوش و گندی شاپور و سپاهان و ری، نیشابور و سمرقند و مرو و بلخ... و ده جای آبش از همه سبکتر است، دجله، فرات، گندی شاپور و سمرقند و بلخ... و زیباترین جاها بلخ بهادند و اصفهان و ری و همدان است.^(۱)

ابن حوقل گوید: همه نواحی خراسان متعلق به صاحب خراسان است و امیران آن زیر فرمان اویند شهرهای نیشابور و مرو و بلخ و هرات بزرگترین نواحی خراسانند. و سپاه بسیار و شحنة‌های متعدّد و خراج بیشتر دارد. طخارستان مضاف به بلخ است و در مجموع آن است اما دیوانهای آن جداگانه و نیز شهرها و سرزمینهایش متمایز است و مفصل که در ضبط این ولایت و تعیین انتصاب آنها در نقشه خواهد آمد.^(۲)

استخری نیز می گوید که شهرهای خراسان که بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار است:

نیشابور و مرو و هرات. بلخ اما بلخ طخارستان را از بلخ جدا کردیم چنانکه در دیوانها در آن ذکری هست گویند بلخ و طخارستان.

سرای امارت خراسان در مرو بود و بلخ، تا زمان طاهریان که در نیشابور

۱- البلدان ص ۲۴

۲- ابن حوقل ص ۱۶۱

مقام کرده بودند ^(۱) در نزهة القلوب حمدالله مستوفی نیز اشارتی است که: دار- الاماره خراسان عهد، کاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بوده است. ^(۲)

در البدء والتاریخ آمده است که: اقلیم چهارم از مشرق آغاز می شود از بلاد تبّت و خراسان و گرگان و طبرستان و ری و اصفهان و همدان و سرّمن رأوسر زمین هریره و شمال شام تا دریای مغرب می گذرد، و در این اقلیم است از شهرهای خراسان، فرغانه، خجند، اشروسنه، بخارا- بلخ- آمل، مروالروده، هرات و سرخس و نیشابور که درازترین روزهای این اقلیم چهارده ساعت و نیم است. ^(۳) کتاب صورة الارض خراسان را از حدود دامغان تا کرانه رودخانه بلخ می داند و پس از بلخ جایی که هنوز از رودخانه نگذشته است طخارستان است و ختل و بدخشان تا حدود هند به طرف بامیان، تا حدود تبّت از جانب بدخشان.

و اگر از رودخانه بگذری به چغانیان می رسی. از ترمذ تا نخشب و کمید و راست نزدیک بلاد ترک خرلخی (خلخ) است و از طرف آنهاست که آب بدیشان می رسد. اما آنچه در آن سوی رودخانه است کشورهایی است وسیع از آن جمله سمرقند و فرغانه و دارالملک بخارا، اهمیت بلخ در زمان سامانی (منصور بن نوح) آنچنان بوده است که در بلخ و اعمال آن ۱۰۰ درهم بیستگانی صاحب بریدان و رواتب خراسان است که با حقوق قاضی برابر بوده است. ^(۴)

در حدود العالم از کوههای خراسان که نام می برد گوید... شاخه دیگر از هبتال اندر میان هندوستان برود و در حدود قنوج گذرد... و شاخ دیگر بر جنوب روستای ختلان گذرد، تا اندر حدود تخارستان افتد و بر جنوب بلخ بگذرد و این کوه چون از حدود بلخ بگذرد (عطف کند) اندر حد مکرر از طخارستان بدان نواحی چند شاخ گردد و بزرگ از وی بردارد. ^(۵) سلسله جبالی

۱- استخری ص ۲۰۵

۲- نزهة القلوب ص ۱۸۲

۳- آفرینش و تاریخ ص ۴۳ و ۴۵ ج ۴

۴- صورة الارض ص ۱۹۹

۵- حدود العالم ص ۲۸

کوچک از بدخشان به پائین کشیده شده و در آن طایقان و ولوالج قرار دارد و خط این سلسله تا خلم و از آنجا به بلخ امتداد یافته و از بلخ سلسله سوومی به عرفین به خط خمیده باز می گردد. در اندرون این سلسله شهرهای: مذر- کذب بشغور قند- البامیان- سکاوند- بدان می پیوندد.

از سلسله جبالی به شکل دایره که در وسط آن حومه جبال البامیان نوشته شده است روی به طرف سلسله جبالی که از بلخ آغاز می شود جاری است.^(۱)

دلج قلعه ای است بر بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوه است و همه سنگ سیاه است.^(۲) صفی الدین ابوبکر عبدالله عمر در ۶۱۰ هـ کتابی به عربی در وصف شهر بلخ و تاریخ آن تألیف کرد. در کتاب از مزایای شهر و بناهای آن و نهرها و درختان و میوه ها و باغها و گلها و مساجد و عمران و آبادی شهر و علما و شیوخ و شاهان مشهور و وضع زندگی مردم سخن گفته است. این تألیف در سال ۶۷۶ هـ به وسیله شخصی ناشناس از روی نسخه ای که به خط مؤلف بوده به زبان فارسی ترجمه شد. نسخه خطی ترجمه شده در کتابخانه ملی پاریس موجود است و قطعاتی از آن در نسخات فارسی شعر تحت عنوان فضائل بلخ مندرج است.^(۳) در نسخه خطی که در بخارا کشف شده است به منابع مخصوص آثار بلخی و آثار جیهانی که بدست ما نرسیده است اشاره شد^(۴) شهاب الدین ابوعبدالله یا ابوحامد احمدالغرناطی که از مردم اسپانیا بوده به کشورهای شرقی و حتی اقصای شمال و کشور بلغاران سفر کرده و درباره بلخ اطلاعات جالبی دارد و داستان کشف آرامگاه موهوم خلیفه چهارم حضرت علی (ع) در حوالی بلخ را ذکر کرده است.^(۵)

- میرخواند از خاندان سادات بخارا بوده است. گفته اند پدرش برهان الدین

۱- ابن حوقل صورة الارض ص ۱۶۵

۲- المسالك والممالك ص ۲۱۰

۳- ترکستان نامه ج اول ص ۱۰۳ و تاریخ ایران زرین کوب ص ۵۸

۴- تاریخ ایران لاروس ص ۲۳

۵- ترکستان نامه ص ۹۹ ج اول

خاوند شاه از ماوراءالنهر به بلخ رفته و در آنجا زیسته تا مرده است.^(۱)

یعقوبی در کتاب خویش در بررسی اقلیم زمین، حدّ اقلیم چهارم را ثعلبیه می‌داند و حدّ دوم آن را وسط رودخانه بلخ و حدّ سوم آن دوازده فرسخ آن سوی نصیبین در ناحیه سنجر است و حدّ چهارم شش فرسنگ آن سوی دیبل در ساحل منصوره است.

اقلیم چهارم منسوب به مشتری است... حدود این اقلیم شریف که از دیگر اقلیمها برتر است در مجاورت سرزمین هند و دیبل در مجاورت حجاز و ناحیه ثعلبیه و در مجاورت خراسان نهر بلخ است.^(۲)

مسعودی در تأیید سخن خویش داستانی نقل می‌کند که من به شهر بلخ پیری خوشروی و فهیم و خردمند را دیدم که مکرّر به چین رفته و هرگز به دریا ننشسته بود و شعری از مطلعان جهان را می‌خواند بدین مضمون:

خانه فقط دو خانه است ایوان و غمدان و ملک فقط دو ملک است ساسان و قحطان و اسلام مکه است و جهان خراسان-زمین بابل است و اقلیم ایران و دو طرف عالی و سگوی آن بلخ و بخارا.^(۳)

زمین چهار قسمت دارد یک جزء زمین ترک میان مغرب هند تا مشارق روم و جزء دوم میان روم و قبط و بربر و جزء سوم سیاهان از بربر تا هند و جزء چهارم این سرزمین منسوب است به پارس از میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان این جزء چهارم برگزیده زمین است در عهد پدر قباد پیروز بن جرد بن بهرام گور بن یزدجرد الاثیم، اجستوار پادشاه هیاطله که بعداً او را صغمانیان خواندند-ماوراء جیحون و آب بلخ بامیان به مصالحه و قرار بدو گذاشتند.^(۴)

۱- تاریخ ایران زرّین کوب ص ۲۷

۲- الاشراف ص ۳۲ و ۳۶

۳- مروج الذهب ص ۱۵۸ ج اول

۴- تاریخ طبرستان ص ۳۶-۱۵۰

قول مؤلف تاریخ طبری با قول یعقوبی نزدیک است که از نظر بنای اصلی بلخ و اوضاع جغرافیایی پیش از اسلام داستانهای اسطوره‌مانندی نقل کرده‌اند. تعبیر دیگری از قول مؤلف نخبة‌الدهر آمده است که: اما خراسان به چهار پاره می‌شود و در هر پاره رودی بزرگ جریان دارد آن چهار پاره، بلخ و مرو و هرات و نیشابور است... بلخ شهری است در پس جیحون که گفته می‌شود مادر لهراسب و لهراسب آن را ساخته‌اند. نام او بانوبله بود که به بلخ تغییر شکل داد و شهر بلخ را دیده‌ها و بوستانها فراگرفته و بر گرد آن دیواری کشیده است که پیرامون آن دوازده فرسنگ است و بیرون از این دیوار دیگر دیده‌های آبادان و یا ساختمانهایی دیده نمی‌شود و نیز شتزار گرداگرد این سرزمین را فراگرفته است.^(۲)

شمس‌الدین ملک‌الجبال (شمس‌الدین محمد بن فخرالدین مسعود دوم از ملوک شبستانیه بامیان است).^(۳)

در سنی ملوک‌الارض آمده است که: بلخ را ناحیه‌ها و شهرها است و عبدالرحمن بن سمره در دوران معاویه بن ابی‌سفیان آن را فتح کرد و شهر بلخ شهری بزرگ از خراسان است و پادشاه خراسان (شاه طرخان) در آنجا منزل دارد و در آن شهری است با عظمت که بر آن دو باره است. باره‌ای پشت باره‌ای و در آن دوران پیشین سه باره بر آن بوده است و آن را دوازده دروازه است و گفته می‌شود که شهر بلخ و سط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل است به طرف مشرق و از آنجا سی منزل است تا ری به طرف مغرب.

و باره عظیمی به قریه‌ها و آبادیها و مزرعه‌ها و آبادیهای بلخ احاطه دارد. چنانکه از دروازه‌ای از دوازده باره پیرامون مزرعه آبادیها تا دروازه‌ای که در مقابل آن واقع است، دوازده فرسخ فاصله است و در بیرون باره عمارتی و مزرعه‌ای و

۲- نخبة‌الدهر ص ۳۸۷

۳- لباب‌الالباب ص ۱۰۰

قریه‌ای نیست و بیرون آن فقط ریگستان است و بر این باره بزرگ پیرامون زمین بلخ دوازده دروازه است و بر روی باره دوم که پیرامون محله‌های کناره شهر است چهار دروازه و از باره اعظم تا باره دوم ۵ فرسخ است و بر شهر باره‌ای است که میان باره کناره شهر و باره شهر یک فرسخ است و نوبهار که نازل بر مکیان است در کناره شهر واقع است و از دروازه باره شهر تا دروازه مقابل آن یک فرسخ است پس مساحت شهر سه میل در سه میل است و بلخ را هفتاد و چهار منزل است و شهرهای متعددی تابع اوست.^(۱)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

بلخ از دید گاه مؤلف البلدان

استخری گوید: بلخ شهر است در هامونی نهاده از بلخ تا کوه چهار فرسخ است و بلخ بارو دارد و ربض و مسجد و آدینه درون شهر است و بازارها گرد بر گرد مسجد است که همیشه آبادان بوده است. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود و بناها از گل ساخته و شش دروازه دارد.

در میان شهر رودی بود آن رود را دهاس خوانند بر در نوبهار گذرد و ده آسیا بر وی می گردد و روستا و نواحی آن را آب دهد و تا سیاهگرد برود و بر همه دروازه های بلخ باغها و بوستانها است دیوار شهر از گل است و خندق ندارد.^(۱)

راجع به بلخ مؤلف حدود العالم قدیمترین اثر جغرافیایی بازمانده از اوایل تاریخ اسلامی گوید:

بلخ شهری بزرگ است و خرّم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم. و اندروی بنای خسروان است با نقشهای کارکردهای عجب و ویران گشته آن را نوبهار خوانند و جای بازرگانان است و جایی بسیار نعمت است و آبادان. و بازکد هندوستان است او را شهرستانیست با باره محکم و اندر ربض او بازارهای بسیارست.^(۲)

۱- المسالك والممالك ص ۲۱۶

۲- حدود العالم ص ۹۹

نزهة القلوب: بلخ را از اقلیم چهارم می‌داند: طولش از جزایر خالدات (فاما) و عرض آن از خط استوا (لوما). کیومرث آن را بنیاد نهاد، طهمورث دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارت کرده بارو کشید. طولش از قونیه روم است و آن را (نول) طول است تا جیحون بلخ و آن را (صا) طول است مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است.^(۱)

ابن حوقل در خصوصیات بلخ گوید: شهر بلخ مانند مرو و هرات اعظم است و در هامون نهاده و از نزدیکترین کوه چهار فرسنگ است مساحت این شهر با حومه یک فرسخ در یک فرسخ است به سال ۵۵۰ به دست غزان ویران شد و هم اکنون (زمان ابن حوقل) مردم آن بازگشته و محل دیگری را در نزدیک شهر ویران آباد کرده‌اند و این نیز در هامون است بناهایش از گل و دارای دروازه‌های مشهور است.^(۲)

در کتاب ملحمه منسوب به بطلمیوس چنین آمده است، طول بلخ ۱۱۵ درجه و عرض آن ۳۷ درجه و آن از اقلیم پنجم است طالع آن ۲۱ درجه از عقرب زیر سیزده درجه از سرطان و در مقابل آن مثل است از حدی و نیست ملک آن مثل آن از حمل و عاقبت آن مثل آن است از سرطان و آن را در اقلیم پنجم دانند.^(۳)

کلاویخو که از قسطنطنیه تا سمرقند به سال ۱۸۵۹ میلادی برابر ۱۲۲۷ هجری مسافرت کرده است در سفرنامه خویش درباره بلخ چنین دارد: در راه نیشابور به جیحون وقتی به قبیله چغانیان رسیدم پس از طی دهات مختلف از علی آباد اوس [Osh] به شهر بلخ رسیدیم. این شهر بزرگی است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی گام پهنا دارد دیوار شهر که بر این خاکریز

۱- نزهة القلوب ص ۱۹۰

۲- ابن حوقل ص ۱۶۱

۳- لغتنامه دهخدا

مشرق است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران شده است. اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اولی وجود دارد که شهر را حراست می کند در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه ای نیست که کسی در آن سکنی داشته باشد زمین در آنجا تقسیم شده و برای کشت پنبه بکار می رود در فضای داخل این دیوار سوّم یعنی در مرکز شهر جمعیت فراوان است از شهرهایی که در این قسمت دیدم دیوار سوّم یا دیوار داخلی بلخ از همه محکمتر است و نیز با توجه و دقت از آن نگهداری میشد. به کنار رود آمو (جیحون) رسیدیم این یکی از رودخانه هایی است که از فردوس سرچشمه می گیرد.^(۱)

بلخ ام‌البلاد چهارمین ربع خراسان به دو قسمت میشد. قسمت باختری جوزجانان و قسمت خاوری طخارستان است که هر کدام ولایتی پهناورند با مشخصات شارستان با ربض و بارو، باستانی ترین شهر حوزه آموی دریا به شمار می رود شهری اساطیری که در زمان داریوش مرغیان یا مرو هم ضمیمه آن بوده است مرکز دولت یونانی بلخی قرار می گیرد. و تا دوره طاهری مرکز حکومت و فرمانروایی است. اهمیت بلخ به سبب مرکزیت آن بوده است فاصله واحدی از مرزهای غربی و شرقی و شمالی و جنوبی بخش شرقی متمدن ایران قرار داشت. زمانی که هنوز سراسر آسیای میانه آریایی تحت حکومت یک شاه قرار داشت بلخ پایتخت بوده است. بنابر اخبار مؤلفان اسلامی بلخ در زمان ساسانی محل اقامت یکی از مرزبانان خراسان بوده است و فرمانفرمای محل لقب اسپهبد داشته است.^(۲)

اکنون از بلخ به بامیان از طریق خلم سفر می کنند ظاهراً جغرافی دانان عرب راه دیگری در نظر داشتند یعنی راهی که برخلاف مسیر رود بلخ به طرف بخش علیای آن رود امتداد داشته است و از آنجا به سمت مغرب ادامه داشته تا

به جاده‌ای که از خلم می‌آمده می‌پیوستند در اینجا از شهر مدر که ۶ روز راه از بلخ و چهار روز از بامیان فاصله داشته است یاد شده است.

طخارستان به مفهوم وسیعتری نیز استعمال شده و همه نواحی دو کرانهٔ آمودریا را که بسوی بلخ کشیده می‌شده است شامل بود. در نزدیکی مصب و خش گذرگاه مشهور میله در سه روز راه از بلخ و دو فرسخی ترمذ قرار داشته است که بعدها این مکان را پنجاب نامیدند.^(۱)

با وجودی که در ۵۵۰ هـ بر آن خسارت فراوان وارد شد بعد از حملهٔ غزان مردم به شهر خویش بازگشتند و شهری مجاور شهر اول بنا کردند و طولی نکشید که جلال و شکوه شهر جدید بازگشت چنانکه یاقوت در اوایل قرن هفتم یعنی کمی پیش از حملهٔ مغول از آبادانی مسجد آن سخن گفته است.^(۲)

کانون اصلی فرهنگ ایران در شرق باختر یا طخارستان بود که باختر شمالی در شمال آمودریا و باختر جنوبی در جنوب آن را دو بخش می‌کرد نام باختر شاید نخست نام رود بوده است که بعدها برای ساکنان آن اسم علم شد و شهر عمدهٔ آن بلخ یا باختر نامیده شد. بنیاد اندیشه

نام طخارستان بعدها بر نواحی شرقی بلخ اطلاق شد. گویا این نام گاهی بزرگترین قسمت باختر را دربرمی‌گرفت. ظاهراً نام طخارستان ازدوران بیابانگردان در باختر اوایل سدهٔ دوم میلادی که قبایل مختلف در شرق و شمال پادشاهی یونانی بلخ را برانداختند رایج شده باشد. در هویت طخارستان میان دانشمندان اختلاف است اما بیشتر برآنند که طخارستان از نام قبیله‌ای است که اصلاً ایرانی نبودند بزودی پس از جایگزین شدن در باختر چنین نامیده شدند. بعضی از دانشمندان برآنند که طخاریان به زبانی از شاخهٔ کنتوم هندواروپای حرف می‌زدند که نمونه‌های آن در اسناد یافته شدهٔ ترکستان چین دیده می‌شود.

۱- ترکستان نامه ج اول ص ۱۷۵

۲- جغرافیای تاریخی لستریخ ص ۸۹

اما باختر باستان سرزمین شمالی آن در درّه‌های رودهایی که از کوههای حصار سرچشمه می‌گرفت پخش میشد و بر مرز سغد جنوبی منتهی می‌گشت و در جانب مغرب رود کشکه‌دریا بود. کشکه‌دریا یا سرخان دریا که به سوی جنوب به ترمذ از سرزمین چغانیان یا صغانیان عربان جاری بود و از جانب شرقی و خش دریا از سرزمین ختل می‌گذشت.

درّه‌های شرقی این سرزمین چندان جمعیتی نداشت و در تاریخ اهمیتی نداشتند. باختر جنوبی عبارت بود از درّه‌های نهرهایی که از هندوکش به سوی شمال جاری بود. این درّه در وسعت به درّه‌های جنوبی پهلوی می‌زدند و حاصلخیز نبودند. سه تا از آنها عبارت بودند از درّه رود بلخ از سوی بامیان تا دشت آمودریا در پی راهی که از هندوکش می‌گذرد و در آن شهرهای امروزی قندز و بغلان قرار دارد و سوی درّه شرقی که به سوی پامیر از بدخشان امروزی می‌گذرد.^(۱)

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

دروازه‌های بلخ

نخستین اثری که از دروازه‌های بلخ نام برده حدودالعالم است که دروازه‌های بلخ را شش دروازه ذکر کرده است:

۱- در نوبهار ۲- در رحیه ۳- دروازه هندوان ۴- در جهودان ۵- در شصت بند ۶- دروازه یحیی.^(۱)

ابن حوقل از دروازه‌ها بشرح زیر نام می‌برد:

۱- دروازه نوبهار ۲- دروازه واخته ۳- دروازه آهن (باب الحديد) ۴- دروازه هندوان ۵- دروازه یهود ۶- دروازه شصت من (بند) ۷- دروازه بختی (یحیی)^(۲)

شهرهای بلخ و فاصله‌های آن با شهرهای دیگر در قرون مختلف

گفته می‌شود که شهر بلخ وسط خراسان است چنانکه از آنجا تا فرغانه سی منزل به طرف مشرق است و از آنجا تا ری سی منزل به طرف مغرب و از آنجا سی منزل تا سیستان است به طرف قبله و از آنجا تا مولتان (شهری از هند نزدیک غزنه) سی منزل و از آنجا تا کابل و قندهار سی منزل است و از آنجا تا خوارزم سی منزل. و از جوزجانان تا بلخ برای کسی که رو به مشرق حرکت کند چهار منزل است.

بلخ را هفتاد و چهار شهر است: شهری که به آن خلم - سَمَنجان - بغلان -

۱- حدودالعالم ص ۲۲

۲- ابن حوقل ص ۱۶۱

سَکَلْگَنْد که ناحیه‌ای است در طخارستان پر خیر و برکت، و لوالج (از توابع بدخشان) پشت بلخ و طخارستان-هزطه آرهن (از شهرهای طخارستان و توابع بلخ)- راون در شرق بلخ طارکان، بورین، بدخشان، چرم (به کسر) و این آخر شهرهای شرقی است از طرف بلخ تا ناحیه تبت.

و اما شهرهایی که طرف راست و به مشرق واقع است. خست-بنچهار (بنجهیر) (شهری در نواحی بلخ که کوه نقره دارد.) (بروان)-عوروند که فضل بن یحیی بن خالد برمکی در دوران رشید آن را فتح کرد و نافرمان بود و از شهرهای کابلشاه است.

اینها بود شهرهای میان نهر بزرگ بلخ و بامیان، و بامیان شهری است از شهرهای طخارستان و طخارستان خود دو بخش است طخارستان علیا-بلخ و غرب نهر جیحون که میان آن و بلخ هجده فرسخ است.

طخارستان سفلی در غرب جیحون از بلخ دورتر و به مشرق نزدیکتر است. خلم شهری در ده فرسخی بلخ، شهری کوچک دارای آبادیها که شب و روز در تابستان باد در آن آرام نمی‌گیرد. از شهرهای واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است شهری است که آن را ترمذ گویند و شهری که به آن سَرمَنگان گفته می‌شود و دارزنگاه (از آبادیهای چغانیان) و چغانیان.

و این همه از شهرهای بلخ واقع در دست چپ آنکه رو به مشرق است و بزرگتر شهر خرون-ماسند-بارسان-کرسراغ-قباهان-یور (یوزکند). در ماوراء النهر-گویند این شهر حاتم بن داوود بوده است - و خش - هلاورد - کارنبک - اندیشاراع در دستابیک کشور حارث بن اسد بن بیک که صاحب ستوران بیک است.^(۱) و شهر هُلَنک و منک [Monk] اینجا مرز ترکستان است تا محلی به نام اشت و کمادوپانز.

از شهرهای بلخ در طرف شمال درباهنین (درب آهنین) یعنی باب الحديد

کش^(۱) - نخشب (نسفی) سغد که دو سغد است: سغد حجازی و سمرقندی و از آنجا به کشور سمرقند روند.

اما شهرهایی که در طرف راست نهر بلخ و به ناحیه قبله واقع است پس از بلخ به طرف قبله به طخارستان و اندراب و به بامیان روند و این شهر اول کشورهای طخارستان یعنی دنیای باختری است و در کوهی معظم و دژی مستحکم واقع است. سپس به بدخشان و به شهر کابل شاه شهری استوار که نمی‌توان بدان رسید و به آن حرزبدین گفته می‌شود و آن کوههای بد راه و راههای ناهموار و درّه‌های صعب‌العبور است و قلعه‌های مستحکم دارد...

اما بلادی که از شهر مرو تا شهر بلخ است: پس از شهر مرو تا مرورود پنج منزل راه است در سال ۳۱ ه.ق بدست احنف بن قیس فتح شد. از مرورود به بلخ و از آنجا هر کس خواهد به زم رود که بر نهر بلخ است و به آمل که نزدیک شهر بلخ است و میان آن و مرو ۶ منزل راه است.

اما آن بلاد که در طرف راست نهر بلخ است! پس ترمذ که شهری است با شکوه بر رودخانه بزرگ بلخ و در طرف شرقی آن چه شهر بلخ در طرف غربی رودخانه است و طخارستان علیا و آنچه در ماوراءالنهر بلخ بر جاده بزرگ (ابریشم) واقع است.^(۲)

از شهرهایی که به بلخ پیوسته‌اند: طخارستان بالا و طخارستان پائین را می‌توان نام برد. در طخارستان ختلان یا ختل، بدخشان، واشجرد که بزرگترین شهر بدخشان است و منکت بزرگترین شهر ختلان است و هنگ و بامیان در آن قرار دارند.

در طخارستان بالا دیگر، هلاورد، لادکند، وخنش است، در سرزمین بامیان

۱- شهر کش از شهرهای ماوراءالنهر از توابع بخارا در سرشاهراهی بوده است که در سمرقند به بلخ می‌رفته و امروز به نام شهر سبز معروف است.

۲- البلدان ص ۶۲

گویند چهارصد دژ و چهارصد رود است که از کوههای بامیان سرچشمه می‌گیرند.

در طخارستان پائین، سمنگان، بغلان، خُلم و روالیز (ولوالج)، آشکلکند قرار دارند از شهرهای دیگر که به بلخ پیوسته‌اند: جوزجانان، زوقان، عالقان، عاتنان و اندراب است.^(۱)

جاده‌ای که بلخ را به یکی دیگر از تکیه‌گاههای اعراب در خراسان یعنی مرو مربوط می‌ساخته نیز مانند جاده بلخ به بدخشان، در دامنه کوههای می‌گذشته و چون شخص به رود مرغاب می‌رسیده بر طرف شمال غرب بر می‌گشته است و تا مرو در امتداد ساحل رود راه می‌پیموده است میان بلخ و مروالرود (اکنون مروچک و شاید به ظن قوی بالا مرغاب از شهرهای شاپورگان یا اشپورگان) و فاریاب و طالقان، وجود دارد.

جاده‌ای که از مرو علیحده به یهودیه ممتد بوده و راه بلخ را در نزدیکی قلعه احنف بن قیس در نقطه در کرانه مرغاب به فاصله یک روز راه از مرورود قطع می‌کرده است.

سمعانی مورخ قرن ۶ هجری فاصله بین بلخ و کالف را ۱۸ فرسخ معین می‌کند. در قرن دهم کالف بر دو کرانه رود بسط پیدا کرده بود و بدین سبب در میان همه شهرهای کرانه جیحون ممتاز بوده است.^(۲)

جاده‌هایی که بخارا سمرقند را به بلخ مربوط می‌ساخته از دره کشکه دریا می‌گذشتند. این دو اگر چه از لحاظ اهمیت به پای دره زرفشان نمی‌رسیده ولی به هر تقدیر از جهت حاصلخیزی ممتاز بود و اکنون که مهمترین بخش دره زرافشان در کشور روسیه است، دره کشکه دریا انبار غله خان‌نشین بخارا به شمار می‌رود.

۱- نخبة الدهر و عجایب البحر ص ۳۷۸

۲- ترکستان نامه ص ۲۰۰

سونج از رستاق خزار به گفته استخری بر شاهراه نسف به بلخ قرار داشته است^(۱) و ده علی آباد که در قرن دوم هجری آباد شد و آن را علی بن عیسی از امرای هارون الرشید ساخته که در این راه است.^(۲)

در سه منزلی مرورود از سمت بلخ شهر طالقان است، شهر میمنه که سر راه بلخ در دو منزلی طالقان است در قرون وسطی آن را یهودان یا یهودیه می گفتند.^(۳)

شاهراه بزرگی که باید همان جاده ابریشم باشد از مرورود به شمال خاوری منحرف می‌شده و به بلخ می‌رفته و از آنجا از رود جیحون گذشته به ترمذ می‌رسید. از مرورود تا بلخ به قول ابن خردادبه و کتابهای قدیم مسالک راهی را یاد کرده‌اند که از ولایت جوزجانان عبور کرده از طالقان می‌گذشت و از آنجا به بلخ می‌رسیده است.

حمدالله مستوفی راهی را که از بلخ به مرو می‌رود با اندکی اختلاف آورده است این راه از مغرب طالقان ۶ فرسخی دست راست این راه و هم از فاریاب دو فرسخ دست راست آن عبور می‌کرده و از شبورغان و سپس از پل چموچان بلخ عبور کرده به بلخ می‌رسید از بلخ پس از طی دو مرحله در مقابل ترمذ به رود جیحون می‌رسید و از سیاهگرد می‌گذشت و از خاور بلخ راه به طرف مرز بدخشان رفته و از خلم و طالقان گذشته و در خلم راهی از آن جدا میشد که به سمت جنوب خاوری متوجه شده به اندراب (اندرابه) و معادن پنجهیر در شمال کابل می‌رسیده است.

۱- ترکستان نامه ص ۳۰۸

۲- علی آباد بلخ مجله آریانا شماره ۳ سال ۴۹

۳- جغرافیای تاریخی خلافت شرقی ص ۴۵۳



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

طخارستان

طخارستان ابتدا بر نواحی شرقی بلخ اطلاق شده و گاهی ضمیمه بلخ گاهی جدا از آن نام برده شده است. شاید نام طخارستان در سده دوم میلادی که قوم طخار قدرت یافتند بر این سرزمین گذاشته شده باشد و طخاران پادشاهان یونانی باخترا را برانداختند ولی در این کتاب به هر دو صورت اشاره شده است: بزرگترین شهر طخارستان (طخرستان) طایقان (طالقان) است که مساحت آن به اندازه یک چهارم شهر بلخ است. اما سرزمین بامیان، بزرگترین شهر آن بامیان است که وسعت آن به اندازه یک سوم بلخ است شهر بامیان بارو ندارد و بر کوه است و در نواحی آن رودی بزرگ جاری می شود و از آنجا به غرجستان می رسد و میوه و باغ ندارد و میوه آن را از ارسف و جاهای دیگر آرند و در سرزمین بامیان شهری جز بامیان بر کوه نیست و همه چشم و درخت و میوه دارند جز غزنه که مانند ولایت بامیان بی باغ است و چشمه ندارد. در سراسر این نواحی و نیز شهرهایی که از نواحی بلخ است غزنه از حیث ثروت و تجارت برتر است زیرا در دهانه هند قرار دارد.^(۱)

از هرات تا مرورود که راه بلخ است ۶ منزل - راه بلخ تا مرورود دوازده روز - از بلخ تا رود جیحون از راه ترمذ دو روز - از بلخ تا اندراب (اندرابه) نه منزل - از بلخ تا بامیان ده منزل و از آنجا تا غزنین نزدیک هشت منزل و از راه بلخ تا بدخشان

سیزده منزل- و از بلخ تا رودخانه بر طریق ختل و عبور از رباط میله متعلق به ابوالحسن محمد بن حسن ماه سه منزل.

مسافت شهرهای بلخ: از بلخ به خلم دو روز- از بلخ تا والوالج (وروالیز) دو روز- تا طالقان دو روز تا بدخشان هفت روز- از خلم تا سمنگان (سمنجان) دو روز- از سمنگان تا اندرابه ۵ روز- از سمنگان تا جاریانه (چاریانه) سه منزل تا پنجهیر یک روز و از عسکر پنجهیر تا فروان (پروان) دو منزل.

از بلخ تا بغلان شش منزل و از آنجا تا سمنگان چهار منزل و تا بغلان دو منزل- از بلخ تا مذر شش منزل و از آنجا تا دکه یک منزل و از آنجا تا بامیان سه منزل است و از فاریاب تا طالقان سه منزل و از آنجا تا مرو رود سه منزل است.^(۱)

راه بخارا به ترمذ و بلخ- از بخارا تا فراجون یک منزل و از آنجا تا میانکان یک منزل و از آنجا تا مایمرع یک منزل- تانسف^(۲) یک منزل- تا سونج یک منزل- تا دیدکی یک منزل تا کندک یک منزل تا دروازه آهنین یک منزل تا رباط دارنک یک منزل- تا هاشم آجر یک منزل تا یک منزل تا سیاهگرد پس از عبور از جیحون یک منزل تا بلخ یک منزل- مجموعاً ۱۳ منزل است.

از سمرقند به بلخ- از سمرقند به کیش دو روز تا کندک سه منزل، از اینجا راه سمرقند به بلخ یکی می شود.^(۳)

در مغرب بلخ گوزگانان (جوزجانان) است، ناحیتی آبادان و انبیر قصبه گوزگانان است و شهری نیکو و آبادان و جای بازرگانان و بارکه بلخ و با نعمت بسیار است و بر دامن کوه نهاده و از وی پوستهای گوزگانی خیزد که به همه جای برند.^(۴)

از شهر بلخ تا مرو رود دوازده مرحله از بلخ تا کنار جیحون بر راه ترمذ است

۱- صورة الارض ص ۱۹۰

۲- نسف [Nassaf] قهندزی در راه بخارا به بلخ که در جلگه واقع است.

۳- صورة الارض ص ۲۴۱

۴- حدود العالم ص ۹۵-۹۹

از بلخ تا اندرابه نه مرحله- از بلخ تا بامیان ده مرحله از بلخ تا بدخشان سیزده مرحله- از بلخ تا کنار جیحون جایی که آن را میله خوانند سه منزل- از بلخ تا خلم دو روز راه از بلخ تا بقلان شش مرحله از بلخ تا شپورغال سه مرحله- از بلخ به بخارا ۱۲۱ مرحله از بلخ به سمرقند دو روز راه به کش آیند از کش به کندک سه مرحله در این منزل راه بخارا و بلخ یکی می شود.^(۱) فاصله ری تا بلخ سیصد و پنجاه فرسنگ است و درباره فاصله ری در کتاب آفرینش و تاریخ آمده است که از بعضی مفسرین شنیدم که معتقد بود آنچه از بازار انطاکیه به هم پیوسته بود به اندازه فاصله میان بلخ تا، ری بود و این در حدود چهارصد فرسخ است^(۲). وقتی که سلطانیه پایتخت بودی بلخ سیصد و چهار فرسنگ تا سلطانیه است.^(۳)

ناصر خسرو در سفرنامه از نواحی بلخ تخارستان - ختل - پنجهر - بدخشان و بامیان نام برده و به شرح آنها پرداخته است.

شهرهای طخارستان: خلم - سمنگان - بغلان - سگلگند - ولوالج - ارهن - راون - طالقان - سکیمشت - رواب - سرای عاصم - خست - اندراب - مذر - گاه (که).

ختل: ایتست - هلاورد - لاو کند - کارنیک - یملیات - هلیک و اما این شهرهای ختل را در ماوراءالنهر نهاده اند^(۴) سکندره - متک - اندیجاراغ - فارغراز ختل اند.

دنچ - قلعه ای است در بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوه هست و همه سنگ سیاه است^(۵) حورنق قریه ای است در نیم فرسخی بلخ. انباز قریه ای است از جوزجانان از نواحی بلخ و سرزمینی بس خرم و به نقل از لباب الالباب در المشترك آمده است که مرو شاه جهان یعنی جان شاه آن شهری

۱- المسالك والممالك ص ۲۲۲

۲- کتاب آفرینش و تاریخ ص ۱۱۱ ج ۳

۳- نزهة القلوب ص ۶۱

۴- سفرنامه ص ۸

۵- نزهة القلوب ص ۶۱

است بزرگ و میان آن و هر یک از شهرهای نیشابور و بلخ و بخارا دوازده روز راه است.

یاقوت در المشترك گوید طالقان (طایقان) شهری است از خراسان میان مروالروء بلخ از جانب کوه و این همان است که صاحب‌الالباب گوید. جوزجانان، صاحب‌الالباب گوید: شهری است از خراسان نزدیک بلخ و در الغزیری آمده است که شیپورغان همان شهر جوزجان است و میان آن و بلخ دوازده فرسخ است.

فاریاب بلده کوچکی است در نواحی بلخ و منسوب بدان را فریابی گویند. و فاریابی جماعتی از علما از آنجا برخاسته‌اند و همو گوید که عجم آن را پاریاب گویند. مهلبی در الغزیری گوید فاریاب شهر جوزجان است و میان آن و بلخ بیست و دو فرسخ است.

در المشترك آمده است که اندراب میان غزنه و بلخ است و کاروانیان از آنجا به کابل روند و بامیان شهری است میان بلخ و غزنه قلعه‌ای است استوار و قصبه کوچکی دارد. ابن حوقل گوید در سه منزل است.

بدخشان تا بلخ سیزده مرحله است. ابن حوقل گوید طخارستان از مضافات بلخ است و طخارستان در آن سوی بلخ یعنی جیحون است سمنجان بلده کوچکی است در طخارستان در آن سوی بلخ دعبل خزاعی شاه‌عباس جعفر والی آن بود.

ترمز شهری است کهن برکنار نهر بلخ که آن را جیحون گویند. و خش شهری است خوش در نواحی بلخ از ختلان در آنجا منازل ملوک بوده است.^(۱)

از شهرهای مرورود قصر احنف و ذره است و قصر احنف در یک منزلی

مرورود بر راه بلخ و دارای آب جاری و باغ و بستان و تاک و میوه خوب است.^(۱)
 از بلخ تا ری ۳۵۰ فرسنگ حساب کردم از بلخ تا میافارقین ۵۵۲ فرسنگ از
 بلخ تا بیت المقدس ۸۷۶ فرسنگ.
 ۱- بامیان و اعمال و نواحی آن که بدان متصل اند عبارتند از: شهرهای
 بامیان- بغشور- قند- سکاوند- کابل- تجرا- فروان- غزنه
 پنجهیر شهری تنها و جداست و بدخشان اقلیمی است که روستاها دارد و
 مرکز آن بدخشان و سرزمین ابن الفتح است.^(۲)



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱- صورة الارض ص ۱۷۶

۲- صورة الارض ص ۱۶۲



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

منابع طبیعی و محصولات

در مرو پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر به بلخ در آب گریست
امروز گل از خاک نشابور دمید فردابه‌ری بادسمن خواهد ریخت
لطف‌الله نیشابوری

در آثار جغرافیای عهد اسلام از راه‌های بلخ به شاهراه یا راه بزرگ اشاره می‌کنند که در ارتباط شهرهای اطراف ماوراءالنهر با اهمیت یاد می‌شود این راه بزرگ یا شاهراه می‌باید جاده ابریشم باشد که چین را به روم می‌پیوسته است. مسیر راه کاروانی در حین بازگشت از بین راه‌ها تا قسمت هری از آنجا به بلخ یا باکتريا کشانده میشد و در بلخ راه بازرگانی ابریشم به دو شاخه منقسم شده یکی به طرف شمال شرقی و دیگری به طرف جنوب شرقی در حرکت می‌آمد در مسیر بین راه جنوب شرقی نقطه‌ای اساسی وجود داشت که کاروانها بعد از توقف، دوباره سفر خود را به آن طرف ادامه می‌دادند این نقطه عبارت بود از بلخ تا شفرغان و خلم که حلقه سنگی نامیده میشد این راه در زمان کوشانیان (کانیشکا) بعد از طی مسیر [Aron]-(همدان) به دریای سرخ و سیاه و از آنجا به اسکندریه و روم متصل میشد.

بلخ بامی که مرکز فعالیت بودائیها، زردشتیها، مسلمانان قرار گرفت همیشه اهمیت داشت اگر به ام‌البلاد مشهور شده یا لقب قبةالاسلام گرفته است دلیل

اهمیت آن است. وجود راههای مختلفی که بلخ را مرکز داد و ستد قرار داده است نشانه اهمیت تجاری آن می باشد. وجود بازارهای مختلف که در اطراف مسجد بنا شده بود مرکز برخورد تجارت هندوچین با روم خود بخود به اهمیت آن می افزود و سبب رونق تجارت- کشاورزی، دامداری می گردد. بلخ و کابل مرکز اصلی تجارت با هند بود و از نظر تولیدات صنعتی و بازرگانی اهمیت داشت.

می نویسند: از بلخ ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد.^(۱) باغهای فراوان و سر سبز دارد که پر از نارنج و انگور و نیشکر است که به خارج صادر می شود، شهری است بزرگ و گرمسیر و هوایش در سازگاری وسط است. از میوه هایش انگور و خربزه است.^(۲) که سخت نیکو است. از بلخ ترنج و نیلوفر و نیشکر و محصولات گرمسیر بدست آید ولی خرما ندارد.^(۳) کلاویخو در ۱۸۵۹ که از بلخ دیدن کرده است، می نویسد: به ما اسب و خلعت زربفت دادند. و شرابی خوشگوار آوردند، از شهر پنجهیر که معادن نقره دارد سگه های سیمی فراوان بدست آرند. در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشت. عمده صادرات بلخ پوست دباغی شده بود^(۴) انگور- انجیر- انار- رب انار دوشاب- روغن صادر میشد. عطر بلخ در روغنهای معطر آن شهرت داشت^(۵) زردچوبه و چادر زنانه صادر میشد. از بشین که از شهرهای مخرج السار است برنج به بلخ می آوردند.^(۶) در بلخ و اعمالش شتران کم نظیر وجود داشت و این شتران بر همجنسان خود به سبب وجود چراگاه سالم و پاکی نژاد برتری داشتند، بختی بلخی

۱- حدود العالم ص ۹۹

۲- نزهة القلوب ص ۱۹۰

۳- نزهة القلوب ص ۲۱

۴- تقویم البلدان ص ۵۴۳

۵- جغرافیای تاریخی ص ۴۵۶

۶- صورة الارض ص ۱۷۸

شهرت داشت جز اینکه بختی سمرقندی قوی و تنومند از شتران بلخی است و در دنیا نظیر ندارد.

شهرهای سرخس و بلخ به انبوهی شتران از میان چهارپایان دیگر ممتاز است گرانباترین ستور از بلخ و گرانباترین برده از بلاد آنجاست که در سراسر دنیا بینظر بوده است.

آب و هوای آن گرمسیر است و محصولاتش که بدست می آید محصولات گرمسیری است در بلخ و نواحی آن برف انبوه باشد و آن از بلاد سردسیر است و آب آنجا یخ بندد- در بلخ گل‌های زیبا با شکل و بو و رنگ‌های گوناگون بدست می آید که در دیگر جاها نظیر ندارد.^(۱)

در پنجهیر به قول ابن حوقل کان سیم می باشد و درهم در آنجا فراوان است دسته‌ای سبزی به کمتر از یک درهم فروشنده.

در اطراف بلخ معادن سرب-زاج-ارسنیک موجود بود.^(۲)

در باب سنگ‌های مغناطیسی، سنگ استخوان ربا ارسطو گوید: سنگی زرد و زبر است از بلخ به سایر شهرها برده می شود چون این سنگ به استخوان نزدیک شود آن را برباید.^(۳)

در کوه‌های بامیان کان بیجاده و لاجورد و مس و جیوه و سرب و بلور بسیار است.

در آثار بودایی از سنگ مرمر سیاه ذکر کرده اند که از بلخ بدست می آمده در موزه کابل که لوتوس (نیلوفر) در آن نقش شده است، دیده می شود.

در بلخ بنابه گفته نظامی عروضی بازار برده فروشی وجود داشت در این بازارها از هر نوع برده یافت میشد از کارگر ساده تا صنعتکار و غلامان جنگی و مطربان.^(۴)

۳- نخبة الدهر ص ۶۳

۱- نزهة القلوب ص ۱۹۰

۴- تاریخ ایران ص ۱۸۴

۲- تقویم البلدان ص ۵۴۳



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

مردم بلخ

بررسی خصوصیات اجتماعی و خلق و خوی مردم شهر بلخ کار دشواری است و نیاز به بررسیهای آماری و علمی دارد آنچه که در آثار باقیمانده و دربارهٔ مردم بلخ آمده است بیشتر مبتنی بر عقاید شخصی و استنباطهای غیر علمی است ولی اشاره بدان می‌تواند گوشه‌ای از خصوصیات مردم بلخ را بیان کند. ابن حوقل می‌نویسد: نجیب‌ترین مردم خراسان اهل بلخ و مروند که در فقه و دین و علوم و کلام برگزیده‌اند مردمی دانشمند و صاحب ادب با دقت نظر و دانشهای غامضه‌اند و رئیسان و بزرگان بسیار از میان آنان برخاسته است! عقیدهٔ ناصر خسرو نیز بر تأسف متگی است که شهر بلخ جایگاه حکمت و دانش بود و اکنون در بی‌خردی و تاریکی است:

حکمت را خانه بود بلخ و کنون خانه ویران و بخت و وارون شد
در جای دیگر در قصیده‌ای زند و پازند را تحقیر می‌کند. چون در زمان ناصر خسرو در شهر بلخ و اطراف و نواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بودند بعضی از مغان و رؤسای دین زردشت به آنچه می‌گفتند عمل نمی‌کردند ناصر خسرو آنان را مخاطب قرار داده سرزنش می‌کند.^(۱)

سلطان ملک‌شاه در رساله‌ای آورده است که مردم بلخ را غیرت کمتر باشد^(۲)

۱- مزدیسنا ص ۴۵۶

۲- نزهةالقلوب ص ۱۹۰

ابن حوقل گوید: پنجهیر از اعمال بلخ بامیان است شهری کوهستانی و بر مردمش بیهودگی غلبه دارد.^(۱)

داستان هجو انوری و اشعاری که به وی نسبت داده بودند ماجرای جالبی دارد که به بررسی اخلاقی مردم کمک می کند فتوحی بلخی معاصر انوری در باب بلخ دارد:

بلخ شهری است که آگنده به او باش ورنود درهمه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست این شعر را به انوری نسبت دادند. مردم بر او شوریدند و ابوطالب نغمه و قاضی حمیدالدین محمودی و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین احمد مدرّس به یاری انوری پرداختند و او را از چنگ مردم نجات دادند عنصری از پنج بلخی به احترام یاد می کند.

از بخارا پنج و پنج از بلخ باز هفت نشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن که از پنج بلخی شهید بلخی- ابوشکور بلخی- ابوالموئذ بلخی- معروفی بلخی- و دقیقی بلخی را نظر داشته است.^(۲)

دشمن اهل بلخ و بامیان و جوزجانان هند است و دشمن اهل خراسان ترکی^(۳)

کلاویخو در ۱۸۵۹ از مهمان نوازی مردم بلخ سخن می گوید، که وقتی به بلخ وارد می شود به او اسب و خلعت زربفت دادند و با شراب از او پذیرایی کردند.

زبان مردم بلخ فارسی بوده است وقتی عربان به جهان ایران راه یافتند زبان فارسی میانه در بازارهای سمرقند و بلخ و بخارا رواج داشت.^(۴) مردم بلخ تا زمان مؤلف ذخیره خوارزمشاهی (نیمه اول قرن ششم) به زبان فارسی تکلم می کردند.^(۱) ترکان خلیج در حدود بلخ و طخارستان و NSF و گوزگان بسیار بودند.^(۲)

۱- تقویم البلدان ص ۴۵۳

۲- دیوان عنصری ص ۸۳-۱۱۹

۳- آفرینش و تاریخ ص ۷۵ ج ۴

۴- عصر زرین فرهنگ ص ۶۹

دانشمندان و فقها و رجال

بلخ سرزمین علم و ادب مردان مشهوری تربیت کرده که ذکر همه آنها لازم بنظر نمی‌رسد و در کتب رجال در آنها نامبرده‌اند که اشاره مختصری به آن می‌شود. ابومعشر بلخی متوفی ۲۷۲هـ- از شاگردان یعقوب اسحاق کندی صاحب تألیفات زیاد که ۱۲ کتاب او در دست است بزرگترین ستاره شناس عصر خویش بود.

ابن سینا که پدرش بلخی بود و در بلخ مقدمات آموخت.

ابوزید احمد بن سهل البلخی جغرافیدان مشهور متوفی در سال ۳۲۳ هجری در زمان سامانی در بلخ می‌زیسته است مقدسی جغرافیدان معروف می‌نویسد که تألیف بلخی بطور کلی تفسیری برای نقشه‌های جغرافی بوده که وی تنظیم کرده است بدین سبب تألیف وی بسیار مختصر است. تألیف بلخی فقط بشکل مکملی است بر کتاب ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی استخری که در حدود (۳۴۰هـ). استخری و ابن حوقل از مردم سرزمینهای عربی بوده‌اند ولی به ماوراءالنهر سفر کرده و آن خطّه را مشروحاً معرفی کرده‌اند.^(۱)

در باب ابن بلخی آورده‌اند که از مردم بلخ بود و همیشه به جهانگردی و مسافرت به شهرها اشتغال داشت و فلسفه علوم باستانی را به خوبی می‌دانست. کتابهای فلسفه او را رازی بخود بست و من در بسیاری از علوم چیزها به خط او

دیدم که همه آنها مسوده این شخص به زبان رازی بود.^(۱)
 ابوالقاسم سمرقندی که همانا امام ناصرالدین باشد که از سمرقند به سال
 ۵۳۶ هـ به بلخ وارد شد و مؤلف کتاب بحرالاسرار فی مناقب الاخبار است که در
 حدود ۴۳۲ هـ در بخارا نوشته است.^(۲)

ابراهیم بن یوسف بن میمون بن قدامه از روات حدیث متوفای ۳۴۱ هـ
 ابو حامد احمد بن سهیل راوی حدیث متوفی ۳۴۰ هـ
 قاضی ابومطیع بلخی از فقهای اسلامی صاحب مزارات بلخ متوفای ۱۹۹ هـ
 ابوبکر ظهیر بلخی از ائمه اصول و فروع متوفای ۵۵۳ هـ
 قاضی حمیدالدین بلخی صاحب مقامات حمیدی از خانواده علما در قرن
 ۵-۶ در بلخ بود.

قاضی حسن محمودی از محمودیان بلخ که با سنائی معاصر بود و وقتی
 سنائی به بلخ رفت او را مدح کرد.^(۳)
 عمر بن محمود محمودی بلخی صاحب مقامات.
 ابوطالب نغمه وفات ۵۵۹ هجری نقابت علویان بلخ را داشته است و انوری
 در قصیده‌ای که مطلع آن «ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری» است از وی نامبرده
 است.

۱- الفهرست ۵۳۱- عیون المسائل و الجوابات ص ۶۱۱

۲- ترکستان نامه ص ۶۵۶

۳- مجله آرپانا شماره ۲۸/۱۱

فهرست مآخذ

- ابن اسفندیار، بهاءالدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب. «تاریخ طبرستان». تألیف ۶۱۳ هـ، به تصحیح عباس اقبال، کتابخانه خاور، ۱۳۲۰.
- ابن حوقل. «صورة الارض». ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا. «تاریخ فخری». در آداب ملکداری دولتهای اسلامی، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۵۰.
- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی. «البلدان» ترجمه مختصر. بخش مربوط به ایران ترجمه ح. مسعود، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ابن ندیم. «الفهرست». ترجمه رضا تجدد، تهران: چاپخانه بانک بازرگانی ایران، ۱۳۴۶، چاپ دوم.
- ابن واضح یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. «البلدان». ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- ابوالفدا. «تقویم البلدان». ترجمه عبدالحمید آیتی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۹۹) ۱۳۴۹.
- استخری، ابواسحق ابراهیم. «المسالک و الممالک». ترجمه فارسی از قرن

- ۵-۶، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- اصفهانی، محمد بن حسن. «تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و انبیا)». ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- اقتداری، احمد. «آثار شهرهای باستانی». سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۹.
- البلاذری، احمد بن یحیی. «فتوح البلدان». ترجمه دکتر آذرنوش، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴.
- انصاری دمشقی، شمس الدین محمد بن ابی طالب. «نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر». ترجمه سید حمید طبیان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران شهریور ۱۳۵۷.
- انصاف پور، غلامرضا. «تاریخ زندگی اقتصادی روستائیان و طبقات اجتماعی ایران از ماقبل تاریخ تا زمان ساسانی». تهران: شرکت سهامی انتشار دیماه ۱۳۵۲.
- انوری. «دیوان». به اهتمام مدرس رضوی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۰
- اومستد، آ-ت. «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» استاد دانشگاه شیکاگو. ترجمه دکتر محمد مقدم، تهران: ابن سینا ۱۳۴۰.
- اوی، ساموئل، ک. «آئین شهریار در شرق». ترجمه فریدون بدره‌ای ۲۹۸، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.
- بارتولد، و.و. «ترکستان‌نامه». از عهد هجوم مغول، ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، (۱۵۲)، ۱۳۵۲ جلد اول.
- بلعمی، ابوعلی محمد. «تاریخ بلعمی»، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تألیف محمد بن جریر طبری، تألیف ۳۵۵، به تصحیح ملک الشعرای بهار، به اهتمام محمد پروین گنابادی، تهران: زوار ۱۳۵۳ چاپ دوم.
- بهار، مهرداد. «اساطیر ایران». تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۱۴۳)،

۱۳۵۳.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. «تاریخ بیهقی». به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران: چاپ بانک ملی ۱۳۲۴.

پاشایی. «آئین زندگی بودا». تهران: طهوری.

پطروشفسکی ای. «اسلام در ایران». ترجمه کریم کشاورز، تهران: انتشارات پیام ۱۳۵۴.

پورداوود، ابراهیم. «آناهیتا». پنجاه گفتار پورداوود به کوشش مرتضی گرجی، تهران: امیر کبیر خرداد ۱۳۴۳.

پورداوود، ابراهیم. «ویسپرد». گزارش پورداوود به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران.

پورداوود، ابراهیم. «یسنا». گزارش پورداوود به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ چاپ سوم ۲ مجلد.

پورداوود، ابراهیم. «یشتها». ادبیات مزدیسنا گزارش پورداوود تهران: طهوری.

پورحسینی، ضیا. «مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب ایران تهران: انتشارات انجمن آثار ملی ۹۹.

تمدن ایرانی اثر چند تن از خاور شناسان ترجمه دکتر عیسی بهنام تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷.

جکسن، ابراهیم و ویلیامز. «سفرنامه جکسن». ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای تهران: انتشارات فرانکلین ۱۳۵۲.

حبیبی، عبدالحی. «افغانستان بعد از اسلام». کابل: نشر انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸-۲ مجلد.

حبیبی، عبدالحی. «تاریخ خط و نوشته کهن افغانستان از عصر ماقبل از تاریخ تا کنون». کابل: انتشارات انجمن تاریخ و ادب افغانستان ۱۳۵۰.

«حدود العالم من المشرق الى المغرب» (۳۸۲ به کوشش دکتر منوچهر

- ستوده تهران: انتشارات دانشگاه تهران اسفند ۱۳۴۰.
- دار مستتر. «وندیداد اوستا». ترجمه از سانسکریت به پهلوی، ترجمه دکتر موسی جوان تهران: چاپخانه رنگین ۱۳۴۲.
- دورانت، ویل. «تاریخ تمدن». بخش اول ترجمه دکتر آریان پور تهران: چاپ اقبال ۱۳۴۰.
- دهخدا، علی اکبر. «لغتنامه دهخدا» تهران.
- دیاکونف، ا-م. «تاریخ ماد». ترجمه کریم کشاورز تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵.
- دیاکونف. «اشکانیان». ترجمه کریم کشاورز تهران: انجمن فرهنگ ایران شناسی ۱۳۴۲.
- دیاکونف و کووالف. «تاریخ جهان باستان». (شرق) ترجمه مهندس صدوق انصاری، علی همدانی، محمدباقر مؤمنی تهران: نشر اندیشه ۱۳۵۲ جلد اول.
- رنجبر، احمد. «خراسان بزرگ». تهران: امیر کبیر ۱۳۶۳.
- رهربرن، کلاوس میشل. «نظام ایالات در دوره صفویه». ترجمه کیکاووس جهانداری تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹.
- زرین کوب، عبدالحسین. «تاریخ ایران بعد از اسلام». تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.
- سامی، علی. «تمدن هخامنشی». شیراز: چاپ شیراز ۱۳۴۱.
- سامی، محمد. «پایتختهای شاهنشاهی هخامنشی». شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی دیماه ۱۳۴۸.
- سیستانی، ملک شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد بن شاه محمود. «احیاء الملوک» به اهتمام دکتر منوچهر ستوده بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴.
- شارپ، رلف نارمن. «فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی». شیراز: ۱۳۴۶.
- شریعتی، علی. «جامعه‌شناسی ادیان». از سلسله سخنرانیهای وی در

- حسینیه ارشاد تهران چاپ تهران، بهمن ماه ۱۳۵۶
- شفا، شجاع الدین «جهان شناسی ایران» (۴۹) جلد اول.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. «الملل و النحل». به تصحیح و تحشیه دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی تهران: چاپ اقبال، ۱۳۵۰.
- صفا، ذبیح الله. «حماسه سرایی در ایران». تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۳.
- صفا، ذبیح الله. «کشانیان و داستانهای ملی ایران». مجله بررسیهای تاریخ ۳/۶.
- طبری، محمد بن جریر. «تاریخ الرسل و الملوک». صادق نشأت: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۱.
- طبری، محمد بن جریر (۳۱ ه. ق) «تاریخ طبری». ترجمه ابوالقاسم پاینده تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- عتبی، ابونصر محمد بن عبدالجبار. «تاریخ یمینی».
- عزیزی، نظر محمد. «تاریخ امپراطوری کوشانیان». کابل: ۱۳۵۵ جلد اول.
- عنصری. «دیوان». به تصحیح یحیی قریب. طبع کتاب، ۱۳۲۳.
- عوفی، محمد. «لباب الالباب». حواشی سعید نفیسی: علمی، اسفند ۱۳۳۵.
- فرّخی سیستانی. «دیوان». به کوشش دکتر دبیر سیاقی، اقبال، ۱۳۳۵.
- فردوسی طوسی، ابوالقاسم. «شاهنامه فردوسی». علی یف، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
- فصیح خوافی، احمد بن جلال الدین محمد. «مجمّل فصیحی»، ۱۳۳۹.
- کریستین سن، آرتور. «ایران در زمان ساسانیان». ترجمه رشید یاسمی.
- «کیانیان». ذبیح الله صفا. ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶.
- کریمان، حسین. «ری باستان». تهران، انجمن آثار ملی (۶۹) ۱۳۴۲.
- کلاویخو. «سفرنامه». مسعود رجب نیا بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- کمپفر، انگلبرت. «در دربار شاهنشاه ایران». ترجمه کیکاووس جهاننداری

تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.

کنادت، ولگانگ. «آرمان شهریاری ایران باستان». از گزنفون تا فردوسی ترجمه سیف الدین نجم آبادی تهران: انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ ۲۵۳۵.

کهزاد، احمد علی و عثمان، محمد و صدقی. «تاریخ افغانستان». کابل: چاپ افغانستان ۲ مجلد.

گردیزی، «زین الاخبار». مقدمه قزوینی، ۱۳۲۷.

گیرشمن. «ایران از آغاز تا اسلام». ترجمه دکتر محمد معین تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

گزنفون. «کوروش نامه». ترجمه مهندس رضا مشایخی تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.

لسترنج، گای. «جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی». ترجمه محمود عرفان تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.

لوسین بووا - برمکیان - ترجمه عبدالحسین میکده شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم، ۱۳۶۵.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (وفات ۳۴۵). «التنبیه و الاشراف». مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. «مروج الذهب و معادن الجواهر». ترجمه ابوالقاسم پاینده تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.

مستوفی، حمد الله. «نزهت القلوب». به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی تهران طهوری، ۱۳۳۶.

مشکور، محمد جواد. «پارته‌ها یا پهلوانان قدیم». تهران: انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰.

معین، دکتر محمد. «مزد یسنا و تأثیر آن در ادب فارسی». تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.

مقدسی، مطهر بن طاهر. «آفرینش و تاریخ». ترجمه دکتر محمدرضا

- شفیعی کدکنی تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (۱۲۵)، ۱۳۵۰.
- مولوی، عبدالحمید. «آثار باستانی خراسان». شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور ۲ مجلد.
- مؤید ثابتی، سیدعلی. «اسناد و نامه‌های تاریخی از اوائل دوره اسلامی تا اواخر دوره شاه صفوی». تهران طهوری، ۱۳۴۶.
- میرعابدینی، دکتر سید ابوطالب. «کشانیان». تهران: زوآر، ۱۳۵۱.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر (۲۸۶ - ۳۴۰). «تاریخ بخارا». ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۰.
- نظام الملک. (سیرالملوک یا سیاست نامه). به اهتمام هیوبرت دارک تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- نظام الملک «سیاحت نامه». به تصحیح محمد قزوینی و به کوشش مرتضی چهاردهی تهران، ۱۳۳۴.
- نفیسی، سعید. «سرچشمه تصوف در ایران تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران». تهران: کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۳.
- واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داوود. «فضائل بلخ». ترجمه عبدالله محمد بن حسین حسینی بلخی به تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- و - پیگولوسکایا، ن. و یا کوبوسکی، آ - یو. و پطروسفکی، این - ب. و بلنیستکی، آ. استروویا، ل. «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی». ترجمه کریم کشاورز تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۴.
- هرودوت. «تاریخ هرودوت». ترجمه دکتر هادی هدایتی تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۴۵۱.
- مجله آریانا «مقاله احمد علی مهتدی». شماره ۲ سال ۱۳۵۴، و «علی آباد از مایل هروی». شماره ۳، ۱۳۴۹، «شهر بلخ در عهد عتیق». شماره ۳،

- ۱۳۵۴، «اماکن آریانا و نزدیکی های آن در منابع چینی». شماره ۴، ۳۴، ۱۳۵۵،
 «بلخ از نظر ابن حوقل». شماره ۵، «نگاهی به جغرافیای تاریخی بلخ مجله
 هرات». ج اول شماره ۱۱ نوبهار بلخ، «احمد لله علی کهزاد» جلد ۶.
 مجله تمدن ایرانی نویسنده فوشه - آ، ترجمه عیسی بهنام ص ۳۶۶ - ۳۷۰.
 مجله سخن درباره ابراهیم ادهم، شماره ۱۵ ص ۱۰۹ تا ۱۱۳.
 مجله عقیق «مقاله احمد اشرف در مسائل ایران».
 مجله کابل «تقسیمات تاریخی راجع به بلخ». شماره ۴.
 مجله کاوه جدید ایرج مهران «شاهزاده بخ». ۷ و ۷-۱۳۴۸. ص ۲۳۴-۲۵۴.
 مجله محیط انسانی عبدالحمید سلطانی «شهر در تاریخ ایران». شماره ۱.

پایان

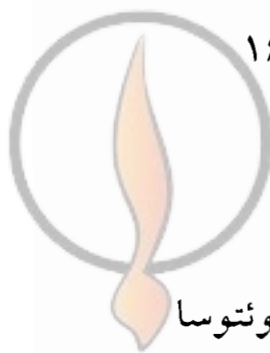
۱۳۷۱



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

فهرست اعلام



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

آبان یشت ۳۷۸-۳۸

آبراداتاس ۷۵

آبسکون ۲۳۸

آبادانا ۱۶۴-۵۰-۴۸

آپلودوتوس ۱۱۲

آپولون ۱۱۹-۱۶۵

آتشکده نوش آذر ۴۵

آتوسا ۴۰-ر-ک به هوئتوسا

آثار الباقیه ۱۴۴

آدم (ع) ۱۷-۱۲

آذر آیین ۱۴۵

آذربایجان ۱۷۶-۱۴۵-۱۴۳-۴۱-۲۷

آذربایگان ۲۸۷

آذر برزین ۱۴۵-۳۹

آذر بهرام ۱۴۵

آذر خرداد ۱۴۵

آذر زرد هشت ۱۴۵

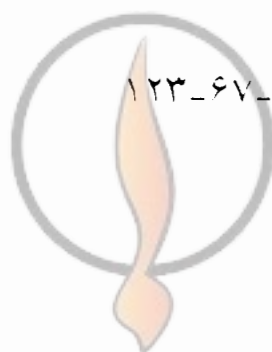
آذر گشسب ۱۶۰-۱۴۵

آذر نوش ۱۴۵

آذری اسپ ۹۶-۶۳

آراخوسی ۷۷

۱۳۰	آراخوسیا
۷۵	آراسپ
۱۲۴-۵۹	آرال
۸۱	آرتکریس
۱۱۹	آرتمیس
۹۸-۹۶-۹۴	آرتابازوس، آرته بازس، آرته بازیوس
۹۶	آرخه لائوس
۱۲۴	آرشاک
۸۲	آرشامه
۲۹۸	آرهن
۱۳۰-۱۲۹-۶۴	آره‌یا
۱۲۳-۶۷-۵۷-۵۵-۳۳-۲۲	آریا
۷۹-۸۲	آریارمنه
۹۸-۹۷-۹۵	آریان
۶۲-۵۸	آریانا
۵۷-۵۳	آریاویچ
۶۲	آرین
۱۳۳	آسپونوس
۱۷۴-۱۵۲	آسوکا
۱۵۴-۱۳۰-۱۰۴-۸۹-۷۴-۶۵-۴۹-۴۵	آسیا
۱۸۰-۱۰۷-۷۴	آسیای صغیر
۱۱۰	آسیای مرکزی
۷۵-۶۴-۵۶-۵۳-۵۲-۵۱-۵۰-۴۸-۴۷-۴۶-۴۳-۲۸	آشور
۳۰۰	آشکلکند
۱۵۵-۱۵۴	آشوکا
۶۱	آشیلوس
۲۵۸	آق کویروک
۱۱۹-۱۱۵	آکاتوکلس
۱۰	آکادی



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

آگاتوکلینا	۱۱۳
آگاتکل	۱۷۴
آل باینجور	۱۸۷-۱۸۲
آل برمک	۱۵۶
آل بویه	۲۰۸
آلتائی	۱۲۹
آلتهم	۵۴
آل عباس	۱۹۸-۱۸۹
آلفرد-فوشه	۱۰۱-۱۰۵-۱۱۰-۱۱۱-۱۳۳
آل کشکشه	۱۷۷
آمل	۱۴۰-۱۴۱-۱۹۷-۲۵۹-۲۶۰-۱۶۱-۲۹۹
آمو	۱۷۹-۲۴۲
آمودریا	۱۰-۶۱-۶۶ تا ۶۸-۹۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۸-۱۶۳-۱۴۷-۲۵۵
آموی	۱۵۵
آمویه	۲۴۷-۲۶۰
آمین تاس	۱۰۰-۱۰۷
آمین (آمین) مارسلین	۴۳-۵۴
آناتولی	۱۰۵
آناهیتا	۳۷-۳۸-۴۰
آناهید	۶۱
آناهیته	۸۰ ر-کناهید
آنتودور	۱۰۱
آنتونن	۱۳۱
آنتی بلوس	۹۰
آنتی پاتر	۱۰۷
آنتیماخوس	۱۱۵-۱۳۲
آنتیوخوس (کبیر)	۱۰۷-۱۲۵
آنتیوخوس اول	۱۰۴
آنتیوخوس دوم	۱۲۷

آنتیوخوس سوم ۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۳-۱۱۸-۱۲۸
 آنتیوخوس هی بیراکس ۱۲۴
 آنتیوکوس ۱۱۲-۱۱۶-۱۲۴-۱۲۸-۱۲۹
 آنتیوکوس سوم ۶۴-۱۱۱-۱۲۴-۱۲۸-۱۳۰
 آنتیوکوس چهارم ۱۱۲
 آفوشه ۱۱۳
 آی خانم ۱۷۹

﴿الف﴾

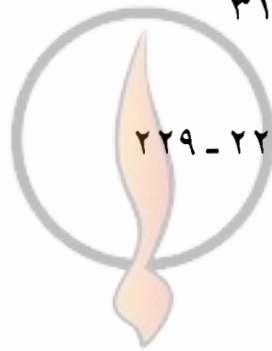
اباسلمه (خلال) ۱۹۵
 ابراهیم (ع) ۶۶
 ابراهیم ادهم ۵-۶-۱۵۰
 «ابن یوسف بن میمون ۳۱۶
 ابراهیم غزنوی ۲۳۶
 ابرشهر ۱۳۸ ر-ک ۱۳۹-۱۹۸
 ابن اثیر ۷-۲۷-۶۵-۲۱۲-۲۳۶-۲۳۷-۲۴۱
 ابن بطوطه ۱۶۲-۲۴۱-۲۶۷
 ابن بلخی ۱۴۵-۲۸۶
 ابن حوقل ۲۶۷-۲۷۵-۲۸۴-۲۹۲-۲۹۷-۳۰۶-۳۱۳-۳۱۵
 ابن سینا ۳۱۵
 ابن عامر ۱۸۸
 ابن فقیه ۲۷-۱۵۶-۱۵۸-۲۸۳
 ابواسحق ابراهیم بن محمد ۳۱۵
 ابواسحق محمد بن ساجین ۲۱۷
 ابواسحق مستملی ۱۷
 ابوالحسن سیمجوری ۲۰۸
 ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی ۲۰۸
 ابوالحسن محمد بن حسن ماه ۲۷۶-۳۰۴
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ۲۱۷



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

ابوالفداء	۲۷
ابوالفضل بیهقی	ر-ک، بیهقی ابوالفضل
ابوالقاسم حصیری	۲۱۹
ابولقاسم سمرقندی	۳۱۶
ابوالقاسم نوح	۲۰۸
ابوالمؤید بلخی	۳۱۴
ابوبکر محمد نرشیخی	۱۵۷
ابوداود خالد بن ابراهیم	۱۸۷
ابوداود محمد بن احمد ناهیجور	۱۸۷
ابوریحان	۱۴۴
ابوزید احمد بن سهل البلخی	۳۱۵
ابوزید بلخی	۱۲
ابو سهل روزنی	۲۲۱-۲۲۲-۲۲۸-۲۲۹
ابو شجاع، فرخزاد ..	۲۲۰
ابوطالب نغمه	۳۱۴
ابوشکور بلخی	۳۱۴
ابو علی ابراهیم بن احمد	۲۰۷
ابو علی چغانی	۲۰۸
ابو مسلم مروزی	۷-۱۸۹-۱۹۱-۱۹۵-۱۹۶-۲۰۱-۲۰۲-۲۸۳
ابو منصور ثعالبی	۱۷۸
« محمد بن علی اصم	۲۱۲
ابو نصر	۲۱۸
ابو نصر پارسا	۶
ابو نصر مشکان	۲۱۹-۲۸۰
ابی داود	۲۰۳
اپامه	۱۰۴
اپیسوس	۱۰۳
اپیفان	۱۱۲
اترک	۱۲۶



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱۴۶	اتیلبرت
۱۱۷	اتودوموس
۹	اتهروا-ودا
۲۰۳	احمد بن ابی داوود
۱۸۲	احمد بن اسد
۱۸۲	احمد بن اسماعیل
۱۸۷-۱۸۲	احمد بن محمد بن احمد
۲۰۷	احمد سامانی
۲۳۵	احمد علی نوشتکین
۱۶۰-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۶-۲۷۸	احنف بن قیس
۱۹۰	احوض
۱۸۹	احزون
۸۰	اخس
۵۰	اداد نیراری
۱۳۲	ادس
۵۵	ادشیش
۱۱۹	ادیسه
۸۰	اریاسیوس
۱۸۰ ر-ک اردوان	ارتبان
۱۵۱-۱۴۴-۳۹-۲۵-۱۵	ارجاسب
۱۷۸-۴۱	ارداویرافنامه
۲۷۵-۱۹۶-۱۷۵-۱۵۲-۹۲-۹۱-۸۱-۸۰-۴۶	اردشیر (بابکان)
۸۲-۸۰	اردشیر اول
۸۲-۸۰-۷۲-۴۸-۴۳	اردشیر دوم
۸۳-۸۲-۷۵-۷۲	اردشیر سوم
۱۸۰-۱۳۱ و ۲-۱۲۸-۱۲۵-۱۱۵-۱۱۲-۱۰۷-۸۰	اردوان
۳۸-۳۶ ر-ک ناهید	اردویسور آناهیت
۳۸-۳۷	ارزینی (کوه)
۶۱-۴۹	ارسطو



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

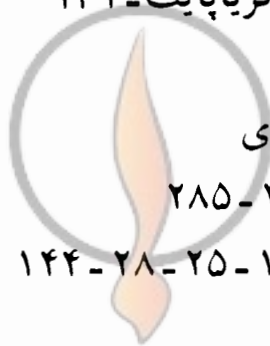
۲۳۶-۲۱۲-۲۱۱	ارسلان خان
۲۳۷	ارسلان شاه مسعود
۱۲۷-۱۲۶ ۱۲۵	ارشک
۱۷۹	ارغنداب
۸۰	ارکسانس
۱۷۶-۱۳۸-۱۲۸-۱۰۶-۷۶-۶۴-۵۲-۴۸	ارمنستان
۵۶-ر-ک آرازیاش	ارنزیاش
۱۵۴-۱۲۸-۸۹-۶۱	اروپا
۲۷	ارومیه
۳۰۵	ارهن
۲۱۸	اریارق
۱۰۲	اریانوس
۹۶	اریکیوس
۲۵۵	ازبک
۱۸۳-۱۰	ازبکستان
۷۳-ر-ک ضحاک	اژی دهاک
۱۰۷	استاسانوردونولیوم
۱۸۷-۱۵۹-۱۴۵-۱۴۴-۱۱۰-۴۱-۲۹	استخر
۳۱۵-۳۰۱-۲۹۱-۲۸۴-۱۸۷	استخری
۱۳۳-۱۳۰-۱۲۶-۱۱۳-۶۲-۵۸	استرابون
۷۵-ر-ک اژی دهاک ضحاک	استیاک
۵۵	اسحق آوند
۲۸۳-۱۹۹-۱۹۰-۱۸۹-۷	اسد بن عبدالله قسری
۲۰۲-۱۹۰	اسرش بن عبدالله سلامی
۷۶	اسفندادات
۱۴۸-۱۴۷-۱۴۵-۱۱۹-۴۳-۴۲-۳۹-۱۵	اسفندیار
۹۶-۹۵-۹۴-۹۳-۹۰-۸۹-۸۳-۸۰-۶۴-۴۹-۱۵-۷	اسکندر
۱۰۵-۱۰۴-۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱-۱۰۰-۹۹-۹۸-۹۷	
۱۷۳-۱۶۰-۱۲۷-۱۲۳-۱۱۳-۱۰۹	



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

اسکندر نامه	۱۶۰
اسکندریه	۳۰۹-۹۹
اسماعیل بن احمد سامانی	۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۱۸۲
اسماعیل بن نصر سامانی	۲۰۲
اسوکا	۱۵۳-۱۵۲-۱۵۰
أسید بن مئشمس	۱۸۸
اشتاد	۱۴۰
اشک	۱۸۰-۱۳۲-۱۲۷-۱۲۴-۱۰۵
اشکانیان	۱۸۰-۱۵۲-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۴-۱۱۸-۷
اشک اوّل	۱۳۰
اشک چهارم	۱۲۵-۱۱۶ ر-ک فریابایت-۱۳۱
اشک نوزدهم	۱۳۲
اصطخری	۶۵ ر-ک استخری
اصفهان	۲۸۵-۲۰۶-۲۰۴-۱۵۷
افراسیاب	۱۴۴-۲۸-۲۵-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳
افریقا	۲۰۰-۷۴
افس	۷۴
افشاریه	۲۵۵
افغانستان	۱۰۴-۶۶-۶۵-۴۳-۳۹-۲۴-۲۲-۱۰-۹-۶
	۱۸۷-۱۸۰-۱۷۷-۱۵۴-۱۳۳-۱۱۴-۱۱۲-۱۰۷
اکباتان	۷۲
اگاتوکلس	۱۱۱
اگاسیاس	۴۳
اگاگل	۱۵۰
اگزانوس	۹۷
اگلیان	۵۶
البارسلان	۲۳۶-۲۳۵
البتکین	۲۰۹-۲۰۲
البرز	۳۷-۲۹-۲۸



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

البلدان	۱۸۸
التونشاش	۲۳۵
الغزیری	۳۰۶
القادر بالله	۲۱۰-۲۲۰-۲۲۳
الكساندر پولی هستیو	۱۵۷
الكساندر اورنوس	۹۶
الوند ۶۶ر-ك اود ابهاندا	
الياس سامانی	۲۰۷
امام رضا (ع)	۲۰۰
امام سجاد (ع)	۲۰۰
امام صادق (ع)	۲۰۰
امام محمد باقر (ع)	۲۰۰
امیر اسماعیل سامانی	۲۰۴
امیر بن احمد	۱۸۸
امیر تیمور	۱۸۳-۲۴۷
امیر حسین بن مسلاب	۲۴۷
امیر ذوالنون افغانی	۲۴۹
امیر صلاي جفتای	۲۴۷
امیر علیشیر نوائی	۲۴۹
امیر عماد الدین قماج	۲۳۷-۲۳۹
امیر محمد غزنوی	۲۱۸-۲۲۱
امیر مسعود غزنوی	۲۱۱-۲۲۲-۲۲۹
امیر محمود	۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۲۳-۲۲۵
انبیر	۳۰۴
انجمن آرا	۱۴۴
اندخود	۲۴۷-۲۵۵
اندراب	۹۴-۱۸۲-۱۸۷-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۶
اندرابه	۳۰۴-۳۰۵
انديجاراغ	۳۰۵



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۱۱۵-۱۲۶-۱۴۸-ر-ک پارت-۱۴۹	ان سی
۱۴۹-۱۵۰	ان شی کائو
۱۲۶-۱۲۸-۳۰۵	انطاکیه
۲۷	انکتیل دوپرون
۵۱	اننا
۱۵۵	انوشروان
۱۶-۲۵-۱۷۵	انوشیروان
۱۷۵	اوانیندو
۶-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۲۸-۱۶۵	اوتودوموس
۱۶۵	اوتودوموسیان
۶۲-۶۴-۱۰۱-۱۰۵ تا ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۸	اوتیدم
۱۲۳-۱۲۴-۱۲۹-۱۳۰	
۱۱۸	اوتیدموس
۲۶۰	اوخان
۴۶-۴۸	اوخسپارتس
۶۶-ر-ک الوند	اودابهاندا
۹۶-۹۹	اورنوس
۲۴۸	اوزون حسن
۷۴	اوسپریداها
۹-۱۰-۲۲-۳۲ تا ۳۴-۴۰-۴۲-۵۳ تا ۵۵-۵۹-۱۴۳	اوستا
۱۴۴-۱۴۷-۱۷۸	
۳۷	اوش داشتار
۱۷	اوق (نام شهر)
۱۱۴-۱۲۰-۱۲۴- (اوکراتیدا) ۱۲۶-۱۲۷-۱۳۲-۱۳۳	اوکراتید
۱۰۵-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۳	اوکراتیدس
۱۰۲	اوکزیارتیس
۴۹-۹۵-۹۹-۱۰۳	اوکسوارتس
۵۰	اومستد-ات
۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۳۴- (اهرمزد) ۳۷-۷۷-۷۸-۱۴۳	اهورامزدا

ایازالب ارسلان	۲۳۵-۲۳۶
ای تستیک	۱۶۰
ایدت اپرادا	۱۶۳
ایران	۱۶-۱۸-۲۵-۲۹-۴۱-۵۷-۵۸-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۲-۱۴۵-۱۵۵
ایران شهر	۳۱-۳۵-۳۶
ایرانویچ	۲۱-۲۴-۵۴
ایرج	۱۶
ایزیدور	۶۲
ایلام	۱۰
ایلک خان	۲۱۱-۲۱۲
ایلک سوباشی تکین	۲۱۲
ایلمنکو	۲۱۰
ایلیاد	۱۱۹
ایموش	۶۱
ایوان کسری	۱۹۵
ایوب (شهید)	۱۸
ایوکر اتیدیا	۶۲



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

﴿ب﴾

باب البحر	۱۴۱
باب الجبل	۱۴۱
باب الشام	۲۷۶
باب جرجان	۱۴۱
باب گیلان	۱۴۱
بابر شاه	۲۵۰
بابری	۱۸۳
بابل	۱۸-۱۹-۲۸-۴۹ تا ۵۱-۵۳-۷۱-۷۴-۸۹-۹۰-۱۰۴-۲۸۷
باختر وس	۶۵
باخرز	۲۴۱

۱۸۸	بادغیس
۷۶	بارتولد
۲۴۸	باغ سفید
۲۸۱	باغ نوبهار
۲۸۱	باغ نوشاد
۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱	باغ نوی محمود
۷۱	باکتیس
۱۷-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۵-۱۷۵-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۷-۱۹۷	بامیان
۲۰۴-۲۳۷-۲۶۱-۲۸۵-۲۸۸-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۵	
۳۱۴	
۲۸۸	بانویله
۲۵۷	بایزید بسطامی
۲۴۸	بایسنقر میرزا
۳۱۶	بحر الأسرار فی مناقب الأخبار
۱۷۲	بحر احمر
۱۷۲	بحر الروم
۶۵-۱۷۱-۱۷۲	بحر خزر
۱۱۵	بحرین
۱۶-۱۸-۱۷۷-۱۷۸-۲۰۷-۲۰۹-۲۳۸-۲۵۰-۲۵۵	بخارا
۲۷۰-۲۷۷-۲۸۰-۲۸۴-۲۸۷-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶	
۱۵-۱۸	بخت النصر
۱۹	البدء والتاریخ
۴۷-۶۲-۱۰۲-۱۳۷-۱۷۲-۲۴۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲	بدخشان
۲۸۰-۲۸۵-۲۹۵-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۵-۳۰۶	
۳۰۷	
۲۴۹-۲۵۰	بدیع الزمان
۲۸-۱۴۴	براتروک رش
۹۹	برانسن
۲۸۷	بربر



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۷۷	بردیا
۱۶۰	برزین
۱۰۲	برسین
۸۳	برقه
۲۷۸-۲۷۵-۱۹۵-۱۵۷-۱۵۶	برمک
۲۷۵-۱۹۶-۱۹۵-۱۵۹-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۲	برمکیان
۲۹۸	بروان
۲۸۳	بروقان
۲۸۷	برهان الدین خاوند شاه
۱۸۱-۱۸۰	برهمایی
۱۴۷	برهمن
۱۶۳	بریتیش میوزیوم
۲۲۲-۲۰۳-۱۸۲	بُست
۱۰۰ تا ۹۷-۹۶ تا ۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۷-۸۶-۸۵	بسوس
۱۹	بشتاسب
۱۹۰-۱۸۸-۱۸۲	بصره
۱۰۴	بطالسه
۲۹۲-۹۷-۹۶-۶۳-۶۲-۶۱	بطلمیوس
۹۲۲-۲۱۹-۲۰۵-۲۰۱-۱۹۵-۶۵-۲۰	بغداد
۹۰-۵۱	بغستان
۳۰۷	بغشور
۱۵۳-۲۹۵-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۴-۳۰۵ (بقلان)	بغلان
۱۷۹-۱۷۸	بگرام
۱۹۶-۱۹۰-۲۷	بلاذری
۲۸۶	بلغاران
۲۴۸	بلقیس زمان
۱۰۷	بلوچستان
۲۶۱	بلور
۴۳	بلوشه



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱۵۵-۱۵۱-۴۱	بلوهر
۳۱۴-۳۱۰-۳۰۷-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۱-۲۹۸	بنچهار- (پنجهیر)
۱۴۴-۳۸-۳۶	بندهش
۱۷۶	بندوی
۱۸-۱۷	بنی اسرائیل
۲۸۵-۲۰۱-۲۰۰-۱۸۹	بنی امیّه
۱۵۶	بنی عباس
۲۷۷-۱۷۹-۱۷۷-۱۷۵-۱۷۴-۱۵۷ تا ۱۵۱-۱۴۹-۴۱	بودا
۱۵۸-۱۵۵-۱۵۱-۴۱	بوداسف
۱۵۱	بودیستوا
۲۹۸	بورین
۲۲۶	بوسهل حمدوی
۲۲۸ الی ۲۲۱	بوسهل زوزنی
۲۱۹	بو عبدالله پارسی
۲۱۰-۲۰۸	بو علی سیمجور
۲۲۰	بو طاهر نباتی
۱۰۱-۹۷	بو کسوس
۲۲۷-۲۲۴	بونصر مشکان
۱۴۴	به آفرید
۲۴۸	بهاء الدین بدخشی
۲۴۸	بهادر بن پیر محمد
۲۵	بهرام ساسانی
۱۴	بهرام المؤید
۲۰۷-۱۷۶-۱۶	بهرام (وهرام) چوبین
۲۳۷	بهرامشاه غزنوی
۱۳۷	بهرام دوم
۵۵	بهستان
۳۹-۱۹-۱۵	بهمن شاه
۳۰۷-۱۹	بیت المقدس



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱۹۶	بیزانس
۷۸-۷۷-۷۲-۷۱-۵۵-۵۱-۵۰-۴۷	بیستون
۲۲	بین النهرین
۲۸۱-۲۷۹-۲۳۵-۲۲۶-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۲	بیهقی ابوالفضل تاریخ

﴿پ﴾

۱۰۹-۱۰۷-۱۰۶	پارت
۳۱۴-۱۴۷	پازند
۱۱۶-۱۰۰-۶۵	پارا پامیز
۱۲۵-۱۱۹-۱۱۵-۱۱۴-۱۰۷-۱۰۴-۸۹-۷۷-۷۲-۵۶	پارت
۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱	
۹۷-۶۲	پارا یا میسیس
۵۵-۵۳	پارس
۲۷۲ ر-ک فاریاب	پاریاب
۶۹	پاسارگاد
۱۵۵	پاشاس
۱۱۲	پاکستان
۷۵	پانته‌ما
۴۵	پاتگانوف ک-پ
۲۹۵-۱۳۷-۶۶	پامیر
۲۹۸	پانز
۱۶۲	پران دینا کارا
۱۰۷	پردیکاس
۱۰۳-۴۹	پرسیکا
۸۹	پرسیولیس
۲۸-۱۱	پشنگ
۳۷-۳۶	پشوتن
۱۷۴	پلخمیری
۳۰۱	پل چموچان



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۲۱۱	پل شرخیان
۹۱-۸۷-۵۹	پلو تارک
۱۸۰-۱۳۸-۱۳۰-۱۱۴-۱۰۶-۱۰۵-۱۰۰-۲۴	پنجاب
۱۵۳-۱۵۲-۵۱-۴۸-۳۵	پوردادود
۱۴۶	پوروچیسب
۱۷۲	پومپیوس تروگوس
۲۰۲-۱۸۸	پوشنگ
۹۸	پولی تی مت
۱۷۲	پومپیوس تروگوس
۲۷۹-۱۴۷-۱۰	پهلوی
۱۳۹	پهلزک
۳۶	پیدامیان
۲۴۸	پیر علی
۲۴۷	پیر محمد جهانگیر
۱۷۵-۱۸۶-۱۸۷-۲۸۷ (پیروز بن جرد...)	پیروز
۳۳-۲۲	پیشدادی
۳۱	پیشدادیان
۴۰	پوزیدون



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

﴿ت﴾

۷۱	تابالوس
۱۰۷	تاتارستان
۳۱۴	تاج الدین حسن
۲۳۸	تاج الدین زنگی
۲۳۷	تاج الدین ملک نیمروز
۶۷-۱۰	تاجیکستان
۶۵-۱۴-۱۳	تاریخ بلعمی
۱۸۷	تاریخ ترکستان
۱۴۰	تاریخ طبرستان

تاریخ طبری	۱۶-۱۷۸-۲۸۸
تاریخ ماوراءالنهر	۱۹۵
تارن-و	۱۰۵
تاسی نوس	۱۳۱
تاکسیلا	۱۷۷-۶۶
تانادیس	۹۶-۹۵-۶۵
تانسف	۳۰۴
تانی اکسارت	۷۶-۷۵
تانیوک سارسیس	۷۲
تاهاسیه	۱۷۲
تاهیا	۱۱۵
تَبَت	۱۶۰-۲۶۰-۲۶۱-۲۸۵
تبصرة العوام	۱۴۶
تجرا	۳۰۷
تخار	۳۰۳
تخارستان	۷-۶۲-۲۱۰-۲۳۵-۲۴۷-۲۴۸-۲۶۱-۲۸۵-۳۰۶
تخار	۱۳۰
تخت پل	۲۵۸
تخت جمشید	۶۵-۶۹-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۸-۱۶۴
تخت سلیمان	۲۷
تربت جام	۶
ترشیز	۱۲۹-۱۳۷
ترکستان	۱۳-۱۴-۵۸-۶۱-۶۶-۶۷-۱۴۴-۱۸۲-۱۸۷-۱۹۸-۲۲۰-۲۵۰-۲۹۴
ترکستان نامه	۲۹۸-۲۰۶
ترکمنستان	۲۷۰-۱۶۳
ترمذ	۱۵۹-۱۸۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۱-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۸
	۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۴-۲۶۵-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۸
	۲۹۹-۳۰۳-۳۰۶
تقویم البلدان	۱۹۵



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

تکسیلا	۱۷۷ ر-ک تاکسیلا
تکش	۲۳۷-۲۳۸
تکین آباد	۲۱۸
توران	۱۴۵-۲۹
تورانیاں	۱۴۴
تورفان	۶۱
توروسس	۶۵
توریت	۱۵
توری یوا	۱۳۳
توس	۲۱۱-۳۶
تولستوف	۵۹
تھمورث	۱۴
تیجار	۲۵۶
تیرداد	۱۲۶-۱۲۵-۱۲۴
تیسفون	۲۸۴-۱۳۹-۱۳۷
تیکلات پالاسر دوم	۵۶
تیکلات پیلسر	۴۵
تیل (قوم تیل)	۲۴
تی لس	۱۱۱ ر-ک بحرین-۱۱۵
تیموریان	۱۸۳-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۶۸



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

﴿ج﴾

جاریانه	۳۰۴
جاماسب	۴۳-۱۸-۱۷
جانی بیک	۲۵۱
جبال حصار	۱۳۷
جعفر برمکی	۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۲۱
جعفر بن حنظله	۱۸۸
جعفر بن محمد	۲۰۱

جعفر بن منصور	۲۰۹
جعفر تکین	۲۱۱
جغتائیان	۶۸
جلال الدین خوارزمشاه	۲۳۸
جلال آباد	۱۷۹-۶
جم (جمشید)	۳۷-۳۴-۲۲
جور	۲۷۵
جوزجانان	۱۸۷-۲۰۱-۲۰۲-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۱۴
جوینی عظاملک	۲۴۱
جهودان	۲۹۷
جیجکتو	۲۵۵
جیحون	۱۰۸-۹۸-۹۶-۹۵-۶۸-۶۶-۵۸-۵۷-۱۹-۱۶-۱۴-۱۳-۶
	۱۸۵-۱۷۱-۱۶۴-۱۶۳-۱۳۸-۱۳۷-۱۳۳-۱۱۴-۱۱۳
	۲۷۹-۲۶۲-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۶-۲۴۲-۲۴۱-۲۰۹-۲۰۶
	۳۰۶-۳۰۴-۳۰۱-۳۰۴-۲۹۵-۲۹۳-۲۹۲-۲۸۷
چاتراکارتا	۶۲
چاندراگوتپا	۱۰۶-۱۰۴
چان جون	۲۴۲
چانگ	۱۱۸
چانگ کشین	۱۷۸
چغانیان	۱۸۹-۲۰۷-۲۶۱-۲۹۲-۲۹۵-۲۹۸ (صفانیان)
چغری بیک داود	۲۳۶
چنگر نگهاجه	۱۴۷-۴۲-۴۱
چنگیز	۲۴۲-۲۴۱-۱۶۲
چیش پیش اول	۸۲
چیش پیش دوم	۸۲
چین	۱۵۵-۱۵۲-۱۵۰-۱۴۹-۱۰۹-۱۰۷-۶۷-۶۶-۱۸

۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷

چین شمالی ۱۶۰

﴿ح﴾

حاتم بن داوود ۲۹۸

حارث بن اسد بن بیک ۲۹۸

حافظ ابرو ۲۱۷

حافظ الدین ابونصر پارسا ۲۶۸-۲۶۹

حبشه ۵۱

حبّاج بن یوسف ۱۸۹-۲۸۴

حجاز ۱۴-۲۰۰-۲۸۷

حدود العالم ۲۶۱-۲۸۵-۲۹۱-۲۹۷

حریش ۲۰۱

حسن بصری ۱۸

حسنک وزیر ۲۱۰-۲۱۹ تا ۲۳۰

حسن جویری ۲۰۲

حسن جویری ۲۰۲

حسین بن زید ۲۰۱

حسین علی ۲۲۷

حصار ۲۹۵

حکم بن یوسف بلخی ۲۷۶

حمدالله مستوفی ۲۸۵-۳۰۱

حمزه اصفهانی ۲۷

حمزه خارجی ۲۰۳

حمید الدین محمودی ۲۳۷

حنفی ۲۰۷

﴿خ﴾

خارس میتلین ۵۴

خاقانی ترک ۱۶-۱۸۶



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱۹۶-۱۹۵-۱۵۷	خالد برمکی
	خالد بن عبدالله قسری ۲۰۰
۳۰۵-۳۰۴-۲۹۹-۲۹۵-۲۸۵-۲۷۶-۲۶۱-۲۳۶-۲۰۸	ختل
۳۰۶-۲۹۹-۲۶۱-۲۴۹-۲۴۷-۲۰۹-۱۸۷	ختلان
۱۸۷	ختن
۲۸۵-۲۳۶	خجند
۱۵۵	خداینامه
۱۹۸-۱۹۷-۱۸۸-۱۸۶-۱۸۳-۱۰۸-۱۸-۱۶-۶	خراسان
۲۰۹-۲۰۷-۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳-۲۰۲-۲۰۱-۲۰۰-۱۹۹	
۳۱۴-۳۱۳-۲۸۷و۸-۲۷۷-۲۵۵-۲۵۰-۲۳۶و۷-۲۱۰	
۵۴	خرده اوستا
۲۴۱-۱۲۵-۱۲۴-۶۵	خزر
۱۵ (ارجاسب)	خزراسب
۱۸۱-۱۸۰-۱۷۹	خروشتهی
۳۰۵	خُست
۱۴۱	خسرو
۲۵۵	خسروآباد
۱۷۶-۱۳۸	خسرو پرویز
۱۶۴-۸۴-۸۳-۸۲-۸۰-۷۹-۷۲-۷۱-۴۹	خشایارشا
۲۴۸	خضر اعلان
	خضر خواجه قوجین ۲۴۷
۲۸۵	خَلخ
۳۰۹-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۱-۲۹۷-۲۹۳-۲۸۶-۲۰۹-۶۳-۶۲	خلم
۲۴۷	خلیل سلطان
۱۵۵	خنک بت
۱۸۱	خوات
۱۸۱	خوات وردک
	خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن ۲۱۸
	خواجه ابوالقاسم کثیر ۲۲۷-۲۲۶



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۲۲۸-۲۲۶-۲۲۵-۲۲۳-۲۲۲-۲۲۱	خواجه ابوسهل روزنی
۲۳۵-۲۲۶-۲۲۳	خواجه احمد حسن
۲۵۷	خواجه خیران
۲۲۸	خواجه عمید عبدالرزاق
۲۴۸	خواجه قنبر گیرنگی
۲۰۶-۱۹۶	خواجه نظام الملک
۱۶۴-۱۳۸-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۵۹-۵۸-۵۷-۵۶-۵۵-۲۴	خوارزم
۲۳۸-۲۳۷-۲۳۶-۲۱۱-۱۹۰-۱۸۸-۲۶۱-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۶	
۲۳۸-۲۱۹-۲۱۲	خوارزمشاه آلتونتاش (خوارزمشاه)
۲۳۹-۱۸۲	خوارزمشاهیان
۳۰۵	خورنق
۱۶	خوشنواز
۱۷۶-۱۳۹	خیونی
۱۳۸-۲۴	خیوه
	
۹۹-۹۷	داتافرن
۵۴	داتیک
۷۸-۷۷-۷۶	دادار شیش
۱۵	دارا
۱۵	دارابگرد
۲۹۸	دارزنگاه
۶۳	دارگیدوس
۳۸-۱۰	دارمستتر
۷۷-۷۴-۷۲-۷۱-۶۵-۵۵-۴۹-۴۶-۴۳-۳۵-۲۸	داریوش بزرگ
۱۴۴-۱۴۳-۹۴-۹۲-۹۱-۹۰-۸۴ تا ۸۲-۷۹-۷۸	
۱۱۳-۷۴	داریوش اوّل
۸۹-۸۲	داریوش دوم
۸۹-۹۰-۸۳-۸۲-۷۹	داریوش سوم (کدمان)

دآس و قوشا	(دهاس) ۱۵۳
دافنه	۱۱۲
دامغان	۲۵۵-۱۲۵-۹۴-۶۹
دانیل شلومبرژه	۱۶۶-۱۰۶
داوود ابی	۲۳۵
داود بن عباس	۲۸۳-۲۰۴-۱۸۷
داهی	۹۹-۹۸-۹۴
دجله	۲۵۹-۱۳۹-۱۰۹-۱۶
دخان برود	۲۶۱
درانگیانا	۱۳۰
درایساکا	۹۴
درب آهنین	(دروازه) ۲۹۷-۲۷۶
در جهودان	۲۹۷
درّه زرفشان	۳۰۰
درّه کشکه دریا	۳۰۰
در شصت بند (دروازه شصت بند)	۲۹۷
دروازه آهن	۲۹۷
دروازه نوبهار	۲۹۷
دروازه واخته	۲۹۷
دروازه هندوان	۲۹۷
دروازه یحیی	۲۹۷
دروازه یهود	۲۹۷
دریای آرال	۱۲۴-۵۹
دریای گرگان	۶۵
دژنوسار (نوشار)	۱۸۷
دستابیک	۲۹۸
دقیقی بلخی	۲۷۹-۱۶۰-۱۵۹-۱۵۱
دگان داوود	۵۵
دکه	۳۰۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۲۸۶	دلج
۱۶۵	دلفی
۴۷-۱۲	دماوند
۱۳۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۴-۱۲۲-۱۱۴-۱۱۲	دمتریوس
۱۳۲-۱۳۰	دمتریوس دوم
۵۳	دمورگان
۳۰۵	دنج
۳۹	دو هاله
۲۶۲-۲۶۱	ده اس (دهاس)
۳۰۱	ده علی آباد
۱۲۴	دهه
۱۳۰	دی آره یا
۵۵-۵۳	دیاکو
۱۳۱-۱۳۰-۱۲۴ و ۱۲۴-۱۰۶-۷۶-۶۴-۵۶-۵۵	دیاکونف
۲۸۷	دیبل
۳۰۴	دیزکی
۱۴۰-۱۳۸	دیلیم
۴۰-۳۶	دینکرد
۱۲۵-۱۰۶-۱۲۴	دیودوت
۱۱۵	دیودوت دوم
۱۲۳-۱۲۶-۱۲۵-۱۰۹-۱۰۶	دیودوتوس
۱۳۰-۱۱۳	دیودوت اول
۱۳۰-۱۲۹-۱۳۲-۱۱۳	دیودوت دوم
۱۳۳-۱۱۴-۱۰۷-۱۰۰-۹۹-۹۲-۶۵-۵۶	دیودور
۱۰۳-۴۹-۴۸-۴۵	دیودوروس
۱۲۷-۱۱۶-۱۰۷-۱۰۴	دیودوروس سیلوکوس





۱۶۳	رابرت دایسون
۲۰۳	رافع بن لیث
۲۰۵	رافع بن هرثمه
۶۲	راولین سن
۳۰۵	راون
۳۰۴	ریاب دارنک
۲۶۰	ریاط دربندی
۲۶۱	ریاط کروان
۲۷۶	ریاط میله
۲۰۴	رتبیل
۲۹۷	رحیه
۱۷۴-۱۷۲-۱۵۰-۱۳۳-۱۱۶-۱۱۵-۱۱۴-۱۰۷-۹۰	رخج
۱۱۹-۵۹-۳۷-۲۸-۱۵-۱۴	رستم
۱۰۳-۱۰۲	رُکسانا (۱۰۰-۴۹) روکسانه
۳۱۰-۳۰۹-۲۸۷-۱۷۱-۱۶۶-۱۳۱-۴۳-۳۹	رُم (روم)
۳۰۵	رواب سرای عاصم
۳۰۰	روالیز (ولوالج)
۲۹۸	روان
۲۹۳	رود آمو
۶۶	رود غوربند
۱۴۱	رود هری
۳۰۰-۱۲۵	روسیه
۱۰۲	روشنک (رخسان)
۳۰۵-۲۸۸-۲۸۵-۲۸۴-۲۳۵-۱۸۲	ری
۳۵	ریگ ودا



۱۵۹	زابلستان
۹۶	زارسپنها
۱۴۳-۹۸	زارياسب
۹۶-۶۳-۶۲	زارياسپه
۹۶-۶۲	زارياسيس
۹۶-۶۳	زاريسپس
۲۸	زال
۱۴۴	زامياد
۹۸	زرافشان
۴۲-۴۱-۴۰-۳۵-۳۴-۲۸-۲۷-۲۱-۱۹-۱۷-۷	زردشت
۱۴۸ تا ۱۴۵-۱۴۴-۱۴۳-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۴۸-۴۵	
۱۹۶-۱۷۸-۱۵۸-۱۵۳-۱۵۲	
۲۷۵-۱۴۵-۲۱-۷-۶	زردشتی
۷۴ ر-ک بلخ	زرّین اسب
۳۰۰	زرقان
۱۸۲-۱۹-۱۸	زرنج
۱۵۰-۱۲۹-۱۱۶-۱۰۷-۱۰۲-۷۴	زرنگ
۷۳	زرنگیان
۵۴	زریاد
۱۴۸-۱۴۷	زریر
۵۴ ر-ک زریاد	زریور
۳۱۴-۱۷۸-۱۴۷	زند
۲۶۰	زم
۵۱	زورآشتر
۲۲۳-۲۲۲	زوزنی بوسهل
۱۸۹	زیاد [ابن ابیه]
۱۸۷	زیاد ابن صالح
۲۰۰	زید بن علی
۲۷۰	زین الدّین تایبادی

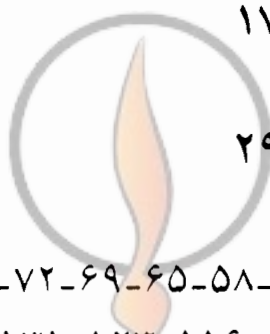
﴿ ز ﴾

۱۶۰	ژاپن
۱۲۶-۱۱۴	ژوستن
۴۸	ژوستی نوس

﴿ س ﴾

۸۰-۷۸-۷۱	سارد
۱۲۴	ساساگتها
۱۸	ساسان
۲۸۷-۱۵۲-۱۵۱-۱۴۵-۱۳۷-۱۱۰-۱۰۸	ساسانی
۴۰	ساست
۱۳۰	ساکارائون
۱۵۳	ساکیا
۱۵۳-۱۵۱-۴۱	ساکيامونی
۲۰۷-۱۷۷	سامان خداة
۱۸۵-۲۸۳-۲۰۷-۱۸۲	سامانی
۲۷۷-۱۸۱-۱۵۶-۱۵۲-۱۵۰	سانسکریت
۱۶	ساوه شاه
۵۳	سایکس
۱۴	سبا
۲۱۸-۲۱۰-۲۰۹	سبکتکین
ر-ک شبورغان [شبورقان]	سبورقان
۲۸۴	سپاهان
۴۲ ر-ک اسفندیار	سپنتودات
۹۸	سپی تام
۹۹-۹۸-۹۷-۹۶	سپی تامن
۹۹	سپی تامیتز (مندوم)
۹۸	سپی تان
۹۹	ستازانور

۱۰۰	ستانکانو
۷۶	سترووه
۱۰۲	سته تیئر
۱۶۰	سراندیب
۲۰۲	سربداران
۱۰۲	سرپل سنگین
۱۸	سرتل
۲۹۵	سرخان دریا
۱۵۵	سرخ بت
۳۱۱-۲۸۵-۲۰۶-۱۹	سرخس
۱۷۵-۱۷۴-۱۶۶	سرخ کوتل
۲۸۵	سرمن راوسره
۲۹۸-۲۱۸-۲۰۸	سرمنگان
	سعید بن عثمان ۱۸۹
۹۹-۹۸-۹۵-۹۳-۷۴-۷۳-۷۲-۶۹-۶۵-۵۸-۵۷-۵۶-۲۴-۲۱	سغد
۲۹۹-۱۶۴-۱۴۵-۱۳۳-۱۳۱-۱۲۳-۱۱۶-۱۱۴-۱۰۷-۱۰۰	
۲۱-۷۳-۸۰-۸۱-۸۸-۱۰۸	سغدیان
۱۳۱	سغدیانا
۱۰۰-۹۶-۶۲	سغدیانه
۲۰۰-۱۹۵	سفاح
۳۰۵	سفرنامه
۷۶	سفیدادات
۳۰۷-۲۷۳	سکاوند
۱۷۲-۱۵۰-۱۲۴-۱۱۶-۱۱۲-۹۹-۹۸-۹۶-۹۲-۹۱-۸۹-۷۳	سکاها
۱۷۴-۱۷۱	
۱۲۷-۱۲۴-۱۱۹-۱۱۳	سکایی
۱۳۱-۱۵۰	سکستان
۲۹۸	سکلکند
۳۰۵-۲۷۱	سکندره
۱۵۳	سکیا



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

سکیسران	۱۹
سکیمشت	۳۰۵
سلجوقیان	۲۳۹-۲۳۵-۱۸۲
سلطان حسین بایقرا	۲۴۹-۲۴۸
سلطان سنجر	۲۳۹-۲۳۷-۲۳۶
سلطان محمد خدا بنده	۲۴۸-۲۴۲
سلطان محمد خوارزمشاه	۲۳۸
سلطان محمود	۲۲۸
سلطان مسعود	۲۱۸
سلطان ملکشاه	۳۱۳
سلطانیه	۳۰۵
سلمنسر	۵۰ (سلمانسر)-۶۵
سلمنسر سوم	۶۴-۵۲
سلوکوس	۱۲۷-۱۰۴
سلوکوس نیکاتور	۱۰۶
سلوکوس اول	۱۰۵-۱۰۴
سلوکوس دوم	۱۳۰-۱۲۵
سلوکوس کالی نیکوس	۱۲۵-۱۲۴
سلوکیان	۱۱۹-۱۱۸-۱۱۷-۱۰۹-۱۰۵-۱۰۴-۱۰۰
سلومبرزه	۱۶۶
سلیمان (ع)	۶۶-۱۴
سلیمان بن عبدالملک	۱۹۷-۱۹۶
سلیمان شاه	۲۴۷
سمرقند	۲۵۵-۲۳۷-۲۳۶-۲۰۸-۱۹۷-۱۸۳-۱۶۳-۹۷-۴۳-۲۳
	۳۰۴-۳۰۰-۲۹۲-۲۸۵-۲۸۴-۲۷۵-۲۵۶
سمعانی	۳۰۰
سمنجان	۳۰۶-۳۰۴-۲۹۷
سمنگان	۳۰۵-۳۰۴-۳۰۰-۲۹۹-۲۱۹-۲۱۸-۲۰۸-۶۳
سموئیل لنگ	۱۴۶
سمورامات	۵۰



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱۷	سمی
۱۰۳-۹۵-۹۱-۵۶-۵۱-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۳	سمیرامیس
۱۴۶	سنت اگوستین
۲۳۹-۲۳۷-۲۳۶	سنجر
۲۳۸-۱۷۱-۱۵۴-۱۱۵-۱۱۴-۱۰۷-۶۹-۶۶-۶۱-۳۵-۱۸	سند
۲۸۸-۱۹	سنی ملوک الارض والانبیاء
۲۱۱	سویاشی تکیں
۱۵۳	سوددهدان
۱۸۰-۱۰۵	سوریه
۱۰۲	سوسیمیتراس
۱۷۲	سومری
۳۰۴-۳۰۱	سونج
۵۹	سهراب
۱۹۶	سیاستنامه
۲۶۰	سیاکوه
۱۳۹-۱۱۵	سیان
۹۵-۳۹-۳۵-۲۹	سیاوش
۲۶۱	سیاهگر
۳۰۱-۲۹۱	سیاهگرد
۱۰۹-۵۸	سیبری
۵۶	سیت
۱۰۷	سیتی
۳۶	سیجیدار
۱۵۳-۱۳۳-۱۱۳-۱۰۳-۹۸-۹۵-۷۳-۶۵-۶۱-۵۷-۵۰-۶	سیحون
۱۵۳	سیدھنتا
۱۴-۵۷-۶۱-۷۳-ک	سیر دریا
۹۴	سی رُس
۱۸۲-۱۷۶-۱۴۴-۱۳۳-۱۱۶-۱۰۷-۱۰۳-۹۸-۶۵-۵۵	سیستان
۲۶۷-۲۰۵-۲۰۳-۱۹۷	
۲۳۷	سیف الدین



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

سیما ۵۱
سید نذر محمد خان ۱۸۳

﴿ش﴾

شاپورگان ۳۰۰

شادیاخ ۱۵۹

شالغ ۲۶۲

شام ۲۸۵-۲۲۵

شاه اسماعیل ۲۵۵

شاه بهاء الدین بدخشی ۲۴۸

شاهپور اول ۱۷۵-۱۵۱-۱۳۸

شاهپور دوم ۱۷۸-۱۷۶

شاهراه نسف ۳۰۱

شاهرخ میرزا تیمور ۲۴۸

شاه سلمان ۲۵۵

شاه شجاع بیک ۲۵۰-۲۴۹

شاه طرخان ۲۸۸

شاه عباس دوم ۲۵۵

شاهفرند ۲۸۴

شاهنامه (فردوسی) ۱۷۴-۱۵۱-۱۴۵-۵۹-۵۴-۲۵-۱۵

شباطیر ۲۵۹-۱۶

شبرغان ۲۴۷-۲۵۵-۳۰۱-۳۰۶-۲۵۸-۳۰۹-۳۰۶ (شبرغان)

شپورغان ۳۰۵

شعوبیه ۱۹۹-۱۹۰-۷

شکنان ۲۶۱

شمر بن فریفس ۱۹

شمس اداد پنجم ۵۰

شمس الملک ۲۳۵

شوروی ۱۷۹-۱۷۷-۶۷-۵۸-۵۶

شورینته ۲۵۸

شوش ۱۶۴-۱۰۴-۸۹-۸۴-۸۰-۷۵-۷۴-۷۲-۷۱



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

شهاب الدین ابو عبدالله ۲۸۶

شکید بلخی ۳۱۴

شیبک خان ۲۵۵

شیخ صفی ۲۵۰

شیراز ۷۱

شیز ۲۷

شیفر ۲۸۳

شیکاگو ۵۰

شیوانیزم ۱۸۰

﴿ ص ﴾

صادق نباتی ۲۱۰

صحرای تجند ۱۳۷

صد دروازه ۱۷۲

صغانیان ۲۹۵ ر-ک به چغانیان

صغمانیان ۲۹۵-۲۸۷

صفا (استاد) ۳۷

صفار ۲۰۵ ر-ک یعقوب لیث

صفی الدین ابوبکر عبدالله عمر ۲۸۶

صفی الدین عمر مفتی ۳۱۴

﴿ ط ﴾

طارکان ۲۹۸

طالقان (طایفان) ۱۸۵-۱۸۸-۲۸۶-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۳-۳۰۶ (طالقان)

طاهر بن فضل ۲۰۸

طاهریان ۲۸۵

طبرستان ۱۲-۱۹۶-۲۰۴-۲۰۶-۲۵۹-۲۸۴-۲۸۵-۳۰۳

طبری ۱۳۸

طخارستان ۱۸۶-۱۸۸-۲۸۷-۳۱۴-۳۰۳

طخارستان بالا (علیا) ۲۹۸-۲۹۹

طخارستان پایین (سفلی) ۲۹۸-۲۹۹



عاد	۱۷
عالقان	۳۰۰
عبّاسه	۱۹۸
عبّاسیان	۲۲۵
عبد الحمید سلطانیه	۶۷
عبد الرحمن بن سمره	۲۸۸-۱۸۸
عبد الله القسری	۱۹۰
عبد الله بلخی	۲۷۶
عبد الله بن حازم سلمی	۱۸۸
عبد الله بن عامر	۱۹۶-۱۸۸
عبد الله عمر	۱۷
عبد الملک مروان	۱۸۲-۱۵۸
عبد المؤمن	۲۶۸-۲۵۶
عبدوس	۲۲۴-۲۲۳-۲۲۲
عبرانی	۱۷
عبید الله بن زیاد	۱۸۹
عبید الله خان	۲۵۱
عثمان بن عفّان	۱۹۵-۱۸۹-۱۸۶-۱۶۰
عجایب الطبقات	۱۸۳
عراق	۲۰۰-۱۸۶-۱۹-۱۸
عرب	۶۱
عرفین	۲۸۶
عسکر پنجهیر	۳۰۴
عطاء الحشل	۱۸۸
عطا ملک جوینی	۲۳۸
عقر قوف	۲۰
علی (ع)	۲۵۸-۲۵۷-۱۸۸-۶۸
علی آباد اوش	۲۹۲-۶۸



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۳۰۱-۲۰۳-۱۹۸	علی بن عیسی
۲۱۲-۲۱۱	علی تکین
۲۲۶-۲۲۲-۲۱۹	علی رایض
۲۱۰	علی طبقاتی
۲۳۸	عماد الدین عمرو
۲۸۷	عمان
۳۱۶	عمر بن محمود محمودی
۲۷۸-۱۵۸-۱۵۶	عمرو بن ازرق کرمانی
۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴	عمرو لیث صفار
۲۴۹	عمید بیک
۳۱۴-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹-۱۵۵	عنصری
۲۰۱	عیسی بن زید
۱۹۶	عیسی بن علی
۲۴۷	عیسی قوجین
۱۶۴	عیلام
۵	غار ادهم
۲۵۵	غرجستان
۲۰۲	غرجه
۲۳۸-۲۲۹	غزو غزان
۷	غزنویان
۲۰۹- (غزنی) ۲۱۰-۲۱۱-۲۱۸-۲۳۵-۲۹۷-۳۰۳-۳۰۶-۳۰۷	غزنه
۲۰۹-۲۱۲-۲۱۸-۲۲۴-۲۳۵-۲۳۶-۳۰۳-۳۱۰	غزنین
۵۴	غفوراف
۲۰۲-۱۸۵	غور
۱۹۷	غوریند- (رود)
۱۸۲	غوریان
۲۳۷	غیاث الدین
﴿ف﴾	
۲۰۸	فایق (خلیفه)



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۲۰۴-۲۰۰-۱۵۷-۷۲-۲۲-۱۷	فارس
۴۱	فارسنامه
۳۰۵	فارغر
۳۰۱-۳۰۰-۲۵۵-۱۸۸	فاریاب
۱۷۶	فان روستن
۱۴۸	فاهین-ت-ال
۳۱۴	فتوحی بلخی
۱۳۱	فراآت اول
۲۸۷-۲۸۴-۲۵۹-۱۷۲-۱۶	فرات
۳۰۴	فراجون
۱۴۶	فراشتر
۱۷۷	فرای
۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹	فرّخی
۱۶۰-۱۵۱-۱۴۴-۵۹-۵۴-۳۸-۲۸-۲۵	فردوسی
۱۹-۷	فرعون
۲۹۷-۲۸۸-۲۸۵-۱۷۲	فرغانه
۳۰۷-۳۰۴	فروان (پروان)
۵۳-۴۵	فرورتیش
۱۴۶	فروردین یشت
۱۱۶	فرهاد
۱۲۶-۱۱۶	فرهاد اول
۱۴۶	فریان
۲۸	فریدون
۱۸۹	فضایل بلخ
۱۹۷	فضل بن یحیی بن خالد برمکی
۱۲۶-۱۱۵	فغفور چین
۱۶۰	فلات آسیای مرکزی
۵۳	فلات ایران
۱۱۷-۲۷	فلسطین
۱۴۱-۱۳۸-۱۶	فیروز شاه



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

فیض آباد ۱۰۲

﴿ق﴾

قابیل ۱۷

قاضی ابو مطیع بلخی ۳۱۶

قاضی حسن محمودی ۳۱۶-۳۱۴

قاضی حمید الدین بلخی ۳۱۶

قباد ۳۷

قباد بن اردشیر ۲۸-۱۸

قباد بن فیروز ۲۸۴

قباهان ۲۹۸

قبرس ۱۰۷-۱۰۰

قبط ۲۸۷

قتیبة بن اخرون ۱۸۹

قتیبة بن مسلم باهلی ۲۸۴-۱۸۹

قحطان ۲۸۷-۱۸

قحطبة بن شبيب ۱۹۵

قدرخان ۲۲۴-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۱

قراختائیان ۲۳۸-۲۱۸-۲۱۱ بنیاد اندیشه

قراμπه ۲۰۲ ر-ک قرمطیان (قرمطی) تاسیس ۱۳۹۲

قرغیزیان ۶۴-۵۲

قرمطی ۲۳۰-۲۲۹-۲۲۷-۲۲۵-۲۲۴-۲۲۳-۲۱۹

قزاقستان ۵۸

قزوين ۵۵

قسطنطنیه ۲۹۲-۲۵۶

قصر احنف ۳۰۶

قصر شوش ۷۸

قطوان ۲۳۷

قفقاز ۶۵-۵۶-۴۷

قلعه هندوان ۲۴۸-۲۴۷

قماج (امیر) ۲۳۷

۱۸۸	قناطر عطا
۳۰۷-۲۸۶	قند
۲۹۵	قُندز
۲۹۷-۲۵۰-۲۴۹-۲۴۷-۱۷۷-۱۵۳	قندهار
۲۸۵	قنوج
۸۳	قورنبا
۱۷	قوم عاد
۲۹۲	قونیه
۱۳۸	قهستان
۲۴۸ (امیرزاده قید)	قید
۱۸۸	قیس بن هیثم سلمی
۳۹	قیصر



کابل ۱۷۴-۱۷۲-۱۵۹-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۱-۱۴۷-۶۵-۶۲-۲۴
۲۴۷-۲۴۱-۲۰۴-۱۸۷-۱۸۵-۱۸۲-۱۸۱-۱۷۸-۱۷۶
۳۰۱-۲۹۹-۲۹۷-۲۴۸

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱۷۶-۱۵۴	کابلسا
۲۶۵-۲۶۴	کابلشاه
۶۶	کاپیسی
۱۵۳	کاپیلا واستو
۳۰۵-۲۹۸	کارنیک (کارنیک)
۱۳۷	کاسپین
۱۹ ر-ک جیحون-۳۰۰	کالف
۲۲۴	کالنجر
۱۲۴	کالی نیک سلوکوس دوم
۷۲	کامبیز
۲۵	کاموس کشانی
۳۰۹-۱۸۱-۱۷۵-۱۷۴-۱۷۳-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۵۰	کانیشکا
۳۹-۳۸-۳۷-۳۵-۲۲	کاووس

۹۳-۹۲	کبارس
۳۹	کتایون
۷۶-۷۵	کتزی
۷۲-۵۶-۵۲-۵۰-۴۹-۴۸-۴۷-۴۶-۴۵-۴۳	کتزیاس
۲۴۸	کتسنفرا
۵۱	کتو
۲۱۰	کجاهیان
۱۷۸-۱۷۴-۱۷۳-۱۷۲-۱۷۱	کچولا کدفیس
۱۸۰-۱۷۸-۱۷۴-۱۷۲-۱۷۱	کچولا کدفیزس
۲۸۶	کذب بشغور
۹۹	کراتیروس
۱۴۴	کرپ
۷۱	کرزوس
۲۹۸	کرسراغ
۱۳۸-۶۹	کرمان
۱۱۹	کرمانشاه
۹۳-۳۷-۳۶-۳۵-۳۱	کریستین سن
۱۰	کست اباختر
۸۱	کستاریاس
۳۰۵-۱۸۷	کش
۳۰۰-۲۹۵	کشکه دریا
۳۱۰-۱۵۳	کشمیر
۱۳۱	کلادیوس
۳۱۴-۳۱۰-۲۵۶-۶۸	کلاویخو
۴۷	کلستانوس
۸۹	کلکته
۴۶	کلودسنت ایو
۲۹۸	کمد
۷۲ (کامبوجیه) - ۷۶	کمبوجیه
۸۲	کمبوجیه اول



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۸۲	کمبرجیه دوم
۸۲	کمبرجیه سوم
۲۰۸	کمجیان
۲۸۵	کمید
۱۰۰-۹۶-۹۴-۹۳-۹۲-۹۱-۹۰-۸۹-۸۸-۸۶-۶۵-۶۴	کنت کورث
۳۰۵-۳۰۴	کندک
۱۰۳	کنستانتین
۹۹	کوانوس
۱۴۱	کوچه گازران
۱۰۴-۹۵-۸۴-۸۳-۷۶-۷۵-۷۴-۷۳-۷۲-۷۱	کورش
۸۲	کورش اول
۸۲-۵۶	کورش دوم
۸۲	کورش سوم
۷۳-ر-ک پرسپولیس	کورش شهر
۱۷۷-۱۷۶-۱۷۵-۱۷۲-۱۷۱-۱۳۸-۱۲۸	کوشان
۱۷۵-۱۵۲	کوشانشاه
۱۷۷-۱۷۵-۱۷۲-۱۳۰-۱۷۶-۱۷۴-۱۶۵-۶	کوشانیان
۲۱۹-۱۸۷	کوشک احنف
۲۸۱-۲۲۰-۲۱۹	کوشک عبدالاعلی
۱۹۰-۱۸۶	کوفه
۱۸۳-۱۸۲-۱۳۹	کوفی
۱۷۹	کوکجه
۱۷۵	کوکه گو
۳۹	کهازاد
۲۰۱-۱۸۸	کهندژ
۵۳-۴۶-ر-ک هوخستر	کیاکسار
۲۹-۲۸	کیان
۳۹-۲۸	کیانیان
۳۹-۳۶-۳۵-۲۹-۲۸-۲۵-۲۰-۱۹-۱۶-۱۴	کیخسرو
۱۸۱-۱۷۶-۱۷۵	کیداری



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۳۰۴-۲۷۰	کیش
۳۸-۳۷-۳۵-۲۹-۲۸-۱۴-۱۳	کیقباد
۳۸-۲۹-۲۸-۲۵-۱۹-۱۷-۱۶-۱۴-۷	کیکاووس
۹۲-۶۵	کیلکیه
۷۶	کیمرد
۱۵	کیورش
۲۹۲-۱۰۱-۹۹-۶۴-۳۲-۳۱-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱	کیورث
﴿ گ ﴾	
۱۵۲	گئوتم
۷۸	گئوماتا
۱۸۷	گائو-سیان چزی
۲۸	گاتها
۵۵	گاتاها
۴۳-۴۲	گایگر
۷۶	گدرن
۲۰۳	گردیز
۲۱۲	گردیزی
۲۵	گرسیوز
۸۹-۳۷-۲۸-۱۵	گرشاسب
۲۸۵-۱۹۷-۱۷۱-۱۳۴-۱۳۱-۱۲۶-۸۹-۷۵-۷۲-۶۵	گرانگان
۱۳۸	گزک آذربایجان
۲۷	گزین
۷۶-۵۷	گزنفون
۱۴۳-۵۴-۴۳-۳۹-۳۵-۲۹-۲۷-۱۸-۱۷-۱۵	گشتاسب
۱۷۸-۱۵۳-۱۵۱-۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵-۱۴۴	
۱۸۱-۱۷۴-۱۵۴-۱۵۱-۱۵۰	گنداره
۲۸۴	گندی شاپور
۳۷-۳۶	گنگ در
۳۶	گنگه
۳۷	گواتای



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱۷۶	گوینگهم
۱۰۶	گوپتا
۱۳۱	گوت اشمید
۱۳۲-۱۴	گودرز
۲۳۷	گورخان قراختائی
۳۱۴-۲۰۸	گوزگان
۱۵۰	گوند فارس
۱۷۲	گون همبلی
۱۱۵	گیرا
۱۰۲-۱۰۹-۱۲۰-۱۲۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۶۳	گیرشمن
۵۴	گیگر
۱۴	گیو
۳۰۶-۲۹۹	لادکند
۹۷	لاکوس
۳۰۵	لباب الالباب
۲۲۰	لنجراتکین
۱۶۳	لندن
۲۹۸-۲۸۶	لوالج
۸۳-ر-کلیبی	لوبیا
۴۶	لوزان
۱۱۱-۷	لوور
۷-۹-۱۲-۱۵-۱۷-۱۹-۲۸-۲۹-۳۹-۴۱-۱۱۰-۱۴۴	لهراسب (..سف)
۱۴۵-۱۴۷-۲۹۲-۱۴۸-۱۵۱-۱۵۵-۱۵۹-۲۸۸	
۷۱	لهستان
۸۳-۵۱	لیبی
۷۵-۷۱	لیدی
۸۹-۶۱	لیدی
۲۵۹	لیکف

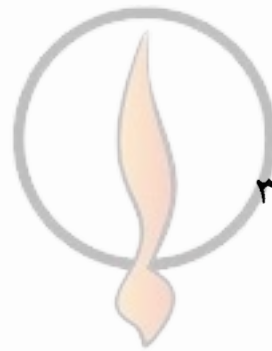


بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۲۰۳	مأمون الرتید
۱۸	ماچین
۱۵۷	ماخ
۱۶۴-۱۳۸-۱۳۲-۸۹-۷۹-۵۷-۵۶-۵۵-۵۴-۵۳-۴۵-۳۵	ماد
۶۱-۶۲-ر-ک	مارجیان
۵۷	مارگیان
۱۲	مارنه
۱۲-۱۱	ماری
۳۸-۲۸	مازندران
۹۹	ماساژت
۹۹	ماساژتها
۲۹۸	ماسند
۸۰-۷۹	ماسیس تس
۱۰۰	مالیانها
۶	مانویان
۱۵۲	مانویت
۱۳-۵۷-۱۰۸-۱۵۹-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۹-الی-۲۰۳-۲۰۵	ماوراء النهر
۲۸۷-۲۳۹-۲۳۸-۲۳۶-۲۳۵-۲۲۴-۲۱۹-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹	
۳۰۵-۲۹۹-۲۹۸	
۲۴-۵	مهاباراته
۳۰۴	مایمرع
۱۱۲	متاندر
۳۰۵	متک
۱۴۶	مجمّل التواریح
۹۵	محلّ نان تاک
۲۳۶	محمّد ارسلان خان بغراخان
۲۴۷	محمّد بن امیرزاده جهانگیر
۱۵	محمّد بن جریر طبری
۲۵۰-۲۳۸	محمّد خوارزمشاه
۲۵۰	محمّد زمان میرزا



۲۰۴	محمد بن طاهر
۱۸۳	محمد طاهر بن قاسم
۲۲۲	محمد عبدوس
۱۹۷	محمد بن مزاحم
۱۴۶-۴۰	محمد معین
۲۰۱	محمد یحیی
۲۵۵	محمود افغان
۲۸۵-۲۲۴-۲۱۷-۲۱۲-۱۸۲	محمود غزنوی
۲۸۴-۱۸۵	مداین
۲۹۴-۲۶۱	مدر
۷۴	مدی
۶۷-۶۶	مدیترانه
۲۰۱	مدینه
۳۰۵-۳۰۴-۲۸۶	مذر
۱۰۶	مردم آلتایی
۴۹	مردوک
۳۰۰-۲۵۵-۶۲-۵۷	مرغاب
۷۸-۷۷-۷۳-۵۶	مرغیان
۹۸	مرکند
۶۲-ر-ک به مرو	مرگوش
۱۳۰-۱۲۹-۱۲۳-۱۱۶-۷۷-۷۳-۶۹-۶۲-۵۶-۲۴-۲۱-۱۴	مرو
۱۹۸-۱۹۷-۱۹۰-۱۸۶-۱۸۵-۱۸۱-۱۷۲-۱۷۱-۱۳۸-۱۳۷	
۲۸۸-۲۸۴-۲۷۶-۲۵۵-۲۳۸-۲۳۶-۲۱۰-۲۰۶-۲۰۳-۲۰۲	
۳۰۹-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۳-۲۹۲	
۱۷۸-۱۵۷-۱۹-۱۸	مروج الذهب
۳۰۷-۳۰۶-۳۰۳-۳۰۱-۲۹۹-۲۸۵-۲۰۲-۱۸۷-۱۸۶-۱۷	مرورود
۳۰۵-۱۹۸	مرو شاهجهان
۳۱۳	مروند
۱۹۷	مزاحم بن بسطام
۲۵۸-۲۵۷-۲۵۶-۶۸-۹-۷-۶	مزار شریف



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

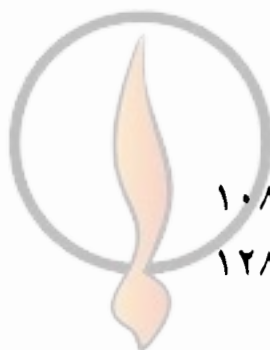
۷	مزدایی
۱۸۰	مستر میسون
۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰	مسجد ابونصر
۲۷۰	مسجد تل هاتان
۲۶۷	مسجد سیستان
۲۶۷	مسجد هری
۲۱۲-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۹-۲۳۵	مسعود غزنوی
۱۸-۲۷-۱۴۳-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۷۸-۱۹۰-۲۰۵	مسعودی
۲۰۱	مسلم بن احوز هلالی
۱۹۰	مسلم بن سعید
۴۸-۱۵۰	مسیح
۱۴	مشایانه
۱۸۳	مشکولی
۲۵۵	مشهد
۱۴	مشی
۱۱۳	مشیرالدوله پیرنیا
۱۹-۵۱-۷۴-۸۰-۱۰۴-۲۲۳-۲۲۵	مصر
۱۸۹-۱۸۸-۱۸۶	معاویه بن ابی سفیان
۲۰۷-۲۰۵	معتضد (خلیفه)
۲۰۷-۲۰۶-۲۰۴	معتمد (خلیفه)
۳۱۴	معروفی بلخی
۱۱۱	مغنسیا
۱۶۲-۱۸۳-۲۳۸-۲۴۱-۲۵۰	مغول
۳۱۶-۲۳۷	مقامات حمیدی
۳۱۵	مقدس
۷۹-۸۳-۹۲-۹۶-۹۹-۱۰۰-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۸	مقدونی
۱۰۴-۱۱۱۲	مقدونیه
۲۰۵	مکتفی-خلیفه
۶-۱۸-۱۵۸	مکه
۲۸۷	مکران



بنیاد آیدیشه

تاسیس ۱۳۹۲

ملحمه	۲۹۲
ملک شمس الدین محمد کرت	۲۴۱
ممونس	۴۶
مناندر	۱۱۳
منتشن سلطان	۲۵۱
م-ن دهاله	۳۷
منصور بن نوح	۲۸۵-۲۱۱-۲۰۹-۲۰۰
منصور خلیفه	۱۹۵
منصوره	۲۸۷
منک	۲۹۸
منکوقآن	۲۴۱
منوچهر شاه	۱۶۰-۱۶-۱۳
موریسیوس (قیصر)	۱۷۶-۱۳۸
موسی (ع)	۱۰۸-۱۰۷-۱۵-۱۳
موسی خورنی	۱۲۸-۱۲۷-۴۸-۱۰
موصل	۲۲۵
موفق (خلیفه)	۲۰۶-۲۰۴
مولتان	۲۹۷-۲۱۲-۲۱۱
مهایان	۱۵۰
مهدی (خلیفه)	۱۹۶
مهر	۱۱۹
مهرداد	۱۳۳-۱۲۵-۱۱۹-۱۱۴
مهرداد اول	۱۳۳-۱۳۲-۱۳۱-۱۲۶
مهرداد دوم	۱۸۰-۱۱۴
مهرداد بهار	۱۱۹
مهلبی	۳۰۶
میافارقین	۳۰۷
میانکان	۳۰۴
میترا	۱۶۴-۴۰
میدیه	۶۱



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

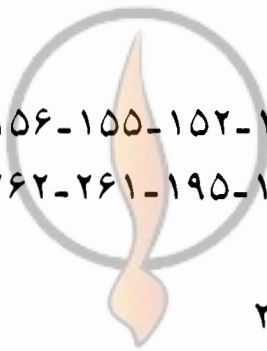
۲۵۶	میر حیدر
۲۸۶-۲۵۸-۲۵۷-۲۷	میر خواند
۲۵۷	میرزا بایقرا
۲۵۰	میرزا جهانشاه
۲۵۰	میرزا شاه حسین اعتمادالدوله
۲۴۷	میر محمد امیرزاده جهانگیر
۱۸۳	میرمن
۲۲۹	میکائیل
۳۰۵	میلہ
۳۰۱-۲۵۵	میمنه
۴۷-۴۶	مینوس
۳۶	مینوی خرد



بیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۹۵	ناتائیس
۲۵۶	نادرشاه
۳۱۳-۳۰۵-۲۷۹-۲۷۱-۲۶۸	ناصر خسرو
۲۳۸	ناصر خلیفه
۱۷۸	نامه تنسر
۱۶۴-۸۰-۳۶	ناهید
۹۱-۹۰	نبرزن
۵۳	نبویلسر
۱۵۳	نپال
۲۸۸-۲۷۹-۲۷۷-۱۵۸	نخبة الدهر
۲۹۹-۲۸۵	نخشب
۶۵	نذر محمد خان
۱۸۷	نرسه
۱۶	نرسی
۱۷۱	نرون
۲۹۲-۲۸۵	نزهة القلوب

۱۰۰	نسالیان
۳۱۴	نسف
۲۳۷	نصرة الدین ملک نیمروز
۱۸۲	نصر بن احمد
۲۸۳-۲۰۱-۱۹۹-۱۸۹-۱۸۸	نصر بن سیار لیشی
۲۲۶	نصر خلف
۲۸۷	نصیبین
۳۱۱	نظامی عروضی
۱۷۵-۷۵-۷۲-۷۱	نقش رستم
۶۶	نگار اهارا
۴۳	نوازک
۱۶۱	نواسنگارامه
۱۵۹-۱۵۸-۱۵۷-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۲-۱۵۰-۳۹-۱۹-۶	نوبهار
۲۹۷-۲۹۱-۲۷۷-۲۶۲-۲۶۱-۱۹۵-۱۸۸-۱۸۶-۱۶۰	
۱۶	نوح
۲۱۰-۲۰۸-۲۰۷	نوح بن منصور
۲۰۸	نوح بن نصر
۴۰	نوذریان
۱۴۴-۴۱	نوش آذر
۲۰۴	نوشاد بلغ
۲۵	نوشروان
۱۵۶	نوویهارا
۴۳	نویده
۵۰-۴۹	نیتو کریس
۲۴	نیسا
۲۱	نیسایه
۲۱۰-۲۰۶-۲۰۲-۱۹۸-۱۸۶-۱۵۹-۱۳۹-۶۸-۶۳-۱۳-۶-۵	نیشابور
۲۱۱-۲۲۳-۲۳۸-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۸-۳۰۶-۳۰۹ (نشابور)	
۱۰۰	نیکانو
۱۱۸	نیل



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۵۱	نین
۵۶-۵۲-۵۱-۴۵	نینوا
۱۰۳-۹۵-۵۱-۴۹-۴۸-۴۵-۴۳	نینوس
۴۶	نینیاس
❖ و ❖	
۶۳-ر-ک یارنی	وارنی
۱۸۱	واسدوا
۱۷۸	واسودیوای اول
۱۷۸	واسودیوای دوم
۳۴	والگانا
۱۴۹	وان فاجین
۱۶۱	وایی چوارانا
۱۷۲	وتلسیف
۲۶۰	وخان
۲۹۵-۲۹۴	وخش
۲۰۶-۲۹۹-۲۹۸	وخش دریا
۵۸	وخشو
۵۳-۳۲-۲۲	ودا
۲۸۴	ولید بن عبدالملک
۲۰۱	ولید بن یزید
۱۴۳-۷۲-۵۷-۵۴-۳۴-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱	وندیداد
۳۶	ووروکش (دریا)
۱۳۰	وو-قارن
۳۴	ویدا
۵۵	ویس ورامین
۳۶	ویسه
۱۴۴-۱۴۳-۸۲-۸۰-۷۴-۷۲-۵۴-۴۳-۴۲-۴۰-۳۵-۲۸	ویشتاسب
۱۴۸	
۱۲۷	ویکتور لانگلوا
۱۷۴	ویما



۳۲	ویواسوات
۳۳	ویوانگانا
﴿ ه ﴾	
۱۷	هابیل
۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۲۲۲-۳۰۱	هارون الرّشید
۳۰۴	هاشم آجر
۶۳	هاکن
۷۸	هالکوک
۱۰	هان-وی
۲۸۵	هبتال
۱۳۸	هتره
۸۲-۳۵	هخامنش
۱۰۸-۱۰۵-۹۴-۸۹-۸۷-۸۳ تا ۸۱-۷۹-۶۹-۶۵-۵۹-۳۵	هخامنشی
۱۶۴-۱۱۶-۱۱۰	
۱۶۴-۱۰۵-۹۲-۷۶-۷۱-۴۵-۳۵-۱۰-۷	هخامنشیان
۲۳۶	هدرخان
۱۸۰	هده
۱۸۵-۱۸۳-الی-۱۸۰-۱۳۷-۱۲۴-۹۶-۷۸-۷۲-۶۵-۶۲-۲۴	هرات
۲۳۸-۲۲۸-۲۲۲-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۱-۲۰۸-۲۰۲-۱۹۸-۱۸۸	
۳۰۳-۲۹۲-۲۸۸-۲۸۵-۲۵۰-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۱	
۱۲۴	هراکلید
۱۳۹	هرام اوّل
۱۳۹	هرام دوم
۱۷۵-۱۵۲-۱۳۸-۱۳۷-۳۵	هرتسفلد
۳۵	هرتل
۱۹۸	هرثمة بن اعین
۱۱۹	هرکول
۱۸۱-۱۷۳	هرمایوس
۶۹-۲۵-۱۶	هرمز
۳۲	هرمزد

۱۷۸	هرمز دوم
۱۲۹	هرمزگان
۱۷۹	هرمس
۱۰۸-۹۵-۸۰-۷۵-۷۴ تا ۷۱-۶۵-۶۱-۵۹-۵۷-۵۶-۵۱	هرودوت
۷۹ ر-ک به هرودت	هرودوتوس
۳۰۹-۱۲۹-۱۷۶	هری
۲۸۵	هریره
۶۲	هزاره
۲۹۸	هزله آراین
۴۳	هستاسیس
۲۰۱-۱۹۹-۱۸۸	هشام
	هشام بن عبدالملک ۷
۱۷	هشام بن محمد
۳۰۵-۲۹۹	هلاورد
۱۳۳-۱۱۴	هلی اکل
۱۸۰-۲۴	هلمند
۲۹۸	هلنک
۳۰۵	هلیک
۱۴۴-۱۶	همای
۷	همای چهارآزاد
۳۰۹-۲۸۴-۲۳۵-۱۳۸-۱۱۹-۹۸-۸۹-۵۶	همدان
۱۰۳-۱۰۰-۹۹-۶۵-۵۷-۴۷-۴۵-۴۲-۳۵-۲۲-۱۸-۱۷-۹	هند
۱۵۴-۱۵۳-۱۵۲-۱۴۷-۱۳۳-۱۱۹-۱۱۵-۱۱۴-۱۱۲-۱۱۰	
۳۱۰-۲۸۷-۲۷۵-۱۸۱-۱۷۳-۱۷۲-۱۷۱-۱۵۹	
۲۷۵-۲۴۸	هندوان (قلعه)
۱۳۰-۱۰۸-۱۰۷-۱۰۵-۱۰۱-۷۴-۶۷-۶۶-۵۶-۵۱-۴۷	هندوستان
۲۸۰-۲۴۷-۲۱۷-۱۵۷-۱۳۹	
۱۶۶-۱۵۴-۱۵۳-۱۳۷-۱۲۹-۱۰۷-۱۰۳-۷۳-۶۶-۲۲	هندرکش
۲۹۵-۱۷۶-۱۷۳-۱۷۱	
۲۹۹	هنگ



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

هوان	۱۴۹
هوتوس	۴۰
هوخستر (هووخستره)	۱۰۲-۵۵-۵۳-۴۶
هوشنگ	۳۱-۱۴
هوشیانا	۳۳
هوشیدربامی	۶
هوگوا	۴۳
هون	۱۸۰-۱۱۵
هویشکا...ه	۱۷۵
هیراسپ	۱۳۳
هیرکانی	۷۷
هیرکانیه	۱۳۱
هیرکلس	۱۷۹
هیلوکلس	۱۱۳
هیمالیا	۱۸۰
هینایانه	۱۶۰
هیوان تسانگ	۱۷۹-۱۶۲-۱۶۱-۱۶۰-۱۵۶-۱۵۵-۱۵۱-۱۵۰
هیوهیو	۱۷۲



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

ی

یاشاس	۱۵۵
یاقوت حموی	۳۰۶-۲۷۸-۱۵۸-۱۵۶-۲۷
یاما	۳۴-۳۳
یاماراچان	۳۴
یحیی بن حسین	۱۸۸
یحیی بن زید بن حسین	۲۰۱
یحیی سامانی	۲۰۷
یحیی بن معاذ	۱۹۷
یزدگرد	۱۸۶-۱۸۵

۱۸۶-۱۸۵	یزدگرد سوم
۲۸۴	یزید الناقص
۱۹۰	یزید بن مهلب
۴۸-۴۱-۳۰	یسنا
۱۴۴	یشت نوزدهم
۱۵۲-۱۴۴-۵۵-۳۲	یشتها
۲۸۳	یعقوب اسحق کندي
۲۰۵-۲۰۴-۲۰۱	یعقوب لیث صفار
۲۸۷	یعقوبی
۱۷۷-۱۷۶	یفتلی
۱۷۲	یکسارتر
۳۴-۳۲	یما
۳۰۵	یملیات
۱۹-۱۴	یمن
۱۳۰	یوئه چژی
۱۸۱-۱۸۰-۱۷۷-۱۷۲-۱۷۱-۱۲۶-۱۱۶-۱۱۵	یوئه چی
۲۹۸	یور (یوزکند)
۶۱	یوری پید
۶۶	یوشکارلوائی
۱۸	یوفهیم
۱۲۸-۸۹	یونان
۱۸۱-۱۷۷-۱۷۲-۱۳۰-۱۱۵-۷۹-۴۵-۱۰	یونانی
۳۰۱-۲۱۸-۱۹	یهودیان
۳۰۰	یهودیه
۸۰	یی سوت نس



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

BALKH

In Persian Literature And History

● Dr . S . A . MIRABEDINI



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲



۲۲۵۰ ریال

گروه گرافیک نیما